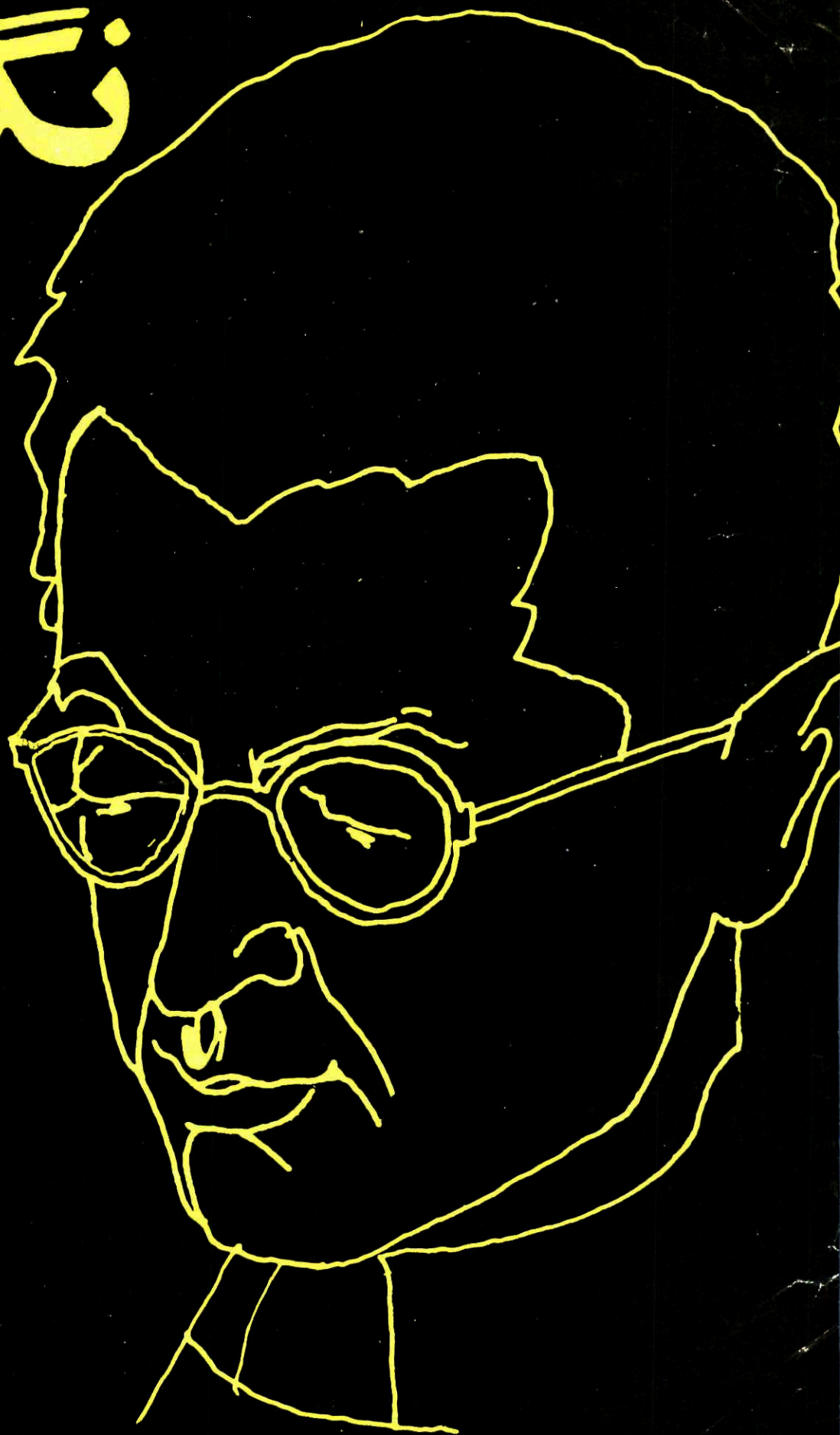


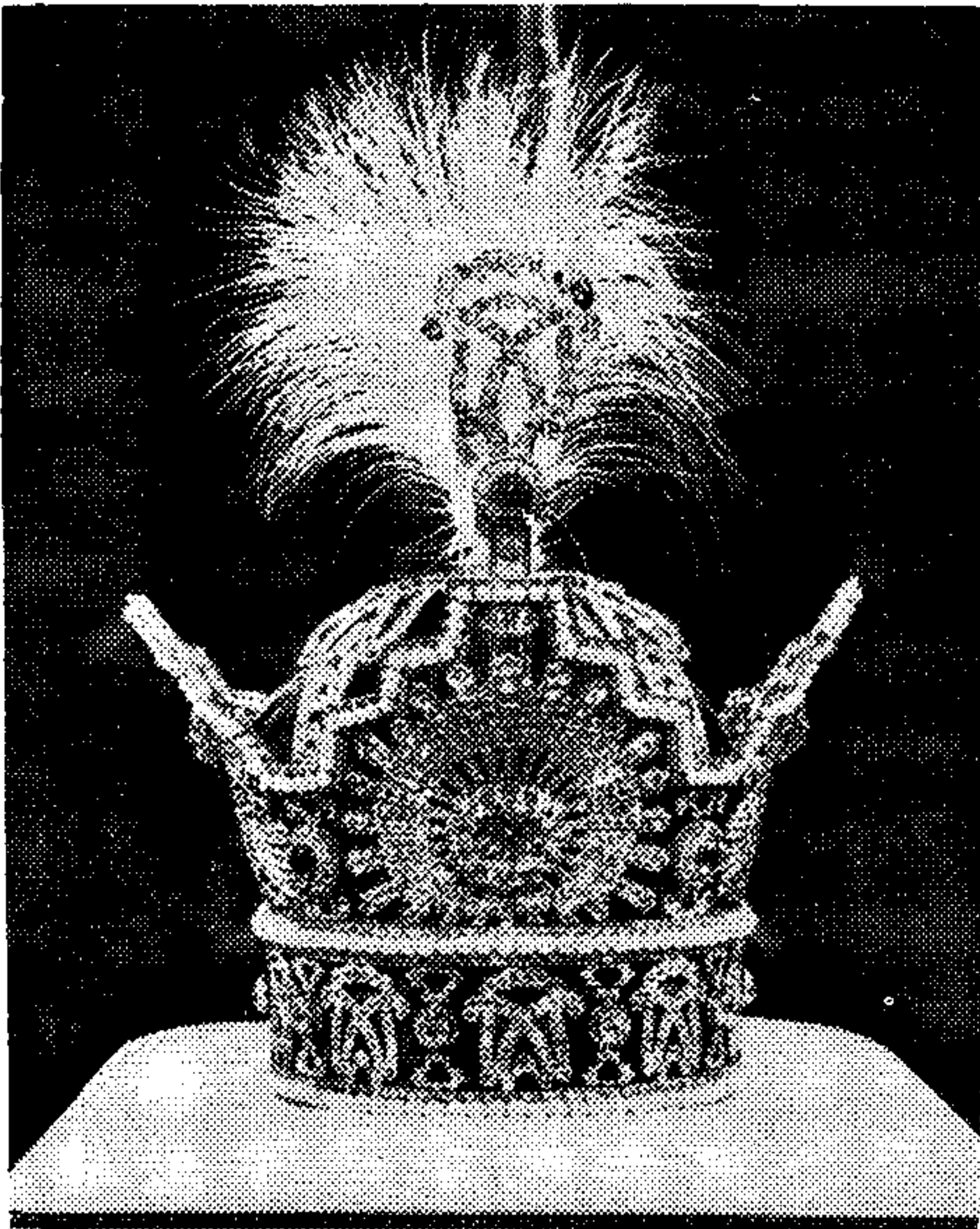
نگین



نگین



جشن تاجگذاری



برای تحکیم وضع کشور از نظر بین‌المللی، پیشرفت های فرهنگی، تکوین و سازندگی اقتصادی استوار بر یک اقتصاد دموکراتیک - پیش‌برد همکاریهای بین‌المللی و ایجاد مساوات و عدالت نسبت به آزادی‌های فردی و اجتماعی و نیک اندیشی به معتقدات معنوی، انقلابی عظیم و دامنه دار و تحولی در شئون زندگی مردم این سرزمین کهن واجب بود. این انقلاب، نیاز بیک راهبر داشت معلمی که رهبر اندیشه و احساسات مردم باشد. او شاه بود، مردی که خود را تنها رئیس سیاسی یک مملکت نمیدانست او از سرچشمه فیاض «برکت الهی» نیرو میگرفت و قلب او برای مردمش، برای پیروزی و عظمت مردمش می‌تپید. او با اتکاء به نیروی داوری ملت و نفوذ معنوی خود در قلب مردمش گام برمیداشت. اصول این انقلاب در سال ۱۳۴۱ (ششم بهمن ماه) بصورت یک طرح شش ماده‌ای با مراجعه به آراء عمومی مورد تصویب قرار گرفت و برکات زرین دیگری بر تاریخ باشکوه ایران اضافه شد، دست یازیدن بچنین عظمتی در کشور ما با آرامش و مبتنی بر نیاز واقعی مردم بود، در کشورهایی که اصول دموکراسی رنگی ندارد نیاز مردم بهانه ایست برای تکوین و تحکیم یک حکومت و سران حکومت - بدین لحاظ است که در این کشورها انقلاباتی اگرچهره‌نشان بدهد مبتنی بر تخریب و سلب آزادی مدنی است. نتیجه آن میشود که حیثیت و شرافت مملکت داری آن کشور در پیش ممالک دیگری که دادگری و ملت دوستی آن را برتر کرده است مرادفاست با بی‌حرمتی به ملت و ارج‌نگذاشتن بر نیاز واقعی مردم و در حقیقت یک استبداد حکومتی - شاه بزرگ ما تاج‌افزار بدین سبب بر سر می‌نهد که شرافت مملکت ایران را در پیش روی کشور های پیشرفته و ارزشمند حفظ کرده است نشان داده است که هم خود صاحب عظمت ذاتیست که تاج‌گذاری کند و هم توانسته است با خردمندی و دادگری حیثیت مردمش را برای جهانیان مدلل دارد.

در اصلاحات ارضی طرح این بود که رژیم پوسیده فئودالیسم و روابط سیاه ارباب و رعیتی برانداخته شود و کارگر و زارع ایرانی حضور خود را در تعیین سرنوشت مملکت احساس کنند و دیگر یک استثمار زده بی تکلیف بی پناه نباشند.

در ملی شدن جنگلها و مراتع، منابع و ثروت خداداد در اختیار مالکیت عمومی و ملی در آمده است چون بر طبق تعالیم عالیه اسلامی بر مالکیت خصوصی نسبت بانها، منطقی استوار نیست. فروش سهام کارخانه ها سومین اصل از اصول شش گانه که

بعنوان پشتوانه اصلاحات ارضی منظور شده در حقیقت مکمل اصول اول بوده است.

در سهمین شدن کارگران در سود کارگاهها، شاهنشاه ما نشان داد که چگونه میتوان به حفظ حقوق طبقه کارگر و مستمند اهتمام کرد. قصد معظم‌له آن بود که آنها هم چون افراد دیگر دارای حقوقی مدنی و فردی باشند یعنی طبقه ای که اصولاً بعزت تخطی و تجاوز شخصیت های زورور دار، برای خود حقوقی قائل نبوده‌اند مورد اقبال شاهنشاه آریامهر قرار گرفت بمقتضای روح عدالت طلبی اسلام، تحولاتی بزرگ در راه پیروزی ایشان پی‌ریزی شد.

در اصلاح قانون انتخابات شاهنشاه در طرح این ماده نشان داد که بیش از هر کس میداند که مفهوم واقعی دموکراسی در مشروطه چیست پس از شصت سال عمر مشروطیت امروز شاهنشاه با استقرار و نیرو دادن به یک نوع دموکراسی در مشروطیت نشان دادند که مشروطیت سالم و سازنده چیست ؟

امروز همه کس اثرات نیکوی تشکیل سپاه دانش، سپاه بهداشت ترویج آبادانی و مسکن را در اجتماع بچشم می‌بیند این انقلاب سفید میتواند در سالم سازی و بزرگداشت یک ملت پیروز نقش اساسی داشته باشد.

ملت ایران شادمان است که اثرات این انقلاب نه تنها در مظاهر و مآثر سیاست داخلی، بلکه در سیاست خارجی ما تجلی کرد. شاه ما هوشمندانه اعلام کرد که مملکت ما در مسیر سیاست خارجی، طریق استقلال ملی را انتخاب کرده و حفظ منافع و مصالح ملت ایران را ضابطه پیوستگی و ارتباط حکومت با ممالک خارجی قرار داده‌اند. هر کشوری که استقلال و حاکمیت ما را محترم بشمارد، و با نظارت آگاهانه و استقلال طلبانه حکومت، رابطه‌ای سالم و منزه از مقاصد مداخله جویانه با ما برقرار کند مورد احترام ماست.

چنین است که ایرانیان وطنخواه و فرزانه از صمیم قلب تاجگذاری شاهنشاه آریامهر و علیاحضرت شهبانو را بیکدیگر تبریک میگویند و آرزومند دوام و بقاء خاندان جلیل سلطنت و پیروزی حکومت در ایجاد ایرانی آباد و آزاد هستند.

نگین

(مهر ماه ۱۳۴۶)

سال سوم - شماره پنجم (مسل ۲۹)
تک شماره ۱۵ ریال

صاحب امتیاز و مدیر: دکتر محمود عنایت

طرحها و تنظیم صفحات از: فرشید مثقالی
مدیر داخلی: محمود دهخدا

نشانی مجله: خیابان پهلوی روبروی کاخ مرمر
کوچه عدل شماره ۵۲

ساعات کار: صبحها ۹ تا ۱۲

بعد از ظهر ۴ تا ۷ تلفن: ۴۶۴۷۹

چاپ در چاپخانه سکه - تلفن ۴۴۹۱۲

گزارها از گراور سازی خرد

رؤیت بدون حضور

جنوبی در خفا از ویت کنگ حمایت میکنند و در عین بی اعتنائی و بی تفاوتی مطلق بسر میبرند. برای اینکه ویت کنگ بکاری که میکند اعتقاد دارد و سربازان دولتی و کارمندان و مردم بمبارزه با ویت کنگها اعتقاد ندارند. آنها به دزدی و چپاول و رشوه و فساد معتقدند زیرا نظام سیاسی و جامعه و روش اداری طبقه حاکمه جامعه را بسوی فساد سوق میدهد. زیرا که در آنطرف شوق و شوری برای آزادی وانگیزه و آرمانی برای حیات سیاسی و اجتماعی مردم بوجود آمده است و وجود نظم اخلاقی و همکاری معنوی را برای نجات از اسارت موجب گردیده و در اینطرف فساد و رشوه و دزدی و نوکری طبقه حاکمه جامعه را در سستی و بیحالی و بدبینی و بی تفاوتی نسبت بسرنوشت خویش فرو برده است. و در چنین صورتی جامعه ویتنام جنوبی برای چه مبارزه کند؟ برای چه کشته بدهد؟ برای چه در صف لشگری خدمت کند. برای اینکه نگودین دیمها و کائوکیها و سرمایه داران محلی و انحصارات بین المللی حکومت کنند؟

آیا سناتور کندی هرگز این مسئله را مطرح کرده است که در وضعی که ژنرال پاتاکوس و سرهنگها بر یونان حکومت میکنند و کار را بجائی میرسانند که يك رجل درجه اول کشور را بخاطر دادن ضیافت به بیش از پنج نفر به پنجسال زندان محکوم میکنند و فلان یونانی را بخاطر شنیدن موسیقی تئودور دراکیس به سه سال حبس محکوم میکنند و چندین هزار زندانی را در جزایر بی آب و علف زندانی میکنند و کارمندان دولت را مجبور میکنند که تعهدنامه وفاداری بر رژیم کودتا امضا کنند چنین دولتی و چنین رژیمی میتواند در برابر يك حمله خارجی از کشور دفاع کند و چنین دولتی و چنین رژیمی میتواند ملت را وادار بمقابله با حمله خارجی کند؟ آیا سناتور کندی از خودش نمپرسد که برای چنین ملتی که همه آزادیهایش بدست کلنلها لگد کوب شده است دیگر دشمن خارجی بادشمن داخلی فرقی ندارد. آیا رابرت کندی از خودش نمپرسد که ملت یونان بخاطر چه انگیزه ای خودش را برای کلنلها بخطر بیندازد؟

آیا سناتور کندی از خودش میپرسد وقتی آمریکا باسی هزار چتر باز و نیروی مخصوص ضربتی ینفع ارتجاع در سن دومنیک دخالت میکند و انقلاب و جنبش مردم را سرکوب می کند و بالاگر را که دست نشاندہ سیاست آمریکاست در انتخابات برپوش که نامزد مردم است پیروز میگردد دیگر مردم را نمیتوان نسبت بهدهفهای سازمانی دولت های آمریکا معتقد کرد؟

و در اینجا مسئله مهمتری مطرح میشود و آن ماهیت و کیفیت افکار و عقاید و روش های اجتماعی و سیاسی کسانی است که بر ملت ها حکومت میکنند. فراموش نشود که در این مرحله بین حرف و عمل تفاوت بسیار است در دنیای امروز که سوسیالیزم با سوابق تجربی در برابر سرمایه داری قرار گرفته است سرمایه داری مخصوصا در رژیم های دیکتاتوری بیش از تمام ادوار تاریخ با کلمه بازی میکند.

دو طرز فکر انقلابی و ارتجاعی چنان در برابر هم قرار گرفته اند که ارتجاع مجبور شده که با جملات و کلمات ظاهری سپری برای دفاع خود و برای استتار خود و اغفال میلیونها مردمی که در زیر نظام ارتجاع زندگی میکنند بوجود آورد. انحصارات بین المللی و نظام سیاسی آن از هر وسیله ای برای شستشوی مغزی مردم استفاده میکند. زیرا قرن بیستم و تاریخ آن در سقوط امپراطوریه ها و یا آخرین امپراطوریه ها خلاصه میشود. امپراطوری مستعمراتی انگلیس و امپراطوری مستعمراتی

در آغاز جماعت بیماری غول راغنیمت می شمردند و سخت بجان هم میافتند و باین خیال که غول در طبیعت بیمار خویش نابود میشود با آزادی دهان بفحش و ناسزا می گشایند و بر سفره گسترده برای بچنگ آوردن لقمه ای بیشتر بنزاع بر میخیزند و در گودال هرج و مرج کامل خیال میکنند که در قله آزادی مطلق بسر میبرند. و ناگهان در گرما گرم معرکه بیخبری سایه غول پدیدار میشود و جماعت را وحشت فرا میگیرد. بتدریج عربده ها خاموش میشود. پهلوان پنبه ها شمشیرها را غلاف میکنند و از ترس جان لب از کلام فرو می بندند. سایه درازتر میشود و آخرین شعله های کورسو را می بلعد. ترس و زبونی جماعت با بیعاری و شکمبارگی درهم می آمیزد تا جائیکه جماعت از سخن شنیدن هم بو حشت می افتند... و تاریکی از اینجا شروع میشود...

سناتور رابرت کندی میگوید: «در جنگ ویتنام نمیتوان به پیروزی رسید مگر آنکه مردم ویتنام جنوبی مسئولیت های بیشتری بعهده بگیرند. این جنگ مربوط بمردم ویتنام جنوبی است نگرانی من اینست که رفته رفته تمام بار مسئولیت ها بر دوش ما قرار گیرد. اینک وضع طوری شده که هر هفته وقتی اخبار جنگ میرسد معلوم میشود که تلفات ما بسیار بیشتر از سربازان ویتنام جنوبی است.

برای وقوف بحقیقت این عقیده سناتور کندی بهتر است به قسمتی از گفتگوی فیدل کاسترو نخست وزیر کوبا توجه کنیم او میگوید:

«علت اصلی شکست برق آسای مصر در جنگ با اسرائیل کمبود و ضعف احساسات و روحیه انقلابی در مردم و ارتش مصر بود. دولت مصر نمی باستی بهیچوجه با آتش بس موافقت کند و اگر دارای همبستگی های انقلابی و تصمیم برای مبارزه بود میتواند دشمن امکان دهد تا تمامی خاک مصر را تصرف کند و آنگاه دست به نبردهای چریکی بزند. نتیجه ای که ما از جنگ خاورمیانه گرفتیم اینست که اگر کشوری نخواهد وقادر نباشد خود را حفظ کند هیچکس نمیتواند آنرا نجات دهد.»

این دو طرز فکر نماینده دو روش مختلف درباره حل مسائل اجتماعی و سیاسی ملت هاست.

رابرت کندی بخیال خودش یکی از روشنفکران سرمایه داری آمریکاست ولی اگر نگوئیم هنوز او بدیهیات مسائل انسانی عصر خود را درک نمیکند باید بگوئیم که لااقل جرات و شهامت بیان آنرا ندارد. زیرا بدون تردید بیان این حقایق بوضع انتخاباتی او لطمه میزند.

او در مورد مسافرت خود بافریقای جنوبی در سال گذشته گفته بود که در آنجا ضمن بحث با اقلیت سفید پوست که بربک سرزمین آفریقائی باوحشیانه ترین روشها و تبعیضها و خیانتها حکومت میکنند گفتم که اگر معلوم شود که خدائی را که شما بآن اعتقاد دارید سیاه باشد آنوقت جواب اینهمه بیعدالتی را چه میدهید؟ البته بگذریم که این نوع مسافرتها و حرف های روشنفکرانه نیز بجهت جذب آرای سیاهپوستان آمریکاست ولی چطور آقای رابرت کندی متوجه نیست که اگر جنگ ویتنام مربوط بمردم ویتنام جنوبی بود هرگز احتیاجی بسربازان آمریکائی نداشتند.

سربازان ویتنام جنوبی و ویت کنگها هر دو از يك نژادند و از يك کشورند. ویت کنگ در استواری و ثبات و فداکاری و لجاجت در مبارزه معجزه میکند ولی سرباز ویتنامی فرار میکند و مردم ویتنام

فرانسه در این قرن متلاشی شد. امپراطوری روسیه شوروی اکنون در مرحله‌ای از تجدید نظر طلبی و همزیستی مسالمت آمیز بسر میبرد که در نتیجه مرکزیت و سلطه دوران استالینی را بر کشورهای کمونیست و سوسیالیست جهان از دست داده است تجربه چین هنوز از حدود مرزهای آن کشور تجاوز نکرده است و هنوز چین کمونیست نتوانسته است که بدور خود اقماری بوجود آورد. تنها يك امپراطوری باقی مانده که خود را بخاطر تکنیک قوی و علم و ثروت خود بر دنیا تحمیل نموده است و آن ایالات متحده آمریکاست. آمریکا میخواهد اقتصاد و سیاست و اخلاق خودش را بصورت جهانی در آورد.

هر کسی در دنیا میخواهد نوشیدنی بیاشامد باید کوکاکولا و پسی کولا بخورد و هر جنسی که مصرف میکند باید قسمتی از قیمت آن بصورت دلار به سرمایه گزاری آمریکا مسترد شود. اینگونه سلطه بر اخلاق و اقتصاد و روش‌های زندگی و تولید و مصرف ملت‌های جهان نوعی فاشیسم است که برای خود زرادخانه و نیروهای ضربتی و چتر باز کلاه سبز و سازمانهای مخفی و آشکار و تبلیغات سهمگین دارد. و در پشت آن تکنولوژی عظیم و ثروت سرشار و دانشی اعجاب انگیز قرار گرفته است که يك قلم ۲۷ میلیارد دلار یا ۲۱۴ میلیارد تومان در سال برای جنگ ویتنام مصرف میکند.

این نوع فاشیسم قابل مطالعه است. باین صورت که هیتلر و موسولینی و پاتاکوس و فرانکو و سالازار و بارنتیوس را نمیتوان معرف فاشیسم دانست. این گونه افراد توجیه کننده موقتی فاشیسم هستند آنها خیلی زود در زیر بار حوادث و وقایعی که بوجود آورده اند خردو نابود میشوند. فاشیسم عبارت از ادراك نوعی رابطه بین انسانهاست و همچنین رابطه بین ملت‌ها و نژادهای مختلف. امروز ملت آمریکا با قدرت علمی و مالی و فنی خود دارد بسوی این ادراك پیش میرود.

این نوع تفکر و ادراك برداشتی از طبیعت زندگی اوست و در این نوع زندگی هماهنگ کردن جهان و نفوذ دادن روش‌های آمریکائی و اقتصاد و سیاست و اخلاق مسئله‌ای کاملاً طبیعی جلوه میکند. بدون مطالعه این روانشناسی بسیاری از اعمال و حرکات و عقاید تعبیر بدشمنی با آمریکا میشود. در حالی که هیچ فرد روشنفکری نمیتواند با ملتی باین طریق ساده لوحانه ابراز دشمنی کند زیرا در این میان اصلاً مسئله دشمنی و نفرت و کینه در میان نیست بلکه مسئله اینست که چگونه باید بانفوذ این ادراك و استنباط زندگی مبارزه کرد. مبارزه برای سلطه ژنرال موتورز و آی-بی-ام و انحصار طلبی در تسلیحات اتمی است. مبارزه برای اینست که هر جنبش و قیامی را نباید بعنوان کمونیسم سرکوب کرد. مبارزه برای اینست که در تقسیم و توزیع منابع جهان باید سهم مالکین اصلی آن یعنی ملت‌های گرسنه آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین در نظر گرفته شود. مبارزه برای اینست که سیستم مبادلات جهانی و بازرگانی بین‌المللی از اینصورت خارج شود که از ۱۸۵ میلیارد دلار تجارت جهانی در سال ۱۹۶۶ سهم کشورهای صنعتی بزرگ سرمایه داری غرب یعنی آمریکا و انگلیس و آلمان و فرانسه و بلژیک و دیگران ۶۸ درصد و سهم کشورهای فقیر جهان سوم فقط ۲۰ درصد باشد.

چگونه میتوان چنین ادراك و استنباطی از زندگی را برفع ملت‌های فقیر و محروم جهان تعدیل کرد؟

داستان دردناک تاریخ این ملت‌ها در قرن ما از این سؤال شروع میشود. مبارزه با این نوع سلطه جوئی احتیاج بایمان و صداقت و روشن بینی کسانی دارد که در جهان سوم بر ملت‌ها حکومت می‌کنند و در این میان جهان سوم دوران دردناکی را از تجربه تاریخی مبارزه میگذرانند و در این تجربه از جنگ دوم جهانی باینطرف میلیونها انسان از هندوچین دیروز گرفته تا ویتنام امروز و الجزایر و کنگو و نیجریه و خاورمیانه و آمریکای لاتین و اندونزی جان خود را باخته‌اند و در این تجربه متأسفانه سازمان ملل متفق عملاً کوچکترین نقشی در ایجاد اعتدال سیاسی و اقتصادی و اجتماعی جهان نداشته‌است. بسیاری از رهبران جهان سوم درحالی که با امپریالیسم و نفوذ اعتدال سیاسی بین‌المللی مبارزه می‌کردند اما در عمل نتوانستند از ملت خود يك روحیه انقلابی تسخیر ناپذیر بوجود آورند و بخاطر همین عدم

دانائی در هماهنگی با شرایط مبارزه دائمی و ایجاد عوامل عینی و ذهنی آن در صحنه مبارزه با نفوذ انحصارات جهانی. شکست خوردند. در حالیکه فرصت‌های مناسبی برای ایجاد پایگاههای مرفعی برای این مبارزه وجود داشت. یکی از دانشجویان آفریقائی شکل این مبارزه را در جمله جالبی خلاصه میکند او میگوید: «تل اوپو از نظر همبستگی با امپریالیسم چیزی نظیر سایگون است اما چیزی که در این میان فرق دارد اینست که قاهره هانوی نیست.» و در اینجا است که با سرسخت ترین واقعیتی که در مقابل زندگی ملت‌های جهان سوم قرار گرفته است روبرو میشویم. واقعیتی که فیدل کاسترو آنرا بهتر از همه بیان میکند: «علت اصلی شکست نظامی مصر بنظر من در فقدان روحیه انقلابی ارتش آن کشور نهفته است. يك نیروی حقیقی انقلابی میتواند در برابر نیروئی که از نظر تجهیزات از او قویتر است عقب نشینی کند اما نیروی انقلابی همیشه میتواند و قادر است که مبارزه را تا پیروزی نهائی در شرایط مختلفی دنبال کند.»

بدون تردید ارتش موقعی میتواند روحیه انقلابی داشته باشد که متکی به ملتی انقلابی و نظام اجتماعی انقلابی و پایگاههای انقلابی در داخل مردم باشد. ارتش يك واحد از اتحاد سازمانهای ملی است که وابسته به نظم اجتماعی و زندگی اجتماعی و شکل اقتصادی و روحیه و شعور اجتماعی مردم است. جزئی از حیات اجتماعی ملت است و بدین ترتیب همه منافع و ظرفیت اخلاقی و معنوی و قدرت تحمل و مبارزه و ظرفیت پایداری آن وابسته بوضع کلی ملت میباشد. وقتی ملت مصمم بدفاع از آزادی و ارزش‌های زندگی خود باشد طبعاً ارتش آن ملت نیز جزئی از این تصمیم و اراده ملی خواهد بود و از این گذشته ملت خود بخود بصورت يك ارتش انقلابی و آماده بخدمت در میآید و این در صورتی است که زندگی مردم بصورت انقلابی و جهش اجتماعی و اقتصادی طوری دگرگون شود که باتمام وجود خود انگیزه‌ای برای دفاع از آزادی و استقلال خود تا آخرین نفس و آخرین وسیله داشته باشد.

ملت باید از چیزهائی دفاع کند که آنرا داشته باشد و مزه آنها را چشیده باشد و مزایای آنها و ارزش‌های آنها را در کار روزانه و تفکر روزانه‌اش و سرنوشت حال و آینده‌اش احساس کند. اگر باید از آزادی دفاع کند باید آزادی داشته باشد اگر باید از استقلال دفاع کند باید معنا و مفهوم استقلال را در تمامیت وجود خود و زندگی سیاسی و اجتماعی و اقتصادی کشورش درک کرده باشد. اگر باید نسبت بعدالت اجتماعی و حکومت قانون حساسیت داشته باشد نخست باید آنها را مانند اشیاء ملموس در زندگی روزانه و در تفکر و اندیشه و در روابط انسانی و در سلوک اجتماعی و در امور اداری و سیاسی و اقتصادی جامعه خود لمس کند. حضور قانون و عدالت و آزادی و استقلال و حق را در کوچه و خیابان و اداره و مدرسه و در مقام و منصب و در روش‌های عمومی مردم و دولت احساس کند. و چنین حضوری و چنین احساسی است که يك آرمان مشترك و پیوند عمومی بوجود میآورد و چنین آرمان و پیوند مشترکی است که فرد و جامعه را برای دفاع آنچه که دارد و آنچه که بصورت جزئی از وجود و هستی خود و خانواده و جامعه‌اش حس میکند برمیآنگیزد و مخصوصاً يك فرد ضعیف و یا يك جامعه ضعیف و يك کشور ضعیف که از وسایل مادی دفاع و حراست در برابر هجوم قدرت قوی محروم است فقط و فقط با چنین انگیزه‌ای و با چنین شعوری میتواند دفاع کند و اگر در هجوم اول مجبور بعقب نشینی شد بلافاصله بقدرت همین انگیزه انسانی و نیروی معنوی از هم نپاشد و نابود نشود بلکه با تغییر شکل مبارزه عرصه را بر دشمن تنگ کند. اگر شهر را از دست داد در روستا بجنگد و اگر از دست رانده شد در کوهستان سنگر بگیرد و اگر لشکریانش شکست خورد ملتشی را و تمامیت قدرت و اراده و ظرفیتش را در خط اول نبرد بگذارد و باین علت است که در کشورهای عقب مانده که امپریالیسم در کمین آنها نشسته است راه حل و وسیله اصلی دفاع و حراست از آزادی و استقلال اینست که ملت بصورت يك ارتش آماده بخدمت در آید. بعبارت دیگر باید از نظر آرمانهای اجتماعی و سرنوشت مشترك چنان رابطه‌ای بین ملت و

زمانداران و بین ملت و آرتش بوجود آید که هیچ فاصله‌ای نتواند این سه عامل را از هم جدا کند.

یکی از روزنامه نویسی های آفریقائی در مقاله‌ای زیر عنوان : سوکارنو - نکره - ناصر . مینویسد :

«این سه اسم بعنوان سه چهره مشخص باقی میمانند . کسانی که این سه اسم را می شناسند میدانند که بین آنها شباهتی وجود نداشت . اما هر سه آنها اغلب با يك روش عمل میکردند روشی که منجر بایجاد رژیم هائی گردید که از ده سال تا بیست سال دوام پیدا کرد آنها قدرت را در اثر يك مبارزه طولانی بدست آوردند و بخاطر خصوصیات غیر قابل انکارشان بعنوان يك رئیس دولت آنها حفظ کردند و بخاطر خطاهای مهلك سیستم سیاسی که بوجود آوردند از بین رفتند . دو نفر اول از زندگی سیاسی با يك سهولت بهت آوری طرد شدند و قدرت سومی بچنان وضعی گرائیده است که هرگونه شایعه‌ای درباره برکناری او قابل قبول است . بنظر من هر يك از آنها يك ناسیونالیست بزرگ و صمیمی نسبت به هدف استقلال کشور شان میباشد . و اگر آنها گناهی مرتکب شدند بخاطر همین افراط در ناسیونالیزم بود . نکرومه خودش را بصورت سخنگوی قاره افریقا و اتحاد افریقائی‌ها در آورد اما فقط اتحادی که باید بوسیله غنا رهبری شود و ناصر مظهر ناسیونالیزم عربی شد اما توجه او در این هدف قبل از هر چیز بمنافع که از این رهگذر عاید مصر شد معطوف بود . هر يك از این دو در فکرشان میخواستند لنین را تجسم کنند اما در عمل چیزی جز استالین نبودند استالینی که بحد افراط مالیم بود . آنها مسلما دیکتاتور بودند اما خون آشام نبودند . اما مهمترین عامل و جاهد آنها که بصورت اساطیر آنها را احاطه کرده بود این بود که بقول ناصر آنها نقش قهرمانان را ایفا میکردند . یعنی در جهان سوم . جهانی که بوسیله استعمار و آثار و نتایج آن تحقیر شده بود بصورت رهبری در آمده بودند که این جرات را داشتند که با صدای بلند و بقیمت هر سرنوشتی به استعمارگران قدیمی کلمه نه را بگویند . آنها به شخصیت لومومبا نزدیک شدند و از رهبرانی نظیر نهرو خود را مشخص کردند آنها برای رسیدن بهمان هدفها راه عدم سازش را پیش گرفتند . بسیاری از روشنفکران دنیای سوم عقیده دارند که سوکارنو و نکرومه و رهبران عربی قربانی مبارزه با امپریالیزم شدند اما بنظر من واقعیت اینست که بخاطر بیاوریم که سیاست چیزی جز داستان روابط بین قدرت‌ها نیست و کسی که شکست میخورد کسی است که در محاسبه این روابط دچار اشتباه میشود و یا اینکه اجازه میدهد که این روابط بضرر او تکامل یابد . باید این شهامت را داشت که بجای اینکه بر قدرت رقبای آنها تکیه کنیم ضعف ها و اشتباهات آنها را مشخص کنیم . بنظر ما علت مشترك شکست آنها يك نام دارد و آن عدم اعتدال آنها بود . عدم اعتدال همان چیزی است که گریبان همه کسانی را که با قدرت مطلق و استبداد حکومت میکنند میگیرد . تعادلی که در مغز هر آدمی وجود دارد و طبیعت اعمال و افکار او را تنظیم میکند بوسیله استبداد رای مختل میشود مثل قطب‌نمایی که در کنار آهن ربا تعادلش از میان میرود . وقتی استبداد جای تعادل را گرفت . انسان هر چیزی را که امکانش فراهم نباشد و یا اصولا غیر ممکن باشد قابل حصول میداند . و موقعی که باید مقاومت کرد تسلیم میشود و موقعی که باید تسلیم شد مقاومت میکند و زمینه سست و امکانات ضعیف را قوی می‌پندارد و سرانجام سقوط میکند . برای من درس اصلی که میتوان از ماجرای سوکارنو و نکرومه و ناصر گرفت همین است . اگر ما میخواهیم که رهبران صمیمی و صادق ما را بجانب سقوط شکست سوق ندهند قبل از هر چیز باید قدرت مطلق را از آنها بگیریم .»

این نظر در حالیکه بیان واقعیتی است قابل تأمل اما همه واقعیت نیست . ولی آنچه که اهمیت دارد اینست که هیچ رهبری نباید قدرتی را که بدست آورده است تبدیل بقدرت مطلق کند . زیرا در قدرت مطلق طبعا مصالح فردی و خصوصیات روحی يك نفر و يك گروه محدود مقدم بر مصالح و خصوصیات جامعه میشود و دیگر آنکه در قدرت مطلق بخاطر روانشناسی خاصی صاحب قدرت بیشتر مفتون و مجذوب

افکار و اعمال خودش میشود و همه طرحهای و برنامه های اجتماعی خود بخود در شعاع این جاذبه و برای حفظ آن طرح میشود و باین ترتیب بین افکار و عقاید و اعمال صاحبان قدرت با مصلحت جامعه و هدفهای مترقی و آرمان های اجتماعی فاصله ایجاد میگردد و سر انجام بجای اینکه تحول و تکامل در شعاع جامعه و بطور مداوم انجام پذیرد و جامعه بصورت يك نیروی محرك انقلابی و دارای قدرت سازنده و بیدار در آید از تاثیر و تحول برکنار میماند .

در جریان شکست آرتش مصر غالب مفسرین بیطرف نوشتند که این آرتش بصورت يك طبقه خاص بورژوا در آمده بود با مزایا و امتیازاتی که افسران ارشد را بکلی از جنبه انقلابی دور کرده بود . با همان رقابت‌ها و خصومت‌ها و اخلاق منفعت جو که هیچ تناسبی با هدفهایی که بوسیله تبلیغات ارائه میدهند نداشت و عبارت دیگر ملت نیز از روحیه انقلابی عاری بود و یا اینکه يك برنامه کامل انقلابی برای دگرگون کردن زندگی اکثریت محروم تنظیم نشده بود تا بتواند يك آرمان مشترك و انگیزه ملی برای حراست و دفاع از آزادی بوجود آورد . این انگیزه و آرمان مشترك از حکومت رهبران و نوع اعمال قدرت و روش اخلاقی و اعتقادات اجتماعی و سیاسی و نوع زندگی و اخلاق و سلوک آنها شروع میشود و به برنامه های کلی و جزئی برای تغییر شرایط زندگی اکثریت مردم ختم میگردد .

اسوتلانا دختر استالین در کتاب خود بنام بیست نامه بیک دوست مینویسد :

«در اوائل رژیم انقلاب رهبران میخواستند بصورت يك انقلابی حرفه‌ای زندگی کنند حتی آنها از دریافت حق تالیف آثار خودشان هم امتناع میکردند اما آنها از نظر زندگی و مخارج آن بحساب دولت در راحتی کامل بودند و پدر من استالین در اواخر زندگی اصلا هیچگونه سابقه ذهنی نسبت به پول و ارزش آن نداشت برای اینکه پول برای او مفهومی نداشت . هرچه میخواست در اختیارش بود . این اصل سوسیالیستی که میگوید : «هر کسی باندازه کارش» البته بمقدار کمتری در مورد افراد ملت رعایت میشد اما رهبران باندازه احتیاجشان دریافت میکردند . بنظر من گذشته از خصوصیات که استبداد برای صاحبان قدرت بوجود میآورد و کسانی را که میخواهند خدمت کنند بسقوط میکشاند و یا کسانی را که قصدشان فقط خدمت بمصالح خود و وظیفه خود و حامیان خود هست به خشونت نسبت بمردم و تنفر از آنها وادار می‌کند . مسئله دیگری مطرح است و آن نوع و چگونگی ایجاد روحیه انقلابی و آرمان مشترك ملی در جامعه است . در بسیاری از کشور های جهان سوم مسئله تحول و انقلاب نه تنها در سطح سیاسی یعنی تغییرات اساسی در نوع روابط مردم با حکومت و دخالت آنها در کارهای عمومی کشور و حق اظهار نظر و انتقاد متوقف میماند بلکه در زمینه اقتصادی نیز بصورتی عمل میشود که هیچگونه تغییر در زندگی اکثریت مردم بوجود نمیآورد .

در بسیاری از کشورها برنامه های اقتصادی و اجتماعی بصورتی انجام میگردد که مسائل و مشکلات اساسی اکثریت مردم بصورت خود باقی میماند . این اقدامات بصورت برنامه های کلی اقتصادی است بدون شکل و هدف خاص اجتماعی و بدون اینکه مسائل اصلی اکثریت در این برنامه‌ها منظور شود .

يك برنامه مترقی اجتماعی در درجه اول باید بطور مستقیم بمسائل اساسی بپردازد . یعنی آن مسائلی که اکثریت مردم و زندگی آنها را در بر میگیرد . عبارت دیگر مردم باید در اثر اجرای این برنامه‌ها تعادلی بین درآمد و مخارج خود احساس کنند و با چشم خود ببینند که امتیازات و درآمدهای طبقه حاکمه کم میشود و زندگی پرتجمل آنها محدود میگردد و در عوض ثبات و تعادل در زندگی اکثریت بوجود میآید . برنامه مترقی اقتصادی هدفش ارزان کردن وسایل عمومی زندگی برای اکثریت مردم است . اگر در يك برنامه انقلابی هیچ راه حلی برای مشکل مسکن پیش بینی نشده باشد و کرایه خانه همچنان مثل کابوس بر زندگی میلیونها خانواده حکومت کند وقتی هیچ حد و

دکتر هوشنگ کاوسی

ناقوس‌ها بصدا در آمد



برای او

گوئه‌وارا

ویوا



اگر مسیح هم در آمریکای لاتین در این شرایط میزیست سلاح بر میگرفت و به انقلابیون میپیوست (کامی یوتورس - روحانی انقلابی شهید کولومبیا)

ژنرال باری بن توس بار دیگر اعلام داشت گوئهوارا مرد انقلابی تمام آمریکای لاتین کسیکه پایه‌های لرزان حکومت او را لرزان‌تر ساخت با گلوله ماموران او کشته شده است.
در هر حال اگر ارنستو کشته شده باشد آرزوها و ایده‌آل‌های وی برای یک آمریکای لاتین آزاد بلکه برای یک جهان سوم آزاد پس از او پایدار میماند. جای آن دارد همانطور که پس از کشته شدن آزاد مردان دیگر آمریکای لاتین مثل پانچو وی یا وامیلیانو زاپاتا لفظ زنده باد اسپانیولی «ویوا» جلواسم آنان در نوشته‌ها و فیلم‌های حاکی از زندگیشان اضافه شد پیش از نام ارنستو گوئهوارا هم که در زندگی وارد افسانه گردید، اضافه شود: ویوا گوئهوارا.



هفته پیش ژنرال باری توس ابله پرچانه ای که بر بولیوی فرمانروائی دارد شخصا بابوق و کرنا خبرداد که ارنستو «چه» گوئهوارا انقلابی معروف که با نام مستعار «کوماندان رامون» انقلابی های چریک بولیوی را رهبری میکرد در معرکه ای که میان سربازان دولتی و انقلابی ها در گرفت بقتل رسیده است.

از دو سال پیش که گوئهوارا مرد شماره ۲ انقلاب کوبا به پیروی از سخن مشهور خود که گفت «وظیفه هر انقلابی انقلاب کردن است» کوبا را بقصد بولیوی آماده ترین کشور آمریکای جنوبی ترک گفت تا جریان های انقلابی آن کشور را رهبری کند هر روز حرفهای تازه ای در باره او گفتند گاه نوشتند او مامور C.I.A سازمان جاسوسی ایالات متحده است که نزد کاسترو بود و حالا رفته تا رهبران انقلاب کشور های آمریکای لاتین را به کوبندگان انقلاب معرفی کند. گاه شایع کردند که او در کوبا توسط رئیس جمهوری دورتیکوس کشته شده است بهر حال هر روز نمهای نو برای او ساز میکردند. آمریکائی ها او را توطئه گر دربدر میدانستند و عامل آنان ژنرال باری ین توس سرمفکر گوئهوارا را زنده یا مرده به پنجاه هزار «به زوس» خریداری میکرد. شوروی ها می گویند او یک مارکسیست متجاوز و عجول بود و افکارش در مرز انقلاب و ماجراجویی متوقف می گردید و طعم شهد و شرنگ «همزیستی مسالمت آمیز» را نچشید و فرانسوی ها می گویند وی یک انقلابی خوش قیافه و فوتوژنیک و شیطانی بود با چهره فرشتگان که از دوزخ محکومین زندگی سر به عصیان گذاشت. او نمونه رویای تیپ جوانی است که متاسفانه جز رویا کاری نمیتواند بکند. در صورتی که جهان سوم معتقد است که او یک دوست شماره یک محرومین و ستمکش ها، یک منظر درخشان و سیمای شمایی است که باید تصویرش را بر دیوار های چرب و دود گرفته بیفوله های فقر زده و حصار آباد ها و چلیک آبادها و محله های سیاه نشین ایالات متحده در کنار تصاویر استوکی کار- مایکل و مالکولم ایکس و دیگر رهبران انقلابی آویخت.

همه اینهایی که بد و خوب او را می گویند باز نمیشناسندش، وی مردی بود با اراده آهنین مغزی متفکر و پیراسته به دانش های انقلابی و جنگجویی که عاری از احساسات لطیف انسانی نبود و بیشک همین احساسات آدمی است که او

را علیه شرایط سیاه مردمان آمریکای لاتین به عصیان واداشت.

با همه اینها او در يك خانواده مرفه و بورژوا در یکی از بی دردسر ترین کشورهای آمریکای لاتین یعنی آرژانتین بدنیا آمد.

می گویند آرژانتین آمریکای لاتین اغنیاء است. وصله ایست اروپائی که به دم قاره آمریکای لاتین دوخته شده کشوری است بدون سیاه و سرخ پوست و خود آرژانتین هم از این خاصیت خویش بسیار خرسند است.

پدر ارنستو یکی از محترمان ناحیه کوردوبا و مردی تربیت یافته و مادرش که از خانواده ای بنام لنچ بیرون آمده بود اصل انگلیسی داشت. ارنستوی جوان بهنگام تحصیلات عالی میان حقوق و پزشکی مردد ماند و عاقبت پزشکی را انتخاب کرد مثل تمام فرزندان خانواده های اعیان زبان فرانسه و اسب سواری را آموخت و بدنبال دختران میدوید. اما با دیگر جوانان همسن و سال تفاوت داشت - متفکر بود و تسلیم زورگویی نمیشد هنگامی که مادرش بر اثر شکنجه در زندان سرهنگ پهرن مرد عصیان او به انتها درجه رسید. و با ماموران پلیس به زدو خورد پرداخت.

بسال ۱۹۵۴ در بیست و چهار سالگی آرژانتینی جوان تصمیم گرفت دنیای ماورای افق پامپاس را کشف کند ناچار سوار بر سکوتر (موتوسیكلت با چرخهای كوچك) نواحی استوائی را درنوردید و تمام کشورهای آمریکای جنوبی را عبور کرده به کانال پاناما رسید. در این مسافرت دراز با مردمان فقر زده ولی پاک و صادق آشنا گردید که عده ای به کارهای کشاورزی مشغول بودند و عده زیادتری بیکاره، در کوههای آند بومیان آمریکای جنوبی، وارثان تمدن کهن آمریکای پیش از کریستف کولومب را دید که با اندوهی از يك گذشته درخشان و از دست رفته میوه کوکارا همراه با تلخی شرایط زندگی و تحقیر نشخوار می کنند. دیدار این صحنه های نکبت بار خشم طبیعت جوانمرد و بخشنده او را برانگیخت و بر آن شد تا آنجا که بتواند در رفع علل بدبختی های يك انسانیت محروم بکوشد. گوئه وارا که تحصیلات پزشکی خود را پایان داده بود آنطور که پدرش میخواست نه مطب باز کرد و نه به تدریس در دانشکده های پزشکی پرداخت بلکه خواست يك انقلابی حرفه ای گردد اونیفورم جنک بارتیزانی را به لباس استادی و مسلسل را به گوشی قلب ترجیح داد. کار آموزی انقلاب

برایش کار ساده ای نبود و مجبور میگردید با پلیس و ماموران امنیت تمام پایتخت های آمریکای جنوبی درگیر شود. در این راه با ضربه ها و ناکامی هایی روبرو گردید که ویرا پولادی آبدیده ساخت و تجربه هایی گرانها نصیبش کرد بهر جا که می اندیشید میتواند چراغ آزادی را برافروزد روی آورد اما همه جا را تاریکی و سیاهی زورگویی و مطلق العنانی فرا گرفته بود ناگهان اخگری در يك گوشه درخشید: گوانمالا، در کنار رئیس جمهوری متری آرینز مدت چند ماهی توانستند زنجیر های اسارت این امپراتوری موز را پاره کنند اما بزودی کمپانی معروف «میوه های متحد» مانند هشت پائی که مرکز آن در آمریکای شمالی بود نطفه این انقلاب جوان را در گهواره خفته کرد.

در ۱۹۵۶ گوئهوارا در مکزیکو با يك اعیانزاده دیگر که او هم مثل وی و هر دو مانند بودا محیط طلایی اشرافی پدری را ترك کرده بودند تا دارو و مرهمی جهت زخم های ناشی از فقر و فقدان آزادی برای اجتماعات قاره خود بیابند آشنا شد. اما این اعیان زاده دیگر از آرژانتین نمی آید بلکه از جزیره دریای کارائیب آمده بود و پزشک نبود و حقوق دان بود و فیدل کاسترو نام داشت.

علاقه ای ناشی از همدرد بودن و همفکر بودن بین آنان برقرار شد و هر دو بسوی سرنوشتی حماسیه آمیز روی آوردند کوبا و سی برا مائسترا - دوازده نفر که «دوازده حواری» نامیده شدند برهبری فیدل کاسترو و ارنستو گوئه وارا در برابر حکومت مطلقه و جابر فولنجسیویاتیستا که با موهبت واشنگتن بساط دیکتاتوری بر کوبا گسترده بود قدم علم ساختند. گروه كوچك آنان میرفت بزودی گردان و سپس هنگ و بعد سپاه و در آخر ملتی گردد. قطاری که حامل اسلحه و مواد جنگی بود و دوستان واشنگتنی باتیستا میفرستادند و تمام گوانتانامو به لاهوانا هدیه میفرستادند و تمام امید باتیستا به آن بود توسط این جنگجویان (لوس-گوئه ری له روس) در حوالی سانتاکلارا منفجر گردید این موفقیت توسط گروهانی که فرماندهی آن با گوئه وارا بود و عاقبت توانست شه رساتناکلارا را آزاد سازد بدست آمد. پس از موفقیت های دیگر لاهوانا بدست آزادیخواهان سقوط کرده باتیستا فراری شد و کوبا نجات یافت.

برای این قهرمانان خستگی معنی نداشت و آنان تازه کارشان را شروع میکردند. لازم بود قیافه کوبا که تا آن هنگام روسپی خانه و قمار خانه



پیراهن هایی که عکس گوئهوارا روی آنها نقش شده



گوئهوارا در میان کارگران



زن و فرزندان گوئهوارا

امریکای شمالی بود عوض شود .

کاسترو گونه‌وارا را در راس بانک ملی کوبا گذاشت و او اقدام به اصلاح پول کرد و امضای وی زیر اسکناس های جمهوری جوان مشاهده شد.

گونه وارا که از همسر اولش که اهل پرو و از او بزرگتر بود و کالده گاده آ کوتا نام داشت جدا شده بود با یک دختر کوبانی بنام آلیدامارچ زناشویی کرد زندگی و خانه‌اش بسیار ساده و محقر ولی شغلش با اهمیت‌تر شده بود کاسترو او را بعنوان نماینده مخصوص به پوئنتادل استسه و سپس به یک کنفرانس کشور های امریکائی به آرژانتین بعد به برزیل و سازمان ملل متحد و ژنو و همچنین به کنفرانس جهانی تجارت فرستاد. او از این مسافرت ها همیشه پرورنده هائی حاوی گزارش با خود می‌آورد ولی هرگز سوقات و یا اسباب بازی برای زن و کودکانش نیاورد . بآنها میگفت هزاران زن و کودک فقیر کوبا ما را منع می‌کنند که خانواده‌ای غنی معرفی گردیم .

در ۱۹۶۱ به وزارت صنایع برگزیده شد - گونه‌وارا برای اینکه نخستین سرزمین آزاد آمریکا را احیاء کند از پای نشست و دست به ساختمان بالایشگاههای شکر و کارخانه های دیگر زد وچندی نگذشت که روی یک زمینه از مزارع سرسبزنیسگر، بود از کوره کارخانه ها زبانه کشید . خبرنگاران مطبوعات جهان از این ترقیات شگرف در زمینه پیشرفت صنایع در این جزیره که تا آن روز از یمن قدم قماربازان و زنبازان و گنگستر های بین‌المللی زندگی میکرد متحیر شدند و اقتصاد صحیح و با برنامه این جزیره که بر اثر مساعی گونه‌وارا رونق میگرفت همراه به تحسین و امیدداشت نماینده نیویورک تایمز نوشت :

« این گونه‌وارا یک مدیر واقعی است » این مدیر واقعی که لباس سبز زیتونی به تن و بره‌سیاه با ستاره « کوماندانته » بر سر و ریش و سیل بر چهره داشت هرروز زودتر از کارمندانش به محل کار می‌آمد و وعده‌های ملاقاتی که میداد بموقع انجام میشد . دست کارگران را میفشرد و در حالی که تبسم بر صورت و خوشبینی در دیدگان داشت آنها را « رفیق » خطاب میکرد . در پاسخ سؤال با خوشروئی طرحهای اقتصادی و صنعتی را شرح میداد سپس وارد بحث های سیاسی میگردد و به مبارزاتی که جهت آزادی ملت ها از یوغ امپریالیسم و دست نشاندگان هاشان جریان داشت اشاره میکرد . لباس او با وجود اینکه توجهی به آن نمیشد نسبتا مرتب بود و موهای سیاه مجعد و ریش آراسته خطوط مرتب چهره‌اش را کشیده‌تر جلوه میداد . تبسمی کودکانه و نگاهی نافذ و در عین حال نوازش دهنده از مشخصات سیمای او بود. او که پس از کاسترو مرد شماره ۲ بشمار می‌آمد بیش از اینکه یک رجل سیاسی باشد یک متفکر و یک سازمان دهنده بشمار میرفت . او از رژه و فریادهای تحسین آمیز و سر دست برده شدن تنفر داشت . یکروز به یک خبرنگار فرانسوی با یکفرانسه صحیح و سلیس گفت :

« Les honneurs, Ça m'emmerde »

که معنی تقریبی آن این است : « افتخارات

آلوده‌ام میسازد » ، افتخار ممکن بود آلوده‌اش سازد اما انجام وظیفه نه . او متوجه بود که برنامه ریزی و سر و صورت دادن به صنایع کوبا کار مشکلی است . کوچکی سرزمین ، محاصره اقتصادی ، گرانی تاسیسات ، کمبود متخصص و کاردان قابل . گونه وارا میگفت میتوان بر این مشکلات فائق شد اما به بهای از خود گذشتگی و فداکاری و وطن پرستی و شور انقلابی و انصراف از هر نوع منافع شخصی اینها است که خیلی بیش از ایمان میتواند کوه را از جا برکند .

برای رسیدن به این هدف او روشی آشتی ناپذیر و امتیاز نابخش و اراده‌ای آهنین و فعالیت خستگی ناپذیر از خود نشان میداد . در دولت کوبا عده‌ای تصمیم داشتند امتیازاتی به بعضی بخش کنندگان بدهند تا محصولات دهات بیشتر به شهر ها بیاید و همچنین یک سیستم اعطای جوایز به تولید کنندگان کشاورزی ترتیب دهند - گونه‌وارا بشدت به این امر معترض شد و مخالفت کرد . او این تصمیم را یک محرک مادی در تقویت نفع شخصی میدانست و میگفت این عمل نطفه فساد و رشوه را در خود میپروراند . میگفت « در اجرای برنامه اصلاحات میتوان به سطح زندگی مردم کوبا بهبودی بخشید بدون اینکه از این عوامل بوسیده استفاده شود هدف انقلاب و استقرار یک نظم نو باید مافوق این اصول باشد » سپس میافزود : « درآمد و منافع شخصی را باید محکوم کرد تا حصول یک وجدان سوسیالیستی آسان گردد ... باید طرز فکر توده را عوض کرد تا بتوان انسان نو بوجود آورد . »

همکاران معتدل وی که با روش تند و افراطی او مخالف بودند روشی آرامتر را به او توصیه میکردند و حتی در حوزه فعالیت خویش آنرا با کار می بستند ناچار بحث و گفتگو پیش آمد و اشخاصی مثل ارنست ماندل و شارل بتلم اقتصاد دانان مشهور جهانی برای مشاوره دعوت شدند - جدال های قلمی در مطبوعات کوبا پیش آمد گفته شد دورتیکوس خیالی ملایم و کاستر نیمه ملایم و گونه‌وارا خیلی سخت است حتی تمایلات چینی دارد برای اینکه طرفدار بعضی نظرات یکن است ، از جمله در مسئله تجارت با دولت های سوسیالیست بر اساس نرخ های بین‌المللی که توسط دولت های بزرگ و انحصار های سرمایه داری تعیین گردیده است و با این تدبیر او فقط ریگی را از زمین برنمیداشت بلکه میخواست سنک بزرگی را بردارد - خیلی زود به ثبوت رسید که این نقشه ها و برنامه ها با حقایق پیچیده و بی ثبات امریکای لاتین جور در نمی‌آید در این مورد لازم بود کاسترو دآوری کند . پس از آن گونه‌وارا از کار کناره گیری کرد و رهسپار قاره ها و کشور های دیگر شد مدت سه ماه از یکن ، هانوی ، آفریقای سیاه ، مغرب دیدن کرد و در عید میلاد مسیح هنگام توقف در الجزیره گفت : « افریقا یکی از مهمترین و شاید هم مهم ترین میدان نبرد علیه تمام شکل های استعمار است که در جهان وجود دارد » . در همین موقع بود که گوئی قصد داشت روابط کلیه کشور های « سوسیالیست » را با خویش تیره سازد زیرا که

به خبرنگاری چنین گفت : « کشور های سوسیالیست چه از نظر اخلاق وجه از نظر سیاست وظیفه دارند به شرکت جرم خود با کشور های سرمایه داری غرب پایان دهند » گونه‌وارا این « همزیستی مسالمت آمیز » را یک شرکت در جرم تلقی میکرد و میگفت در شرایط تجاوز به ویتنام و حمایت ایالات متحده از حکومت های فاسد و جابر این « همزیستی مسالمت آمیز » محکوم است .

پس از مارس ۱۹۶۵ که وی ناپدید گردید دیگر هیچکس چیزی از او ندانست شاید سازان گفتند کاسترو او را تیرباران کرده است ، رئیس جمهور کوبا که از این اتهام یاوه سرایان برآشفته بود در ۲ اکتبر ۱۹۶۵ نامه‌ای را که از گونه‌وارا دریافت داشته بود قرائت کرد :

« سرزمین های دیگری نیازمند کوشش های ناچیز من اند من آنچه را که در زندگی عزیزمیداشتم در کوبا رها کردم . هیچ ثروتی برای زنم و فرزندانم باقی نگذاشته‌ام و از این بابت افسوسی ندارم چونکه میدانم دولت در فکر زندگی و تحصیل آنان است . اگر زیر آسمان های دیگری آخرین ساعات زندگی‌ام فرا رسد آخرین آرزو هایم بسوی ملت کوبا و توست » .

بهر حال از آن تاریخ به بعد کسی او را ندید و همه می گفتند او را در لباسهای گوناگون در کشور های مختلف امریکای لاتین دیده‌اند اما هر وقت در کشور های امریکای جنوبی جنبشی آزادیخواهانه روی میداد دیگر ماموران بدنبال عوامل مسکو و یکن نمی گردیدند بلکه دست «چه» گونه‌وارا را در آن داخل میدانستند و عوامل واشینگتن ، مرکز ژاندارمری بین‌المللی ، ناگهان بحرکت در می‌آمدند . خشم آقایان وقتی بیشتر میشد که یکی دیگر از همقطاران « چه » یعنی فیدل کاسترو از وسط دریای کارائیب فریاد می کشید : « آقایان امپریالیست ها اگر از بابت ما نگرانی دارید داروی مسکن میل فرمائید واقعا میخواهید بدانید «چه» در کجاست ؟ با هواپیما های «یو۲» خودتان بفرمائید از همه جا عکسبرداری کنند . امروز یافتن یک مرد واقعی از یک موشک مشکلاست » در هنگامی که هیچکس نمیدانست او کجاست یا اینکه همه جا بود و هیچ کجا نبود . در جنگل ها ، و در اعماق دره‌های سلسله جبال آند ، در بولیوی یکصد و بیست پارتیزان را رهبری میکرد تا حکومت باتیستای دیگر امریکای لاتین یعنی رنه باریین توس را سرنگون و حکومت عدالت را بجای آن مستقر سازد اما نمیدانست یا اگر می دانست شرافت پارتیزانی او برتر از آن بود که بروی خود آورد که همه جا دشمنانش تا دندان خود را با اسلحه جنگهای ضد پارتیزانی مسلح می سازند همانها که لوئیس دلاپونته را در پرو از بین بردند و راهب انقلابی کامیو تروس رادر کولومبیا کشتند همچنانکه فابریسیو اوخه دادر و نوزولاو توریسیوس لیما در گواتمالا بدست ماموران حکومت های فاسد از پا در آمدند فقط این انقلابی تنها و شرافتمند مانده بود که به پیکار خود ادامه میداد و بهمین جهت نویسنده و فیلسوف انقلابی فرانسوی رئیس دبره خواهان دیدار او شد همین رئیس دبره

نثر فارسی در دوران معاصر و تحولات آن



عبدالعلی دست‌غیب

باسپاس و تشکر و تقدیر از آقای دست غیب بخاطر همکاری بی‌شائبه و صمیمانه‌اش با نگین این نکته در مورد مقاله ذیل لازم بتذکر است که همکاری عزیز در بعضی موارد حق مطلب را چنانکه باید و شاید ادا نکرده‌اند. سخن بر سر ادراک و استنباط خواننده‌ای چو من است که داعیه هیچگونه فضل و دانش و بیش محققانه‌ای ندارد و بعد از خواندن مقاله زیر این سؤال برای من پیش می‌آید که آقای دست غیب در نقد و بررسی نثر معاصر فارسی چرا پدیده‌ای بزرگ و ارزشمند را در این رهگذر در نظر نگرفته‌اند؟

نویسنده محترم با يك تقسیم بندی کلاسیک - ولی با معیاری آگاهانه و هوشمندانه نثر معاصر فارسی را مورد بحث و تحقیق قرار داده‌اند، ولی صرف نظر از هر نوع پیوند معنوی و احساسات شخصی، دریغ است که انتقاد علمی و بیش آزادخواهانه نسبت به مسائل روز - نه بمفهوم بازاری آن چنانکه در مطبوعات و مجلات عالیمقام مارایج و شایع است - در تقسیم‌بندی مورد بحث جای ندارد.

من بخشی از مقاله آقای دست غیب را با جاسارتی که مناسب تنقیح مقالاتی نظیر بررسی ایشان است حذف کردم بدلیل اینکه در این بخش نویسنده محترم با کمال حسن نیت بعضی از آثار منشور ادبیات معاصر را که از قلم افرادی کج اندیش و فاقد شعور و بیش اجتماعی صحیح و ترقیخواهانه بوده‌اند در زمره نخبه آثار نثر نویسان معاصر ایران بقلم داده‌اند.

وباز جای افسوس است که در چنین مقالتي از نادره مردان و نویسندگان بزرگواری چون دکتر علی اصغر حاج سید جوادی ذکری کامل و شامل بمیان نیاید و حق آثار ایشان بنحوی که باید و شاید ادا نشود.

نگین

ترین به اسباب محسنه است، و بمقتضای حدیث شریف نبوی (ص) که: «بعثت لائمه مکارم الاخلاق» تمامی آداب پسندیده و جمیع اخلاق حمیده در شرع انور و دین اطهر آن حضرت، ظاهر و مبین گردیده و چون مختصری از اخلاق در کتاب (عین الحیات) بیان شده بود، و جمعی از سالکان سلك و ناهجان مناہج متابعت اهل بیت رسالت علیهم السلام از این ذره حقیر التماس نمودند که رساله‌ای در بیان محاسن آداب که از طریق مستقیمه ائمه طاهرين به اسانید به این قلیل البضاعه رسیده باشد، بوجه اختصار تحریر نماید. بجهت عموم نفع به این دیار، مضامین اخبار را در لغت فارسی قریب الفهم (۱) بجلوه در آورد.

وقتی تکلف و آوردن کنایه ها و استعاره ها و جمله های عربی در منشآت درباری و نامه نویسی و تاریخ نویسی بکار بسته میشد، نوشته ها طبعاً بایستی حاوی هیچگونه جنبش فکری نبوده و نشانی از زندگانی مردم نداشته باشد، و باز طبیعی بود که مردم از این مشکل پسندیا و بی ذوقی‌ها خسته شوند، از این رو می‌بینیم که در این دوران بعضی از نویسندگان به نوشتن قصه ها و داستان های فارسی توجه پیدا کرده و کتابهایی چون اسکندرنامه، مختارنامه، ابومسلم نامه، داراب نامه و رموز حمزه و غیره با انشائی ساده و در خور فهم عوام نوشته‌اند. و در صحنه ادبیات عامه، داستان های جدیدی چون «حسین کرد»، «چهل طوطی»، «نوش آفرین» و امثال این ها خودنمایی کرده است.

از اوایل دوره قاجاریه بواسطه رابطه های زیادتری که مردم این مرز و بوم با اروپائیان پیدا کرده‌اند و بواسطه تاسیس تلگراف و روزنامه، ظهور سید جمال الدین اسد آبادی و دعوت او به اتحاد اسلام و صدارت امیر کبیر و ایجاد مدرسه دارالفنون، نثر نوشته های میرزا ملکم خان و عده‌ای دیگر، دریچه های تازه‌ای بسوی ایران بقیه در صفحه ۵۲

هرگونه تحولی را مرادف کفر و زندقه می‌شناختند، و تخطی از گفتار هر یاوه سرای هرزه درائی را که بقلط «استاد» نامیده شده بود، از مقوله تجاهر به فسق دانسته و کیفر گران میدادند.

نثر فارسی در این زمان بیشتر همان عبارت های قلمبه عربی بود که نویسندگان متکلف قرنهای هشتم و نهم و دهم نوشته بودند. کتاب های قابوسنامه، کیمیای سعادت، چهار مقاله، گلستان، تاریخ و صاف، تاریخ جهانگشا، بحار الانوار، کتابهای درسی مکتب های قدیم بود. صرف نظر از بعضی از این کتابها چون قابوسنامه و گلستان بقیه مملو از واژه ها و عبارت های مشکل و مهجور عربی و فارسی بود و بدتر از همه اینکه ترکیبات زبان عربی با همان وضع اصلی خود به زبان فارسی راه یافته بود. اصولاً عربی نویسی نوعی فاضل‌مآبی ادبی شمرده میشد و اگر نویسنده‌ای بزبان ساده و بفارسی مینوشت از جمله «فضلاً» بشمار نمی‌آمد، کما اینکه رساله های عبید زاکانی رند و منتقد قرن هشتم که به زبان ساده و روان و سلیسی نوشته شده است کم خواننده و می‌خوانند و تاکنون نیز کم یا بیش ناشناخته مانده است.

تربیت کودکان مطابق نظریه های نادرست انجام می‌گرفت. کودکان می‌بایستی از آغاز آموزش کتاب های مشکل عربی بخوانند و موضوع های بی بنیاد بخاطر بسپارند، چشمان خود را در خواندن متن های بدخط و حاشیه های پیچ در پیچ مغلق از دست بدهند، قول دیگران را حجت بدانند و از اندیشیدن درباره چیز ها دور باشند و کتاب ها بر سر هم بکوبند و اسیر تعصب و تمایلات غلط باشند.

نمونه نثر این دوره که عموماً در چهار چوب اخبار و احادیث محصور بود، نوشته‌های محمد باقر مجلسی نویسنده کتاب بیست و یک جلدی «بحار الانوار» است. برای نمونه چند سطر از نوشته‌های او در زیر آورده میشود:

«... چون عمده امتیاز بنی نوع انسان از سایر انواع حیوان، تخلق به اخلاق حسنه و

زمینه های ادب معاصر و رونق و تجدد آن از سالهای آخر قرن دوازدهم هجری آغاز میشود. سالها پیش از این، نثر متکلفانه و نظم پر از تشبیهات و پر از صنایع لفظی و بدیعی یکه‌تاز صحنه ادبیات ایران بود. اروپا با سرعت پیش میرفت و بندهای کهن و زنجیر های دوران اسارت را می‌گشود، و بمدد نمرات اندیشه آزاد مردانی چون «بیکن»، «دکارت»، «گالیله»، «ولتر»، «ژان ژاک روسو» عصر جدیدی را در تاریخ آزادی انسان می‌گشود. ولی در ایران و بطور کلی در مشرق زمین نه تنها گامی بجلو برداشته نمیشد، بلکه روز بروز به یاری شیوع خرافات و با پیروی پندار های بی اساس، سکون و عقب رفتگی بیشتری حکمفرمائی می‌کرد. مطالعه سفرنامه های جهانگردان خارجی که در دوره های صفویه و افشاریه و زندیه و قاجاریه به ایران مسافرت کرده‌اند، نشان میدهد که مردم در چه عوالمی سیر می‌کرده‌اند و وضع کشور به چه منوال بوده است... هیچگونه جنبش فکری مشهور نبود و بنا براین آثار فکری و ذوقی هم وجود نداشت.

در یکی دو قرن پیش از قرن سیزدهم هجری در کتاب های نثر، استعمال کنایه ها و استعاره ها و مرادف ها و خلاصه صنعتگری و تکلفات رایج بوده است. توجه نویسندگان بیشتر به فضل فروشی و بکار بردن واژه های عربی و آوردن حدیثها و آیه‌ها و اخبار معطوف بود. گاه میشد که نویسنده بواسطه اجبار در تصنع و تکلف و آوردن عبارت های عربی، رشته مطلب را گم میکرد و پس از چندین صفحه حاشیه نوشتن دوباره مطلب را می‌یافت و باز بهمان سهولت مطلب را در پیچ و خم جمله های روان فرسای عربی گم می‌کرد.

بیماری الفاظ، اندیشه ها را تیره و تاریک کرده بود. از سنت های قرون وسطائی اروپا تقلید بسیار میشد و هرگونه روشنفکری و آفریدگاری علمی و ادبی غیر ممکن بود. عده‌ای که سرمایه‌ای جز مقداری مطالب حفظ شده و دستور های قواعد از پیش معین گشته و اخبار معمول نداشتند،

در یکی از مجلات هفتگی از چند هفته قبل خاطرات ادبی دکتر خانلری درج می‌شود و در تحت عنوان «یک توضیح ضروری» مجله مذکور مدعی شده بود که جوابی هم اگر به این خاطرات داده شود درج خواهد کرد ولی یک مقاله از آقای رهنما تحت عنوان «از بروتوس تا دکتر خانلری» برای مجله محترم ارسال شد که چاپ نکردند از جانب دیگر آقای محمود هدایت برادر صادق هدایت هم جوابی تهیه کرده بودند که چاپ نکردند. این مقدمه از این جهت است که چهره واقعی آنهايي که مدعی هستند «تلاش ما بر این است که در میان هیاهوی بسیار و جنجال های فراوان گامی به سوی حقیقت و کمال برداریم!» برای خوانندگان روشن شود.

و اما خاطرات ادبی. وقتی صحبت از خاطرات ادبی مردی می‌شود که استاد است، زبانداست، دکتر در ادبیات است، وزیر فرهنگ بود، یا وزیر کشور بوده، مجله سخن را رام انداخته و با بزرگان نشست و برخاست بسیار داشته است این انتظار می‌رود که همه خاطرات ادبی چنین مردی حتما هم باید جالب باشد ولی این خاطرات ادبی همانطور که نوشته‌اند از مردی آغاز شد و به او هم خاتمه یافت و به این ترتیب آنچه دستگیر خواننده می‌شود آن است که عمدا یا سهوا غرض از خاطرات مطالبی فقط و فقط در باره مرحوم صادق هدایت بوده است. در همان چند سطر اول این خاطرات این ادعا به چشم می‌خورد که «اندکی بهتر از همه باوی آشنائی دارم» ادعای دوستی و آشنائی و محدودیت آن از اختراعات اخیر ادبیات ماست. این جمله در باره صادق هدایت آنقدر با دهان‌ها و قلم های افرادی متفاوت گفته یا نوشته شده که راستی جندش آور است: بهر حال این ادعا به عللی که ذکر می‌شود سخت دچار تردید است چون:

۱- آیا سایر دوستان صادق این استعداد را نداشتند که او را بشناسند و چه علتی می‌تواند در میان باشد که یک نفر بهتر از سایرین او را بشناسد؟

۲- قبل از آقای دکتر خانلری عده دیگری با او دوست بودند و اگر روی سابقه و قدمت دوستی هم بخواهیم حساب کنیم باز دو دو تا چهارتا نمی‌شود.

۳- ایامی که مورد گفتگو است و مورد استناد است مشخص نیست و در همین ایام آقای دکتر خانلری در خدمت نظام وظیفه - ماموریت رشت و اروپا بوده‌اند و این واقعا موجب شگفتی است که باوجود این مدعی هستند صادق هدایت را بهتر از سایرین می‌شناخته‌اند.

ولی من ادعا می‌کنم صادق هدایت را می‌شناختم چون صادق هدایت چهل و هشت سال غیر از ایام مسافرت نزد ما میان ما در خانه ما و با ما زندگی می‌کرد در گرفتاری‌ها، مشکلاتش را با ما در میان می‌گذاشت و در اوقات بیماری‌ها مادر و خواهرش از او پرستاری می‌کردند. من ارشد آنان و هشت سال از صادق بزرگتر هستم پس ایام کودکی حتی تولدش را بیاد دارم. زمانی که صادق به دبستان علمیه می‌رفت من آموزگار تاریخش در آن دبستان

بقلم: سر لشکر عیسی هدایت

جواب به آقای دکتر خانلری در باره صادق هدایت



بودم. به سبب همین اختلاف سن با برادران کودکی صادق به تنهایی و سکوت گذشت و در نتیجه طفلی محجوب و خاموش و بی آزار و بسیار حساس بود. تا اولین مسافرتش به اروپا همیشه از من ملاحظه داشت و مرا جانشین پدر خود می‌دانست. موقعی که رشت بودم صادق کارت پستالی فرستاده که مضمونش می‌رساند تا چه حد برای من احترام قائل بوده است:

قربان خاک پای مبارکت گردهم امید است که همواره مزاج مبارک در کمال صحت و استقامت بوده باشد اگر از احوال فدوی خواسته باشید بخدمتالله سلامت و مشغول دعاگویی به وجود مبارک می‌باشد مدتی است که از حضرت عالی هیچگونه دستخطی زیارت نشده باوجود اینکه تابحال بنده بیشتر از ۴ کارت پستال فرستاده‌ام نه تنها جواب بنده نرسیده بلکه مدت یکماه است که بکلی بی‌خبریم امید است که بزودی جوابی مرحمت نمایند زیاده بر این قربانت صادق.

مدت دو سال در اروپا اکثر ایام تعطیل و اوقات فراغت را بامن می‌گذرانید و بایکدیگر شادو، بر برادری دوست هم شده بودیم.

پس از خاتمه دو سال به طهران مراجعت کردیم ولی صادق دو سال دیگر در فرانسه ماند. دوماه قبل از مراجعتش به ایران صادق نوشته‌هایش را سفارشی نزد من فرستاد تا آنها را محرمانه نگاهدارم و در نامه‌اش برای من نوشت:

تمدت گردهم در تعقیب کاغذ هفته گذشته همانطوری که دستور داده بودم مجددا یک بسته کتاب دیگر فرستادم متمنی است آنرا هم باز نکرده بطور امانت کنار بگذارید. از اوضاع خواسته باشید تعریفی نیست مثل سابق می‌گذرد به همگی سلام می‌رسانم قربانت صادق هدایت.

در مراجعتش از اروپا من نزدیکترین کسی بودم که نوشته‌هایش را می‌خواندم.

به شهادت دوستانش من همیشه در کافه رزنوار و فردوسی و کنتیناتال به سراغش رفته و دوستانش را از نزدیک می‌دیدم و در باره آنها نظریات خود را می‌دادم.

اولین دوستانش در مراجعت از اروپا آقایان مینوی و بزرگ علوی و فرزند بودند که عصرها در کافه رزنوار جمع شده شطرنج می‌زدند. درد دل می‌کردند و یکدیگر را به نوشتن موضوعی تشویق می‌نمودند.

در آن دوران دوستانش جوانانی با شور و نشاط و مردمانی راست و درست و ساده دل و بی‌آلایش و میهن پرست بودند.

موضوع‌هایی که در نوشته های خود بکار می‌بردند عبارت بود از:

۱- تنفر از بیگانگان و ایادی و عوامل دست نشانده آنها که سبب ویرانی کشور گردیده موجب نابسامانی های فراوانی شدند.

۲- مبارزه شدید با خرافات و موهومات اعم از مذهبی یا مسلکی که باعث بی‌خبری مردم شده بود.

۳- مخالفت با قلدری و زورگوئی و مردم آزاری.

۴- گنجایندن افکار و گفتار و متلک های

عامیانه در نوشته ها و جمع آوری آنها .

۵- تبدیل روش دراز و مشکل نویسی به جملات کوتاه فارسی ساده .

گرچه این رویه را قبل از آنان دیگران بکار برده و به فراموشی سپرده شده بود ولی آنها در تجدید و بهبود و رواج آن روش کوشی بسزا کردند تا مورد توجه جوانان شد . صادق هدایت سبب بازماندگی از کاروان تمدن و نادانی و گمراهی مردم را در نتیجه هجوم اجانب به خاک میهن و نفوذ آنان در امور جمهور میدانست . بنابراین با مهاجمان بشدت مخالف بود و آنان را دشمنان ایران و ایرانی معرفی می کرد .

صادق هدایت نام آورترین نویسندگان بحساب آمده است و بعدها با ذکر دلایل بسیار (دلائلی مفرضانه) ثابت شده که این نویسنده بی جهت نام آور شده است . این اظهار نیست مگر توهینی با جامعه . قدر مسلم نام آوری يك نویسنده مستلزم قضاوت اجتماع است و اگر اجتماعی آدم بیسوادی را نام آور کرد پس آن اجتماع خود بیسواد و مخبط و فلان و فلان است . اینجا چون به جامعه توهین شده می گذارم خود جامعه در باره آن نویسنده مرحوم مرده و این بر خر مراد سوار زنده تصمیم بگیرد .

گرچه خاطرات ادبی ادعائی است از يك «طرح ریزی تند از تاریخ ادبیات معاصر» که خود غلط است و طرح ریزی برای آینده است نه برای گذشته ولی منظور آنست که ادبیات معاصر سرعت مورد بحث و مذاقه قرار میگیرد اما هیئات ، هیئات که این چند هفته به هیاهوی بیشتر و کم مایه تری در باره صادق هدایت می گذرد .

در اوائل بحث صادق هدایت از نظر قیافه - طبقه اجتماعی - خصوصیات جسمانی - چگونگی آشنائی با او - صفات روحی هدایت و علل آن - ارزیابی هنرش از دیده گاه های روانشناسی و جامعه شناسی باهم مورد تجزیه و تحلیل قرار می گیرد .

میرزا قلمدون

یکنوع بی اطلاعی عمدی یا سهوی باعث شده که اصطلاح میرزا قلمدون از نظر جامعه شناسی کاملاً اشتباه توجیه شود . در زبان فارسی ، ماکه دکتر و استاد نیستیم می دانیم که اصطلاح میرزا قلمدان در جامعه شناسی قدیم و جدید آن معانی اختراعی دکتر را ندارد و يك دکتر در ادبیات و هرکس دیگر حق ندارد واژه ها را تحریف کند زیرا این لغات مربوط به اجتماع است .

در فرهنگ فارسی و عربی

میرزا یعنی جوانمرد و شاهزاده و امیرزاده و مردم شریف و پاک نژاد و شاد و مغرور کاتب و نویسنده و منشی را نیز گویند .

قلمدان جعبه مقوایی یا فلزی مستطیل کشیده ای است که کشویی باز میشود و روی و اطراف آن را با نقوش منقش نموده در داخل آن دوات و چاقو و قیچی و قط زن و چند قلم ریز و درشت می گذارند و نشانی مخصوص صدراعظم هم هست .

میرزا قلمدان تحقیری است که به کتاب و نویسندگان و منشی ها می کردند . یعنی این کاتب و نویسنده و منشی فقط از رسم الخط و معلومات و ادبیات

مربوطه قلمدانش را دارد .

مرحوم عبدالعظیم قریب استاد زبان فارسی که همه او را می شناسند در مدرسه دارالفنون برای تحقیر شاگردان آنان را میرزا قلمدان یا آقا کوچولو می نامید . اگر قرار باشد هرکس به میل خود واژه را معنی کند در اندک زمانی مردم حرف یکدیگر را نخواهند فهمید .

حالا که آقای دکتر اجازه تحریف واژه ها را داده اند پس من هم حق تحریف را دارم .

تل کیسه ای است که خیاط در آن سوزن و نخ و انگشتانه می گذارد .

ناتل خیاطی که وسیله دوختن ندارد .

تل پرهای رنگارنگی بود که مردان و جوانمردان و پهلوانان بر کلاه خود خویش می زدند .

ناتل آنکه آن آثار جوانمردی و پهلوانی را ندارد !

بهر حال گرچه نتیجه گیری شده که میرزا قلمدان ها محبوب و مودب و کمرو و بردبار و ظریف بودند و صادق هدایت هم چنین بود ولی به دلائلی که ذکر شد این یکنوع تحریف لغوی و جامعه شناسی است . در خلال این شرحی که از لباس پوشیدن و حرف زدن و سایر امور ظاهری صادق هدایت داده شده يك مسئله بسیار جالب است که لازم است روشن شود . آنچه در خاطرات ادبی به عنوان اوائل کار صادق هدایت ذکر شده منظور اوائل کار از نظری مردی است که خودش مدعی است جوجه ادیب بوده و با صادق هدایت تفاوت سنی داشته است . بنابراین اوائل کار صادق را باید در ایامی جستجوی کرد که اولاً آقای دکتر خانلری افتخار این آشنایی بد عاقبت و نافرجام را پیدا نکرده بودند و ثانیاً ایشان هنوز در ادبیات و زبان و شعر و جامعه شناسی و نقد ادبی استاد نشده بودند .

آنچه در باره خصوصیات اخلاقی خانوادگی هدایت ذکر شده فی الواقع نظر شخصی است نه دلیلی در کار است نه مدرکی ولی قصه ای که از جانب صادق هدایت در باره شوخی با پدرش ذکر شده دروغ محض است .

هر کس با پدرم آشنائی کمی داشته باشد از این حکایت تعجب می کند اینها نشانه آنست که آقای دکتر اصلاً خانواده هدایت را نمی شناسند و کمترین اطلاعی در باره آنان ندارند زیرا پدری که ما از کودکی دیده و می شناسیم و با او زندگی کرده ایم مردی بود عبوس و بسیار سخت که هرگز با ما نمی خندید و شوخی نمی کرد و در کمترین خطا تنبیه می نمود . هرگز ما پدرمان را حتی با لباس نامرتب ندیده ایم او هیچوقت ما را بدون لباس مرتب نمی دید . هیچوقت ما را لوس نمی کرد و نمی بوسید مگر در اعیاد و نوروز .

من در شصت سالگی هم در حضور پدرم سیگار نمی کشیدم . بعلاوه به سبب کسالت های متعدد طولانی سالیان درازی بود که پدرم را از شرب مشروب و کشیدن سیگار منع کرده بودند .

گرچه نویسنده خاطرات ادبی مدعی است که صادق هدایت «حساب پولش را خیلی خوب نگه می داشت و به هیچوجه دست و دلبازی بیجا نمی کرد و ...» و این تعریف از اوست ولی چون غرض از

آنچه در این نوشته ذکر می شود بیان حقیقت است نه جوابگویی صرف ، باید متأسفانه عرض کنم که اینطور نبود . صادق هدایت در همه عمر حقوق ناچیزی داشت . در این مورد یکی از دوستان بسیار نزدیک صادق هدایت مطالبی نگاشته اند که عیناً نقل می شود .

«باوجود اینکه حقوقی که هدایت از اشتغال به مشاغل دولتی تحصیل مینمود همواره ناچیز و از بخور و نمیری تجاوز نمیکرد در موقع نیازمندی دوستان فقیر تر از خودش یا مردمان دیگری را که برای نان روزشان در تنگنا بودند و از نیکمردان او بشمار میآمدند یاری میکرد و قسمت زیادی از حقوق خود را به رایگان بآنها میداد و تا پایان ماه و دریافت حقوق بعدی با نهایت سختی و تنگدستی بسر میرد . موارد بسیاری را در خاطر دارم که همه از بزرگ منشی و سخاوتمندی هدایت در امر پول و مال حکایت میکنند . در تمام هستی هدایت ذره ای خست یا عشق به مکتب و تجمل وجود نداشت . خوشبختانه هدایت از پناهگاه و خوراک که والدین بزرگوارش همواره برای او تهیه کرده بودند برخوردار بود والا معلوم نیست که با حقوق ناچیزی که همه عمر دریافت میکرد چگونه ممکن بود زندگی کند .»

مقارن با اولین هجوم بیگانگان بدخواه ایران ، کتاب ایران تقدیم استاد بهروز شده است نوشته های دیگر در این خاطرات ادبی غلط است . اولین نوشته صادق هدایت کتاب کوچکی بنام رباعیات است که در ۱۳۰۳ چاپ شد و دومین نوشته او کتاب کوچکی بنام «انسان و حیوان» که در ۱۳۰۴ بچاپ رسید . سومین اثرش کتاب «فوائد گیاهخواری» است که در ۱۳۰۶ در برلن چاپ و منتشر گردید . چون آن نوشته ها را در دوران جوانی که هنوز مطالعات زیادی نداشت نوشته بود بهمین جهت در ردیف بهترین آثارش نیست . اولین هجوم به بیگانگان بدخواه ایران ، کتاب ایران است که تقدیم استاد بهروز شده است و مشتمل است بر :

شب بدمستی (هجوم اسکندر) از : ش. پرتو
دیو .. دیو (تاخت و تاز عرب در ایران) از بزرگ علوی

سایه مغول (بربریت مغولها) از صادق هدایت
صادق هدایت و دوستانش خود را نویسندگان (ربعه) و دیگران را (سبعه) نامیدند لذا صادق هدایت و فرزند با هم کتاب وغوغ ساهاب را نوشته و منتشر کردند . یاران وبعه مخصوصاً صادق هدایت از اشغالگران وانیران منزجر بودند و همیشه در فرصتی از آنها به بدی یاد می کردند مانند داستان خر درچمن و ...

صادق هدایت در این باره به حدی افراط کرده و با موهومات مخالفت نمود که هنوز بعضی از نوشته هایش در کشور ایران قابل چاپ و انتشار نیست مانند :

البغثة الاسلامیه البلاد الافرنجیه - توپ

بنویسم . می ترسم کلمات اصلا نتوانند مقصود مرا برسانند . در اعماق ضمیر من به هرحال يك چارلی بعنوان يك بنیانگذار انکار ناپذیر دنیای سینما همیشه وجود دارد .

بیست ژانویه

الان از دیدن **My Fair Lady** برگشته ام . این اسم را نباید به فارسی گرداند . به کلام فارسی این کلمات خنک و مصنوعی از کار می آیند . لابد زبان باید جست و جو شود . فیلمی بود احساساتی و رنگی و موزیکال . باز هم بگویم ؟ شنیدم که سه سال است در لندن روی پرده سینماهاست . باز هم بگویم ؟ بامزه است . باز هم بگویم ؟ تازه بعد از سه سال فیلم از سینما های مرکزی شهر به سینما های محله ها نزول اجلال کرده است و شاید هم باز برگردد به سینما های مرکزی . باز هم بگویم ؟ همه نمک فیلم بعد از ساز و آوازش که ظریف و لطیف و «نازا» و ملوس است عبارت است از تمسخر لهجه «کاکنی» از دیدگاه «لندنی» یعنی مثلاً رشتی از زبان تهرانی . باز هم بگویم ؟ دیگر نمی گویم . اصولاً با موزیکال میانه ندارم . مخصوصاً اگر هنرپیشه اول خودش آواز خوان یا رقص نباشد . این یعنی کلک بازی . مثلاً توی همین فیلم واقعا به «ادری هپبورن» زیبا و ملوس و هنرمند ظلم شده . خودش نمی دانم چرا زیر بار این ظلم رفته . حتماً به خاطر پول ؟! خلاصه موزیکال به عقیده من خصم شماره يك تاثر و سینمای جدی و واقعی است . سیکری تماشاجی را ارضا می کند . آسان پسندی اش را بارور می کند . روی اعتراض های داغ و بیم داغ ذهن و ضمیرش هم ماست می مالد و بیرون که آمدی ، خب وقتی گذشته است . علت تمایل خیلی ها هم به دو یا چند بار دیدن این قبیل فیلم ها از همین جا سرچشمه میگیرد . موزیکال داد و ستد ماندگاری با اندیشه انسان ندارد . عمده چیزی که می دهد سرگرمی ست و عمده چیزی که میگیرد وقت و پول . رماندگی در جوهرش (فرض که جوهری داشته باشد) نیست . نمی خواهد بفهماند . نمی خواهد بیدار کند . فریاد نمی زند . خشم نمی گیرد . سیلی نمی زند . دشنام نمی دهد . خلاصه موزیکال آفت است . آفتی که لباس هنر در بر کرده است . قرشمالی و کاسبی است .

بیست و یکم ژانویه صبح

لباس تمیز داشتن اینجا یکی از مشکلات است . چندی پیش سه تا پیراهن دادم بشویند . دانه بی پنج شلینک یعنی به روی هم شانزده تومن از بابش سلفیدم . روز دیگر پنج پیراهن و يك شلوار به لباسشویی دادم جمعاً سی و دو تومن سلفیدم . متوجه این ۳۲ هستی ؟ علتش این بود که شلوار را زود می خواستم . یارو گفت می توانم از سرویس مخصوص استفاده کنم و در این صورت اجرت کار پنجاه در صد بالاتر خواهد بود . این بود که ۳۲ تومن . امروز دوتا پیراهن و يك زیرشلوار داشتم . روانه شدم به خدمت لباسشو . انگار وجوهات «سرویس مخصوص» که دقمه پیش از حلقوم بیرون کشیده بود به دهنش سخت مزه کرده بود . گفت يك هفته معطلی دارد مگر این که از «سرویس سریع» استفاده کنید . گفتم نیستم .

وقتی حسابش را می کنم چیز قابلی برای نوشتن ندارم . اما وقتی شمایل تو را دو نظر می آورم و سیر می کنم ، آن وقت با خیال راحت باز می نویسم . به هم می آیم . امشب فیلم تازه «چارلی» را هم زیارت کردیم . قبلش «بی بی سی» بودم . ناهاری با پرو بچه ها زدیم . «کنترات» هم امضاء کردیم که در ازای خبر خوانی و رجز خوانی هامان وجوهاتی برسد : به عون دوستان جدید الاحداث لندنی . نا بدانی که این تن می ارزد و چکی با ینگه دنیا معامله نشده است . از قدیم گفته ام هر چیز و هرکس در این دنیا و در این روزگار فروشی ست . البته قیمت ها نامعلوم است . باید بتوانی هوشیارانه قیمت را محاسبه و پیشنهاد کنی . خواهی دید چه تصورات باطلی داشته ای . من از دور شاهد خیلی از این معامله ها بوده ام و هستم . نه خیال کنی «قیمت» همیشه میزان معینی «پول» است . «قیمت» درست برابر با «چیز» است . به جای «چیز» یا چیز را به جای هر مفهوم دیگر می توانی بگذاری . قیمت هم عیناً همین طور است . در مورد خودم هم قبی نمی آیم . منتهی از خیریت خودم یا خیریت خریداران هنوز نا فروش هستم . فروختن دو سه دقیقه کلمه که فروش نیست جان من . ولی تازه همینش در وطن آنقدر نازل قیمت است که من همیشه ترجیح داده ام رایگان معامله کنم . در «کنتسی» از هک کنک «خبر ازمشتی» «دقت های» لایم لایت مآب بود و مقدار معتناهی چاشنی جنسیت که معمولاً این رقمی اش در سفره چارلی دیده نمیشد . روزنامه ها چند روز اول بد نوشتند . اما حالا اصلاً قضیه را ول کرده اند و حرفش را هم نمی زنند . این فیلم فقط فیلم است . چیزی ندارد . چیزی که آدم از چارلی انتظار دارد . فیلم «شب شکارچی» ساخته «چارلز لوتون» به یاد می آید . آن همه سرکشی و جوانی و نوجویی و نو گویی و نوکنی اصلاً به آن جمجمه سفید و قدمت مجسم نمی آمد . ولی این «لوتون» بود و وقتی خواسته بود فیلم بسازد دنیای جوشنده و مولد و هردم دگرگون معاصر را نتوانسته بود پیش پای دنیای راکد و منعقد سوابق قربانی کند . البته چارلی هم به سوابق نپرداخته . اما این پرداخت مبتنی بر جدائد (!) واقعا آبکی و فطیر است . اصلاً خیال می کنم چارلی عزیز و خوب و نیکدل يك قدری زیادی و زورکی انسانیت تزریق می کند . لااقل يك دوره از سرگذشت شخص خودش سندی ست بر علیه همه این واکنش های انسانیت و محبت . اگر هم این عطوفت در کار چارلی حکم يك «دعوت» را داشته باشد باز هم ناگزیرم بگویم این دعوت بی مزه و خنک است . يك دعوت هالیوودی ست که اصلاً نباید باشد . اعتراف می کنم که «لایم لایت» را هم وقتی پس از چهار پنج سال دیدم «دعوت» چارلی به نظرم يك «احساساتی گری» جلوه کرد . نمک ها و شگرد های ساختمانی و تزینیاتی هم دیگر در کار چارلی مساله ای نیست که حرفی را ایجاب کند . خلاصه این فیلم به من نجسبید . بقیه احساس و نظراتم را نیز نمی خواهم

از بهمن فرسی
حرفهای
باخودم
درمیان راه
(۵)

و زدم بیرون. در همین حوالی دو سه تالپاششویی دیگر هست. رفتم سراغ یکی دیگر. گفت زیر پیراهن را اصلا نمی شوید. گفت ما خشک شو هستیم. و انجام سفارش یک هفته معطلی دارد. گفتم نوچ و آمدم بیرون و ماندم مستاصل. دوسه دفعه خودم توی هتل رخت شویی کرده ام. ولی این کار واقعا کار مرد نیست. از طرفی خشک کردنش هم توی این هوای سرد مرطوب مصیبت است. خلاصه. چشم افتاد به یکی از این دکان های ماشین رختشویی. (تو برایم حرفش رازده بودی. یادت هست؟) رفتم تو. گفتم تازه واردم. اصلا ناواردم و می خواهم. (من می خواهم!) خانم گفت فرقی نمی کند و می توانی. گفتم یادم بده. گفت پول. دو شیلینگ و نه پنس. (از بس به پول خودمان تبدیل کرده ام دارم کلافه می شوم. دیگر نمی کنم. دندت هم نرم!) دادم. خانم یادم داد. لباس ها را چپاندم توی ماشین. خانم دوتا گرد داد. اولی را اول ریختم. دومی را هم چند دقیقه بعد و نشستیم به انتظار و تماشا. یک مرد انگلیسی شنگول کنارم نشسته بود. بی دریغ به کومکم آمد. او هم تصدیق می کرد که این کار مرد نیست. پس از مدتی خیرگی به ماشین رختشویی گفت «تله ویز یون رنگی و مجانی برای فقرا».

راست می گفت. و رجه و رجه لباس های رنگارنگ در لابه لای آب و کف از دریچه ماشین رختشویی بی شباهت به صفحه تله ویز یون نبود. بعد رخت ها را از آن ماشین در آوردیم و گذاشتیم تو ماشین آبگیر بعد هم توی ماشین خشک کن و جمعا یک شلینگ و شش پنس هم از این بابات! سلفیدیم. شش پنس هم بابت یک پاکت نایلون. جمعا شد حدود پنج شلینگ باضافه چهل و پنج دقیقه وقت. دیگر چه می خواهی؟ مرگ؟ برگرد گیلان.

بیست و یک ژانویه شب

اولا - انگلیسی جماعت خیلی زیادی کار به کار هم ندارند. پر واضح است که اگر کار به کار هم داشتند صحنه ای که خواهم نوشت، آنچنان که واقع شد، واقع نمی شد و وجود نمی داشت. و جبرا یا احتمالا من هم آن را نمی نوشتم. ظاهرا من یکی از وقوع و وجود اینگونه وقایع باید ممنون باشم. ولی نه. هرگز! من تا امروز از تلخی و ناکامی و ناروایی زیاد نوشته و گفته ام. ولی هیچ لزومی ندارد که مردم روی زمین مادام تلخ و نامراد باقی بمانند تا پاره یی شان که توانایی و استعدادش را دارند از این مصائب قصه ساز کنند. اگر بدون تلخکامی و نامرادی انسان بنا باشد که هنر آنچنان که ما دریافته ایم - از عرصه زمین محو گردد، من به آن گردن می نهیم. بگذار نابود شود. بگذار من نابود شوم.

در ترن زیر زمینی نشسته بودم و به خانه می آمدم. ترن خلوت بود. در ایستگاه بعدی سه تا دختر آمدند بالا و نشستند و ردست و روبه روی من. از خوش ریختی و بد ریختی شان صحبتی نمی کنم. سه تا دختر سرد معمولی مثل بیشتر دختر های اصیل انگلیسی. پشت سر دختر ها مردی آمد. پالتو به دوش و کیفی چرمین و فرسوده به دست. تلوتلو خوران و اندکی لرزان و حتی لرزان. اولین پاسخی که آدم به سؤال ضمیر

خودش می داد: مست است. ولی مریض بود. و مست هم بود. کنترل رفتارش را نمی توانست. بله یک گسیختگی اعصاب. ایستاد آن دم. نظری انداخت. بعد آمد سمت ما و نیش صندلی روبه روی من و در کنار دوتا دخترها نشست. چشمش تا آنجا که می توانست از اراده اش فرمان ببرد و نلغزد خیره به دخترها بود. یک خیرگی وحشتناک و صریح. از آن خیره شدن که ما در فارسی می گوئیم «داشت می خورد». ولی عضلات لبش و دستهایش از مغز فرمان نمی برد. مزاحم دخترها و بیشتر از همه دختر کنار دستش بود. در سرو صدای حرکت ترن حرف ها می زد که مفهوم نبود. البته همه حرف ها خطاب به دخترک. و دخترک همه را نشنیده می گرفت. و تمام جماعت واگون که متوجه موضوع بودند ندیده می گرفتند. یک مرد جا افتاده و خیلی شق و رق و سخت انگلیسی که آن طرف مردک نشسته بود خودش را غرق در جدول روزنامه نشان می داد. انگلیسی ها هم عجیب کرم جدول اند. جوان تروتمیز رو به رو که فرضا دانشجو بود کتابش را باز کرد تا بهانه ای برای بی توجهی به این صحنه پیدا کند. پشت سر دوتا زن و چهارتا مرد به طور پراکنده نشسته بودند که همه سراپا گوش و چشم بودند و دزدکی صحنه را می پاییدند ولی هیچکدام لب از لب بر نمی داشتند. هیچکس بلك از تخم چشم بالا نمی کشید. مردک ناگهان تعادلش به هم خورد و خدا خواسته روی دخترک گسترده شد. به زور و به کندی خودش را جمع و جور کرد و با ایما و اشاره معذرت خواست. ولی از جانب دخترک نه اعتراضی نه اعتنائی و نه کلمه ای حرف. تردید نبود که مردک مزاحم است و دخترک را عذاب می دهد. و تردید نبود که کسی می تواند به مردک تذکر بدهد. ولی هیچگونه صدایی و حرکتی بر علیه مردک و بر له دخترک از جانبی بر نمی آمد. و ترن می رفت و می رفت. مردمی می رفتند و مردمی می آمدند. یک جمله مردک را شنیدم. کمی بلند بود و کمی مفهوم. و بر از بغض و حقارت چشیده. گفت «لا اقل یک چیزی به من بگو! دوسه تا کلمه!» و بعد «مگه تو صداندری؟» و بعد برای چند لحظه مردک سر خورد و چشم هایش مرطوب شد و با خودش گفت «در تمام انگلیس من تنها مردی هستم که هیچکس حاضر نیست دوسه کلمه با من صحبت کند» و بعد از خودش پرسید «چرا؟» و بعد کاملاخم شد رو به دخترک، یعنی سینه اش را کاملا تکیه به شانه دخترک داد، لبش را رساند به گوش دخترک و گفت «دروغ نگو، تو صدا داری، دوسه کلمه هم به من بگو» و منتظر ماند. لمیده به شانه دخترک منتظر ماند. بعد گفت «لا اقل یک نگاه به من بکن» و هیچ هیچ هیچ اتفاقی نیفتاد. دخترها در ایستگاه «کنزینکتون جنوبی» پیاده شدند. مردک یک لحظه فقط میبوت ماند. بهتی ناشی از یک ضربه کوبنده و سهمگین که ندانی از کجا بود. و بعد فوراً رفت تو نخ جوانک تر و تمیز روبه رو. بند کرد به جوانک. خشمگین و متوقع به سر جوانک داد زد «چرا!!!» و بعد با صدای بلند تر «آقا! صدای منو می شنوی! چرا!!! چرا هیچکس دو کلمه با من صحبت نمی کند؟» جوابی نیامد. جوانک هم

ساکت بود و بی اعتنا و صورت سفیدش کمی سرخ شد. بعد مردک گفت «پس چند کلمه از توی کتابت برای من بخوان» جوانک هم در ایستگاه بعدی پیاده شد. مردک همانطور نشسته خودش را روی صندلی سراند و روبه روی من نشست. من نگاهش می کردم. از اول نگاهش می کردم. یعنی اگر نگاه می کرد حتما چشمش تو چشم می افتاد. قوطی سیگارش را از جیبش درآورد. آخرین دانه سیگارش را به لبش گذاشت و آتش زد. خواست قوطی سیگار را پرت کند کف واگون اما درنگی کرد و با صورتی پر از خطوط نفرت و دلزدگی قوطی را محاله کرد و توی جیبش گذاشت. سرزانی شلوارش رفته بود و پوست زانوش دیده می شد. به من اصلا نگاه نکرد. حرفی هم نزد. دور و بر همه خالی بود. من هم بیگانه بودم. از رنگ پوستم و از ریش و سیلیم لابد تشخیص می داد. بیگانه هم در ایستگاه بعدی پیاده شد. و دیوانه در ترن ماند. و اصلا نتیجه گیری نمی کنم.

عصر امروز زن یکی از دوستان لندنی از برنامه های سینمایی «دوربین مخفی» تله ویز یون لندن صحبت می کرد. موضوع یکی از این برنامه ها این بوده که در یک فروشگاه بزرگ و پر رفت و آمد لندن یک دختر خوشگل را با طناب محکم به صندلی می بندند، چشم و دهانش را هم می بندند، و دخترک هم بنا میشود که ادایم برای خلاصی خودش در تئلا باشد. هر چه جدی تر و طبیعی. نتیجه این که ساعت ها می گذرد، فروشگاه دایر است، مردم مشغول خرید و رفت و آمد، دختر هم در تئلا، دوربین مخفی هم مشغول فیلمبرداری ولی احدی از آحاد جماعت به دخترک نزدیک نمی شود که چگونگی را بپرسد. در لحظاتی که تهیه کنندگان فیلم واقعا نا امید شده اند یک مشتری سراغ یکی از فروشندگان ها می رود و به او اطلاع می دهد که چنین صحنه ای را دیده است و توضیح می خواهد. وقتی خبرنگاران سینمایی این مشتری را احاطه و سؤال پیچ می کنند معلوم می شود انگلیسی نیست و الجزایری است.

من باز حکمی صادر نمی کنم. یک قضاوت می تواند این باشد که این جامعه پبله کن و مداخله جو نیست. می توان گفت که این رفتار اصولا خوب است. ولی گاهی شاید خیلی بد باشد.

دوما - چون «اولا» خیلی دراز شد «دوما» را کوتاه می کنم. یک تأثر دیدم از یک نویسنده بسیار بسیار جدید انگلیس که رودست «آزبرن» و عقبه اش بلند شده است. اسم خودش «ادوارد مرکل» است. اسم بازی اش «اقبال بلچر» بود. از این بازی یاد «باغ آلبالو» افتادم. اصولا جنبش و جهش و گرایش مجدد عجیبی به سمت «چخوفیسم» حس می کنم. در قیافه «پدر» این بازی خطوط قیافه پدر «آلیسن» زن اول «باخشم به یاد آر» خیلی پیدا بود. خیلی چیز های دیگر هم به یاد آمد که الان یادم نیست. بازی به هر حال از خیلی جهات جالب بود. مخصوصا برای گروه خاصی از تیار تچی های وطن می تواند لااقل درسی باشد. چه جور درسی؟ الان حوصله توضیحش را ندارم. بازی را پیدا بقیه در صفحه ۱۵۶

يك نامه به فریدون رهنما

درباره

« سیاوش در تخت جمشید »

رهنمای عزیز،

در آن شب نمایش فیلمت فرصت زیادی نبود تا بیشتر صحبت کنیم بعد هم متأسفانه مجال دیدار دست نداد، فیلم «سیاوش در تخت جمشید» موضوع بحث زیادی شد چه در مطبوعات و چه در محافل، خودت جریان را بهتر از هر کس میدانی.

آنچه من میتوانم در این فیلم بعنوان مشخصات آن ذکر کنم فکر تو است که مایه سناریو آن است باضافه راستگوئی و صداقت در ساختمان فیلمی آن.

اما از نظر من این فیلم از دو نوع نقص عاری نیست یکی نقصی در همان ساختمان پر از صداقتش، منظور من تکنیک کار تو یا تکنیک دبد سینمائیات نیست که مورد بحث عده‌ای به اصطلاح تکنیک شناس واقع شده، پلان دراز یا برش غیر منطبق، اینها يك دید است اینها کارهایی است که تو دانسته انجام داده‌ای بعنوان يك سلیقه بیان خصوصی آنرا میپذیریم. آنهاییکه پلان دراز یا برش غیر منطبق را در فیلم عیب میگیرند معلوم است سوای فیلم هائی که در سینماهای تهرانیه نمایش در می‌آید ندیده‌اند و نام فیلم هائی ندیده‌ای راهم که ذکر می‌کنند در کتاب‌ها و مقالات خواننده‌اند و بی‌شک سبک و سلیقه يك فیلمساز و ارزش يك فیلم ندیده را نمیتوان با دانستن فقط نام آن درك کرد اینها همانهایی‌اند که صحبت از گریفیث و ایزنشتین و درایر می‌کنند بدون اینکه حتی سایه یکی از فیلم‌های آنان را دیده باشند. نقد فیلم نویسی مثل فیلمسازی. مدروز است و اما آن تکنیک که من بر فیلم تو خرده میگیرم تکنیک عمومی فیلم تو است که باید نمودار سازنده فکر تو و تکنیک بیان سینمائی خاص تو باشد و در این مورد من مقداری تو را مقصر می‌شناسم و مقداری همکاران فنی‌ات را. این تکنیک را نمی‌توان نادیده انگاشت برای اینکه میدانی پیشروترین فیلم‌ها و **Insolite** ترین آثار سینمائی در این عصر و هنگام که در حدود سه چهارم قرن از عصر سینما میگذرد باید که تکنیک که باید از حداقل پائین‌تر نباشد بیان شود این همان تکنیک ظاهر و حامل است که تمام هنرها دارند و از ورای آن میتوانستیم بهتر فکر تو و تکنیک بیان تو را ببینیم من تصور می‌کنم که بالا بودن فکر مورد عرضه «سیاوش در تخت جمشید» تو را از توجه به حامل آن غافل نگاه داشته است.

اما آن عده که در يك فیلم یا در يك اثر هنری فقط فکرو پیام را می‌بینند معمولاً توجه زیادی به نقص تکنیک عمومی نمیدارند چه با آنکه معتقدند تکنیک عرضه نقش مهمی را در ماهیت يك اثر دارد باز یقین دارند آنچه که يك تابلو را بوجود می‌آورد فکر است نه قلم‌مو، و آنچه که يك نوشته با ارج را می‌سازد باز فکر است نه قلم و آنچه سنات‌های تهوفن یا نکتورن‌های شوپن را ساخته فکر بود نه ترکیب اصوات و باز این فکر است که فیلم می‌سازد نه دوربین و مایه حساس نوارسلولوئید.

در فیلم تو من با سر چشمه آن بالا رفتم و فکری درخشان و با ارج در آن نمایان بود باین جهت دوستانه و من به نکات دیگر کمتر توجه داشتیم، اما دیگران؟...

نکته دیگری که باید گفته شود و حتماً هم گفته شود مسئله ارزش مالی و اقتصادی فیلم است خودت بهتر میدانی که در ساختن يك فیلم امروزه هر قدر سرمایه بزرگی بکار نرود باز «سرمایه» ای بکار میرود و این را نمیتوان ندید و به آن توجهی نکرد.

سینمای کنونی فارسی و ایرانی دارای دو قطب است يك قطب با پول زیاد و فکر ناچیز. قطب دیگر با سرمایه ناچیز و فکر زیاد. امروز سینمای با پول زیاد و فکر ناچیز يک‌تاز میدان است و می‌بینی نمیتوان جلو آنرا فعلاً با وسایل معمولی گرفت مگر با تغییر جهت فکر و سلیقه عمومی. بازاری است که خرمهره بر فیروزه و دوغ بر دوشاب برنده است چونکه ساختنش آسان‌تر است بنابراین بشکل سلسله به بازار ارسال میشود.

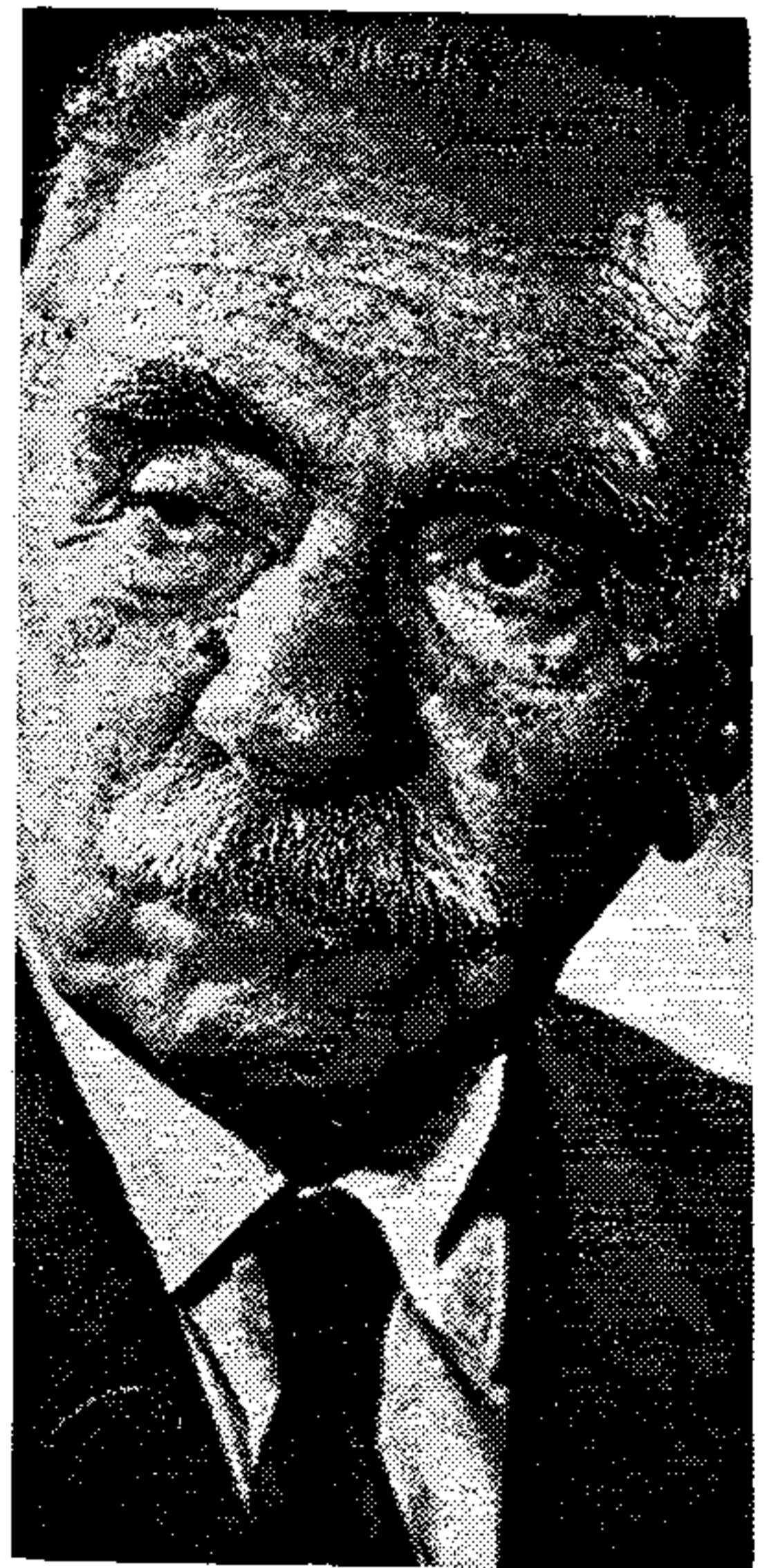
چه باید کرد، سرمایه باید از کجا یافت تا فکر را با آن عرضه کرد آیا راهی که غفاری برای «شب قوزی» رفت یا گلستان در «خشت و آینه» پیمود و توانگون رفته‌ای صحیح است؟ گفتیم آنچه در این قطب نیست سرمایه است و گرنه فکر بمقدار زیاد وجود دارد. پس این سرمایه‌های قلبی که بزحمت در این قطب بدست آمده است باید با يك حساب فانتزی از دست برود؟ این خطاست نتیجه‌اش یاس است و کناره‌گیری از کار و نتیجتاً ندانسته خدمت کردن به آن قطب روبرو است که فیلم هایش پردرآمد ولی خالی و پر ادعا و دروغگو است.

اشتباه نشود منظور این نیست که باید از همین فیلم‌های با درآمد های هفت رقمی از نظر تومان و هشت رقمی از نظر ریال ساخت. نه، منظور يك دلیل ساده اقتصادی است و آن برگشت سرمایه رفته در کار است که امری است منطقی. درست و شرعی و اینجا باید يك حساب کرد و با مطالعه حساب کرد و گرنه یکچنین بدهی‌هایی در هیچ نقطه دنیا کسی نه به جامعه‌اش دارد و نه به هنر. اگر هم واقعا کسی خود را این میان بدهکار میدانند آن نباید غفاری باشد و گلستان یا جابابعلی و حقیر مگر خدای ناخواسته شما میخواهید سازندگان فیلم‌های «واحد» باشید یعنی يك فیلمساز و يك فیلم فقط. نه کاری صحیح و اصولی نیست. میگویم يك فیلم که بر **Chantier** میگذارد **Entreprise** است و تابع مقرراتی است.

باید گشت و فورمولی پیدا کرد، جمع فکر و سرمایه در يك فیلم برخلاف ناموس هنر نیست هم رنه‌کلر اینرا گفته و هم جان فورد و ویتورودسیکا صحنه زیر حرف او گذاشته‌اند، ببخشید، منظور سرمایه‌ای نیست که باید برود، بلکه سرمایه‌ایست که باید بر گردد اگر چنین شود، اگر غفاری و گلستان و رهنما و فردا چند نفر دیگر با این حساب فیلم بسازند و به بازار بفرستند هم خودشان را نجات داده‌اند و هم سرمایه را و هم اینطرف رودخانه سینمای مملکتشان را. اما اگر با حساب‌های ویژه خودشان فیلم بسازند و بگویند شناخت فلسفه خالص و هنر خلص همراه خون در رگهای خلق الله این دیار میدود باید باز ناظر تماشای حرکت يك جهته سرمایه‌ها بود.

دیگر حقیر عرضی ندارد به تو بخاطر فکر اعلایت در «سیاوش در تخت جمشید» بدورد میفرستد و از آن آوردن ناچار چند اصطلاح فرنگستانی در این نامه دوستانه معذرت میخواهد.

دوست تو هوشنگ کاوسی



یادی از خانم‌لك ساسانی

از: محمود کتیرائی

روز بیست و سوم تیر ماه هزار و سیصد و چهل و شش سید محمد خانم‌لك ساسانی (مجتشم-السلطان) در خاك فرانسه زندگی را بدرود گفت. دوروز پیش از آن، برای دیدار فرزندش و هم‌چنین بدست آوردن اسناد بیشتر برای کتاب «مرزهای ایران در دوره نادر شاه» که به زودی می‌خواست انتشار دهد، به فرانسه رفته بود.

مرك ناگهانی و بدون پیشینه بیماری او، همه کسانی را که به آزادی ارج می‌نهند و دانش را گرامی می‌دارند و راستان و درستان و پاکبازان و بی‌ریایان حقیقی را می‌پرستند داغ دارکرد...

خانم‌لك ساسانی در سال ۱۲۶۰ خورشیدی در خانواده‌ای کهن‌سال در تهران بزاد. خاندانش همه از دانشمندان و ادیبان و سیاستگران زمان خود بودند. پدرش «میرزا محمد حسین فراهانی»، ملقب به «ملك‌الكتاب» و متخلص به «گلبن»، نویسنده‌ای پرمایه و چیره‌دست و شاعری خوش‌ذوق بود و آثار ارزنده‌ای که از خود به جای نهاده‌گواه این سخن است (۱) وجد او میرزا محمد مهدی ملك‌الكتاب نیز خوش نویسی توانا دست بود و در شعر، «عشرت» تخلص می‌کرد. وی عموزاده و داماد میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی است (۲). نیاکان میرزا محمد مهدی نیز در دستگاه صفویان و زندیان منصب مهورداری و وزارت داشتند.

خانم‌لك ساسانی پس از تحصیلات مقدماتی، در سال ۱۲۷۹ برای ادامه تحصیل به پاریس و از آنجا به سویس رفت و در دانشگاه لوزان پس از گذراندن لیسانس، در رشته علوم اجتماعی به درجه دکتری رسید. نام و نشان رساله دکتری او این است:

La Pensistance des Ensembles.
Khan Ahmad Malèk-è Sassani. (۳)

در سال ۱۲۹۱ خورشیدی به ایران بازگشت و در «وزارت معارف» رئیس اداره امور محصلان خارجه گردید. در ۱۲۹۲ مجله رسمی معارف را بنیان نهاد و خود نیز مقاله‌هایی چند در آن بنوشت. در اردیبهشت ۱۲۹۸ بنا بر کیفیات سیاسی وثوق‌الدوله او را از ایران دور و مامور استانبول کرد.

در آنجا نخست مستشار سفارت کبری ایران بود و اندکی پس از آن در ۱۲۹۹ به سمت کاردار بارتبه وزیر مختاری به بابعالی معرفی گردید.

یادبودهای او در ایام ماموریت در استانبول خواندنی و عبرت آموز است. همین‌اندازه نویسیم که در این مدت به آموختن زبان ترکی استانبولی و خواندن و گردآوری اسناد مربوط به روابط سیاسی ایران و عثمانی پرداخت و در فروردین ۱۳۰۰ خورشیدی به یاری و تشویق او مجله «پارس» به زبان‌های فارسی و فرانسوی در استانبول انتشار یافت.

دارنده امتیاز و سردبیر بخش فارسی این مجله «ابوالقاسم لاهوتی» (۴) بود. «حسن مقدم» (۵) جوان پرمایه و کوشایی که در بیست و هشت سالگی درگذشت - بخش فرانسوی مجله را سرپرستی می‌کرد و خانم‌لك هم با نام نا شناخته «مهراسپند» مقاله و داستان در آن می‌نوشت (۶). گذشته‌ازاین، نویسندگانی چون «آندره ژید» با این مجله همکاری می‌کردند.

روزگار این مجله نپایید و در تیرماه همان سال با پایان ماموریت خانم‌لك، برای همیشه تعطیل گردید. خانم‌لك به ایران باز نگشت. روانه اروپا شد و در کتابخانه‌های آن‌جا به گرد آوردن مواد «تاریخ روابط سیاسی ایران و عثمانی» سرگرم گردید...

خانم‌لك به علت‌هایی که خود در کتاب «یادبودهای سفارت استانبول» آورده است، در پنجاه سالگی بازنشسته شد. در این سی و شش سال اخیر، جز زمانی که سمت معاونت نخست وزیری داشت، باقی ایام را به خواندن و نوشتن و هم‌چنین آموزش در «هنرستان هنرپیشگی» گذراند.

آنا رچاپ شده او عبارتند از:

۱ - بینش ایرانی. تهران. ۱۳۳۱ ق.

این کتاب مجموعه اشعاری است حماسی که در جوانی - هنگامی که در سویس درس می‌خواند - سروده و به کوشش میرزا مهدی‌خان حکیم (پسرعمش) و به خط ملك‌الخطاطین به چاپ رسیده است.

از این کتاب مقداری در تهران به فروش رفته بود و دویت جلد هم برای خود خانم‌لك به اروپا فرستاده شده بود که ادیب‌الممالك در گذشت (۷) و خانم‌لك به گردآوری سروده‌های او سرگرم شد و چون سروده‌های خود را به پختگی و استواری سروده‌های ادیب‌الممالك ندید، روزی آتش برافروخت و هرآنچه از «بینش ایرانی» بازمانده بود به آتش کشید!

از این رو، این کتاب سال‌هاست که نایاب است اما یادداشت‌هایی که از او باز مانده تعدادی از سروده‌هایش را به دست می‌دهد. در کتاب «شاهد شیراز» هم بیت‌هایی هست که سروده خود اوست.

سروده‌های خانم‌لك سر به سر، باز نماینده شیفتگی بی‌کران او به ایران کهن، آواز دهنده‌اندوه او بر بزرگی‌های ازدست رفته و رساننده تأثیر شگرف شاهنامه فردوسی بزرگ است، کتابی که هیچ ملتی مانند آن راندارد (۸). او مانند فردوسی و خیام و بسیاری از بزرگان دیگر پرستنده ایران بود.

۲ - گردآوری قسمتی از اشعار ادیب‌الممالك فراهانی.

این اشعار در آخر دیوان ادیب (چاپ وحید دستگردی)، آمده است.

۳ - مهمانی سفارت (کمدی). برلن چاپخانه کاویانی.

این نمایشنامه را در ۱۳۰۰ خورشیدی نوشته و پس از آن به روی صحنه آورده و خود نقش «سوفلور» را داشته است.

۴ - دست پنهان سیاست انگلیس در ایران. تهران. بدون تاریخ چاپ.

این کتاب مجموعه چند مقاله تاریخی و یک داستان کوتاه تاریخی (شکار شیر) است که پیش از آن که کتاب شود، در روزنامه «سیاست ما» و روزنامه «رستاخیز» به چاپ رسیده بوده. تاریخ چاپ کتاب گویا ۱۳۳۱ خورشیدی است. چون این کتاب بدون سرپرستی خانم‌لك (بدست کیان‌پورافشار) به چاپ رسیده، لغزش‌های چاپی مهم در آن راه یافته است. اکنون نایاب است.

۵ - ترجمه چندین صفحه از سفرنامه معتبر «بی‌اترودلاواله» .

این ترجمه در کتاب «مینور» یا «باب‌الجنه» تألیف «محمد علی گلریز» ، چاپ دانشگاه تهران ، ۱۳۳۷ ، چاپ شده است .

۶ - سیاستگران دوره قاجار . ج ۱ . کتاب فروشی طهوری . ۱۳۳۹ .

۷ - یادبود های سفارت استانبول . چاپخانه فردوسی . ۱۳۴۵ .

۸ - سیاستگران دوره قاجار . ج ۲ . چاپخانه فردوسی . ۱۳۳۶ .

چاپ این کتاب در آخرین روزهایی که میخواست به اروپا برود ، پایان پذیرفته بود .

۹ - گذشته از این‌ها از سال ۱۲۹۲ خورشیدی تا ۱۳۴۵ ، مقاله‌های پرشمار در روزنامه‌ها و هفته نامه ها ، و ماهنامه‌ها نوشته است (۹)

آثار چاپ نشده او عبارتند از :

۱ - تاریخ روابط سیاسی ایران و عثمانی . سه جلد .

۲ - دوازده سال با سلطان احمدشاه .

۳ - مرزهای ایران در دوره نادرشاه .

۴ - ترجمه احوال معاصران . دو جلد .

۵ - مجموعه‌ای از ترانه ها و تصنیف های هفتاد سال اخیر .

۶ - یادداشت های گوناگون و پراکنده که بایستی تنظیم و تدوین شود .

۷ - حواشی برخی از کتاب هایی که خوانده است .

این حواشی گاه عبارتند از نشانه های (۱) و (۲) گاه بدو بیراهی که نثار نویسنده یا مترجم کرده و گاه دانستنی های بسیار پر ارزشی است که کم‌تر کسی از آن آگاهی دارد .

در برابر این عبارت که از یکی از کتاب های ترجمه شده به فارسی آورده می‌شود :

« شك نیست یهودیانی که در توطئه بر ضد طرفداران روم شرکت داشته‌اند ، سلطان اشکانی را یگانه پناهگاه خود میدانستند . »

نوشته است : « حق‌اجدادت را ادا کردی ! »

و پیداست که روی سخنش با مترجم کتاب است . و در جای دیگر نوشته : « چقدر این مترجم سرسپرده و نوکر اجنبی است ! » .

و در پایان کتاب : « کوشش زیاد کرده که چیز هایی سرهم کند و برتری روم را ثابت نماید ولی موفق نشده است . ترجمه کن هم همین عقیده را دارد . طبق دستور استادانش رفتار کرده ... » . دیوان « ادیب الممالک » فراهانی به دست « وحید دستگردی » به چاپ رسیده . وی در چاپ این دیوان به هیچ‌روی جانب‌امانت را رعایت نکرده است : « ادیب » در سروده هایش برخی کسان را هجو کرده و یا آگاهی هایی درباره آنان بدست داده و برای نمونه به‌امین الضرب و فروغی و دیگران سخت تاخته است . « وحید » هم‌گاه پاره‌ای از مصراع های بیت ها را با یک نقطه‌چین کرده است . موضوع درخور توجه این است که وحید این‌روش را تنها درباره شعرهایی بکار برده که از کسان معینی در آن ها سخن رفته است و نیک پیداست که به ملاحظات شخصی آن دسته از

شعرهای ادیب را ناقص چاپ کرده اما در مثل ، در مورد حسین آقای ملک و پدرش نه تنها این‌روش را دنبال نکرده بلکه به حاشیه‌نویسی هم دست یازیده است !

خانم‌ک که با ادیب الممالک خویشی هم داشت ، سر تا ته دیوان او را خوانده و جای بیشتر این افتادگی ها و نقطه‌چینی های بی‌جا را پر کرده و یادداشت های پر ارزشی هم‌بدان درافزوده است .

پاره‌ای از شعر های ادیب را هم که در دیوان چاپ‌وحید نیامده و بدست خانم‌ک افتاده است ، بر این یادداشت ها بایدافزود و از آن جمله هجونا‌مه‌ای است درباره ابوالقاسم خان همدانی (ناصرالملک قره‌گوزلو) که چند بیت آن در اینجا آورده می‌شود :

دانی آخر چه کرد آن همدانی
یک‌سره بر باد داده ملک کیانی
رشد و جلالت مخواه از آدم بیدل
همت عالی مجو ز فطرت دانی
نیکی سیرت ببین نه پاکی صورت
جوهر ذاتی طلب نه گوهر کانی
بستی فطرت چه با بلندی بالا
سستی عنصر کجاو سخت کمائی ...

و اینک نمونه‌ای از حواشی او بر دیوان ادیب که نقل آن زبانی به آب و گاو کسی نمی‌رساند !

درباره میرزا عبدالله سه تارزن (صفحه ۵۱۰ دیوان) :

« میرزا عبدالله استاد سه تار برادر آحسین قلی شهنازی پسر آقا علی‌اکبر تارزن معروف زمان ناصرالدین شاه بود . مجلس مشق او را صنیع‌الملک غفاری یک‌پرده آب و رنگ ساخته است که در دست نواده آقا علی‌اکبر می‌باشد . این کار صنیع‌الملک در دیوان امیر جاهد و مجمع‌الادوار مرحوم مهدی قلی هدایت (حاجی مخبرالسلطنه) کلیشه شده است . »

از خانم‌ک ساسانی کتابخانه‌ای گران‌بها بازمانده است که در آن گذشته از کتاب های چاپی کمیاب و نایاب ، نسخه های خطی پرشمار و گاه منحصر به فرد توان یافت . هم ، مجموعه اسناد ، دستخط ها و فرمان های از دوره مغول به این سو ، مجموعه لباس های ایرانی از دوره صفویان تا قاجاریان ، مجموعه عکس‌ها از آغاز رواج عکاسی در ایران ، مجموعه قلمدان ها و پاره‌ای اشیاء عتیقه دیگر که گرد آورده بود ، در نوع خود کم مانند و گاه بی‌مانند است .

خانم‌ک در رشته های گوناگون آگاهی های پهناور داشت . به ژرف کاوی های وسواس آمیز کمتر خوی‌گر بود . در تاریخ دو بیست سال اخیر دانا و صاحب‌نظر بود . گذشته از رشته تاریخ که در آن خبرگی داشت ، در هنر و فن شعر ، موسیقی ، نقاشی ، تاتر ، فرهنگ مردم (فولکلور) و پرورش گل اهل تفنن بود .

از شعرگویی و نمایشنامه نویسی و گرد آوری ترانه‌ها و تصنیف ها ، پیش‌ازین یاد شد . در این جا می‌افزاییم که به موسیقی و نقاشی هم چندی عملاً سرگرم می‌بود ، چنان که چندین سال پیش تعدادی از نقاشی‌های خود را که از زائران مشهدرضا ساخته‌بوده ، به‌گفته خودش به یکی از موزه‌های مردم شناسی اروپا داده است .

باری ، خانم‌ک با این دانایی و آگاهی ها که

کمتر در یک‌تن گرد می‌آید ، حکم انبانه ملا قطب را داشت .

خانم‌ک شیرین سخن ، خوش‌گو ، گزیده گو و خوش‌رفتار بود . در طنز و هجو یک پا استاد بود . ذهنش همیشه جنبه‌های خنده‌انگیز کارها و آدم ها را انتزاع می‌کرد و حافظه‌اش این جنبه ها را بویژه خوب نگه می‌داشت و زود به یاد می‌آورد . با سادگی و رندی و بی پروائی برای فلک هم مضمون کوه می‌کرد و صفحه می‌گذاشت . داستان های خنده آور و گوشه‌دار پرشمار به یاد داشت که آنها را در جای خود چون بازیگری زبردست ، باشاخ و برگ هایی که می‌افزود و یا با ترفقه های نمکین خویش ، باز می‌گفت . شعر بسیار در یاد داشت . گذشته از فردوسی که پرستنده او بود ، بیشتر غزل های حافظ و سعدی و تکه‌هایی از گلستان و منشاآت قایم مقام فراهانی را از بر بود .

در بی‌ریایی و فروتنی و پرهیز از خودنمایی کم‌مانند و در سخن گفتن و اندیشه و باور خود را باز نمودن بی‌پروا و راستگو بود و پناه‌جان نمی‌کرد . شیفته و دلباخته همه‌مظاهر زیبایی و هنر بود و دل در گرو آنان می‌نهاد و دین بر باد می‌داد . سال‌ها پیش با «حسن علی خان فرمند» پسر عمه ناصرالملک قره‌گوزلو و چندتن دیگر ، انجمن گل بازان را بنیان نهاده بود .

یک شعر زیبا ، یک‌گل زیبا ، یک نغمه گوش‌نواز و یک پرده نقاشی زیبا ، بر دل او شور می‌پاشید اما گمان نکنم که هیچیک از این ها ، جای روی زنی زیبا را در دل جوان و زنده او می‌توانست پر کند !

با این همه گفتنی است که این خوی زیباپرست که بدین اندازه به زیبایی دلباخته بود ، هرگز از پهنه زیبایی برون بافراتر نمی‌نهاد و این ژرف نگری تا آنجا که می‌شد دریافت ناخودآگاهانه بود . روشن‌تر ، هرگز به اندیشه نمی‌آورد که در مثل ، گلی که به چشم او زیبا می‌نمود ، از چه بالیده و برآمده و انجامش چیست ؟ بدین‌باریک بینی و خردنگری ها نمی - پرداخت . چه کار داشت که در باطن اشیاء توغل بکند . یانه ، غور و تعمق بکند و آنگاه درس زیبایی های برون زشتی‌ها و پستی های درون و یا فروافتادن ها و پژمردن ها را ببیند و اندوهگین شود ؟!

آسان گیر بود و زندگی را به خود و دیگران سخت نمی‌گرفت . روزگار را خردمندانه خوش می‌گذراند . بسیار فراخ اندیش بود . حتی هنگامی که دلگیر و غمین و دژم و یا خشمگین می‌شد ، دست‌از لودگی بر نمی‌داشت ، اگر دمی در غمی می‌افتاد ، دم دیگر آن‌را به فراموشی می‌سپرد . شبی در آستانش سخن از آشفتنگی و نابسامانی های زمانه می‌رفت . او نیز با گوینده هم‌نوا شد و دل آزرده‌گی های خویش را باز نمود و بگسترد و ناگفتنی ها گفت . یاد آوردن و سخن‌گفتن از دردمندی‌های نهان ، افسرده‌اش ساخت و یکدم گردنم بر چهره‌اش پاشید ، اما بسی بر نیامد که چهره اندوهناکش برگشت و لبخندی زندانه گوشه لبش نشست و گفت :

یا پست و بلند دهر را سرگویی

یا خار و خس زمانه را جارویی

تا چند توان وضع مکرر دیدن

عزلی ، نصیبی ، قیامتی ، آشوبی !
و با شگرخندی افزود : این لخت آخر را باید
چهل بار خواند تا دنیا آشوب و همه کارها درست
بشود . تا پریشان نشود ، کار به سامان نرسد !
خانمك در زندگی درازخود ، هرگز در پی نام
و آوازه و جاه و مقام نگشت . چندان ارزشی بر این
ظواهر نمی نهاد . مهم این بود که راه رسیدن به
(مقامات عالی) برایش باز و تنها تمایل او شرط بود .
اما او از همان آغاز جوانی چار تکبیرش را زده بود .
فرمان معاونت نخست وزیری او در سال ۱۳۲۸
خورشیدی هنگامی بدستش رسید که در کنج خانه
نشسته بود و کتاب می خواند و تا آنجا که می دانم
خبر از این داستان نداشت .

يك علت بزرگ منشی كم مانند او شاید از این جا
برمی خاست که در خانواده ای استخوان دار و کهنسال
و خدمتگزار ایران ، زاده و پرورده شده بود و عقده
های تازه به دوران رسیدگان و خود کم بینان و خود
نمایان را نداشت .

با این که از نخستین ایرانیانی بود که در
بهترین کشور های اروپا ، درس خوانده و درجه
دکتری گرفته بود با بزرگواری و بزرگ منشی ، هرگز
نه بر زبان و نه در کارت شناسایی و نه در پشت جلد
کتابها و زیر وبالای مقاله هایش ، از این عنوان یاد
نکرد . خودداری او از به کار بردن این عنوان که امروزه
برای پاره ای کسان دست موزه خود نمائی و برتری
فروشی و رسیدن به نان و نواله شده ، به اندازه ای
بود که اکنون هم کمتر کسی از ایرانیان میدانند که وی
بیش از پنجاه سال پیش در اروپا در رشته ای تحصیل
کرده که دانشگاه تهران تازه چند سال است که به
تاسیس آن دست یازیده است !

خانمك هرگز به خود بزرگی نمی بست و به
کسی نخوت نمی فروخت و از کسی چشم داشت ادب
آب زیرکانه زمان و چاپلوسی نداشت . اگر او را
با « جناب » خطاب می کردی ناراحت می شد . او به
گوهر ادب ، به ادب حقیقی یعنی ادب باطن باور داشت
واز ادب ظاهر که بیشتر جز ریا و دروغ چیزی دیگر
نیست ، بیزار بود .

از خودنمایی به اندازه ای پرهیز داشت که
حتی از پذیرفتن این که در فلان مجلس سخنرانی کند
سر باز می زد . چند سال پیش روزی گفت و گودرباره
آقای تقی زاده بود . به یادش آمد و به زبانش آورد
که : چند روز پیش در فلان مجلس سخنرانی بودم .
تقی زاده را دیدم . پیشنهاد کرد که من هم در زمینه ای
در یکی از جلسه های آینده سخن بگویم ، در پاسخش
این بیت را خواندم :

نافه زلفی و آئینه جامی کافی است

نه مرا چون دگران دعوی چین یا حلب است !
ایران را بسیار دوست می داشت و دلبستگی
او به آیین های دیرین ایرانی بیش از آن بود که به
سخن درآید . فردوسی بزرگ را می ستایید و شاهنامه
را می پرستید . در نامه های خود به فرزندانش همیشه
خواندن شاهنامه فردوسی را توصیه و بدانان تاکید
می کرد که به فرزندان خودشان هم خواندن و فهمیدن
شاهنامه فردوسی را بیاموزند (۱۰) . هیچ چیز او
را چنان خشمگین نمی کرد که بیاد می آورد ، یا
می شنید و یا در می یافت که يك ایرانی به ایران خیانت

می کند . در این مقام ، شکیبائی از دست می هشت
و نام این گونه کسان را به زشتی می برد و دشنامشان
می داد . بر این باور استوار بود که مشرق زمین و
بویژه ایران ، گاهواره فرهنگ و تمدن جهان است .
در این زمینه بی کم و کاست مانند دوست دیرینش استاد
ذبیح بهروز می اندیشید .

اگر کسی به نوشته و یا عقیده اش خرده می
گرفت به گفتار در می نگریست و نه این که گوینده اش
کیست . از خرده گیری های به جا نه رنجیده خاطر ،
بلکه خشنود می شد . گاه نوشته های کوتاه خود را
برای یکی از شاگردانش فرو می خواند . يك بار شاگرد
به گستاخی خرده ای به جا از او گرفت . خانمك پس
از اندکی تأمل خامه برداشت و نوشته اش را اصلاح
فرمود .

برای همه کسانی که در تاریخ ایران کاوش و
جستجو می کنند ، خواندن آثار خانمك به جهت
آگاهی های دست اول که به دست می دهد ، بایسته می
نماید . هم چنین اسناد پرازشی که در کتاب های او
چاپ شده ، براهمیت نوشته های او بسی افزوده
است . ارزیابی نوشته های او خود به مقاله جداگانه ای
نیازمند است اما بر روی هم آثار او مستند و دقیق
است گرچه ممکن است مثلاً به دقت آثار محمود محمود
نرسد ...

خانمك هم چنان که دوستان پر شمار داشت ،
دشمنان سرسخت و هم چنین کسانی که با اندیشه و
کردار و گفتار او همدستان نبودند ، بسیار داشت .
يك دسته از بداندیشان و بد خواهان او کسانی بودند
که او را می شناختند و از نیش خامه راستی نویس
وبی پروای او بیم داشتند . بیم اینان نیز به جابوده
است زیرا خانمك در نوشته های چاپ شده و چاپ
نشده اش اینان را چنان که باید و شاید شناسانده
است . کتاب هایی که خانمك انتشار داد اغلب با
توطئه سکوت مواجه شد . پاره ای کسان که با او بر
سریاری نبودند و یا بدخواه او بودند می گفتند که
خانمك به همه بدمی گوید و دشنام می دهد . آری او
به همه دشمنان ایران ، به همه نوکران روس و انگلیس
و امریکا دشنام می داد و نامشان را به خواری یاد
می کرد .

خانمك به گردآوری مجموعه های گوناگون دلبسته
بود . علاقه او به گردآوری اسناد به اندازه ای بود
که می خواست به هر طریقی باشد به معشوق محبوبش
دست یابد و آن قدر در این باره حساسیت داشت که
کمتر زمانی حاضر می شد مدارك و اسناد گران بهای
خود را به دیگران بسپارد تا از آن ها استفاده کنند .
کسانی که با او آمیزش داشتند ، اغلب در این مورد
خشنودی کامل از او نداشتند .

روزی یکی از استادان دانشگاه که کتابی درباره
نادرشاه زیر چاپ داشت و با خانمك پیشینه آشنایی
و نشست و برخاست ، به خانه او آمد و درخواست
سندی کرد و تصریح کرد که در حاشیه کتاب می نویسم
که آن را از شما گرفته ام . اما خانمك خیلی رك و
راست گفت : نمی دهم . اگر می خواهید برایتان بخوانم
و خلاصه اش را یادداشت کنید !

با این همه ، همیشه چنین سخت گمان نبود :
کسانی این خوشبختی را داشته اند که از دوستی های
او تا اندازه ای برخوردار شوند و من خود از دانش

و مهربانی های خانمك بهره یاب شده ام و همیشه به
یاد خواهم داشت .

آقای خسرو خانمك ساسانی تن بیجان پدرش
را از فرانسه به تهران آورد و به وصیت شفاهی پدر ،
در « سوهانك » به خاک سپرد .
یادش گرامی باد که خدمتگزار دانش بود و
پرستنده ایران و آزادی .

۱- آثار او عبارتند از :

- حالت و رساله آداب السرور . تهران .
۱۳۱۱ خورشیدی ، چاپخانه ارمغان .

این کتاب مصدر است به مقدمه ای در زندگی
نامه میرزا محمد حسین فراهانی ، به خامه میرزا
صادق خان امیری فراهانی (ادیب الممالك) . کتاب
« حالت » به مناسبت تولد احمد خانمك ساسانی
نوشته شده است .

سفرنامه مکه (سفرنامه میرزا حسین فراهانی) .
به کوشش آقای حافظ فرمانفرمایان . تهران .
دانشگاه . ۱۳۴۲ .

- کتاب های « آداب سلطنت و وزارت » و
« تاریخ ایران » هم از اوست که هنوز چاپ نشده
است .

۲ : نگاه شود به : ماهنامه یادگار . سال چهارم .
شماره هشتم . اردیبهشت ۱۳۲۷ . مقاله آقای
جهانگیر قائم مقامی ص ۲۲ - ۲۴ .

۳ : - يك نسخه از این رساله ، در کتابخانه
دانشکده ادبیات و علوم انسانی پاریس در (سوربن) نگهداری
می شود .

۴ : - ابوالقاسم لاهوتی که چندگاه از یاری و
یاوری مادی و معنوی خانمك در استانبول برخوردار میشد ،
« نوروزنامه » ای به نام خانمك سروده که در استانبول
در رجب ۱۳۳۹ ق به چاپ رسیده و در « یادبودهای
سفارت استانبول » (صفحه ۱۴۴ و پس از آن) نیز
آورده شده است .

۵ : علی نوروز . درباره وی و آثارش نگاه
شود به : « یادبود های سفارت استانبول » ص ۲۱۰
و کتاب شناسی کتاب های فرانسوی در باره ایران
(بزبان فرانسوی) . گرد آورده آقای محسن صبا .

۶ : از جمله آثار او داستان کوتاه تاریخی
« جلال شاه » است که در استانبول نوشته و نخستین
داستان اوست . داستان در باره یکی از « آقاخان » ها
است و استخوان بندی آن برپایه مسائلی است که از
پدرش شنیده بوده است .

۷ (ادیب الممالك در ۱۳۳۶ ق درگذشته است
۱ دیوان . چاپ وحید . ص « کا ») .

۸ - فلذکه تصریح کرده است که هیچ ملتی
مانند شاهنامه کتابی ندارد (از یادداشت های
قزوینی . چاپ دانشگاه به کوشش آقای ایرج افشار
ج ۵ ص ۲۰۷)

۹ : نام و نشان این مقاله ها را در کتابچه ای که
به مناسبت آغاز پنجاهمین سال نویسندگی او در
مطبوعات به خامه خانمك و به کوشش آقای اسمعیل
رائین چاپ شده است می توان یافت و آخرین مقاله
اورا هم بدین فهرست باید افزود : میرزا ابوالحسن
یغما جندقی - ماهنامه یغما - سال نوزدهم . شماره
یکم . فروردین ۱۳۴۵ .

۱۰ - این نکته را تاریخ نویس دانشمند آقای فریدون

آدمیت ، یادآوری فرمودند .

چنگ مثنوی

از دکتر مهدی پرهام

مردی گرانمایه اثری گرانقدر را آنچنان هنرمندانه به اختصار در آورده که هر دانش پژوه کم حوصله‌ای را فرصت مطالعه و بهره‌مندی از آن میسر است. این اثر مثنوی مولاناست و مرد دانشمندی که آنرا گلچین کرده آقای دکتر اسدالله مبشری قاضی مشهور دادگستری است - او اکنون دوران فراغت بازنشستگی را میگذراند و بلافاصله باید گفت که بازنشستگی همیشه نشانه از کای افتادگی نیست که دیگر توان و یارای مجاهده در انسان نمانده باشد.

اوقاتی دولت بموجب خدمتگذار خود را آزاد میگذارد که بمیل خود به فراغت بازنشستگی نائل آید و این نوعی سپاس و قدردانی توأم با احترام دولت است و دکتر مبشری از آنهاست که ازین سپاس و قدردانی شادمانه استقبال نموده است. کتاب چنگ مثنوی اثر این دوران فراغت است. در میان اینهمه آثار فکری بلند پایه انتخاب مثنوی مولانا که دهها نفر در آن تحقیق و تتبع کرده‌اند و به صورتهای مختلف عرضه شده است عجیب بنظر می‌رسد. اما با کمی واقع بینی میتوان دریافت که او فهمیده است و درست فهمیده که آنچه عرضه شده برای دل‌آگاهی مردم نبوده و انگیزه فضل فروشی و سودآوری و تثبیت مقام بر سایر انگیزه‌ها غلبه داشته است و اگر معدودی بفکر روشنندی مردم بوده‌اند آن مردمی مطمئن نظرشان بوده است که فرصت و مجال کافی برای مطالعه دارند والا مردمی که امروز برای تأمین زندگی مدام در تکاپو و تلاشند و مظاهر تمدن چون رادیو و تلویزیون و سینما اوقاتشان را مثل ازدهای دمان می‌باعد کجا حوصله و وقت خواندن شش دفتر مثنوی میکنند! از طرفی کتاب بقدری از ظرائف حکمت و اندرز و بدایع فکر و اندیشه پر است که اگر کسی برین منبع لایزال دست یافت و همبستگی انسانی با مردمان داشت ممکن نیست ازین زلال که خود نوشیده دیگران را محروم بدارد - این سخاوتمندی طبع کریم مردیست که خواسته از آنچه خود سیراب شده دیگران را هم بی‌مزد و منت سیراب کند - درین کار نه شهرت و سودآوری و نه خاطر نگهداری مردم روزگار هیچکدام منظور نظر نبود.

تنها و تنها ره آوردی است از سفری روحانی که هدیه یاران صاحب دل شده و هم جویندگان معرفت را راهی بسوی عظیمترین و گرانبهاترین ذخیره روزگار گشاده است.

ولی آنچه خواننده چنگ مثنوی را به تأمل میدارد این اندیشه است که قاضی خشک قانون مدار را با مولانای دریا دل و پشت پا زن به هر قید و بند چکار؟

هرچند مقدمه کتاب جوابی گویا به این سئوالست و معلوم میدارد که گرد آورنده ادیبی سخن شناس و عارفی فارغ از رنج جاه و مقامست، اما اصولاً چنین سئوالی که در اندیشه میگذرد به علت ناآشنائی است و این شناختن یکدیگرست که در دنیا از آن بلای خیزد و اگر مردمان در تلاش بودند که یکدیگر را آنچنان که هستند بشناسند و خبث طینتها یکی را بر دیگری چیره نمیکرد و خادم را خائن و طوطی را زغن جلوه نمیداد چنگ و عداوتی پدید

نمی‌آمد و جهان در صلح و صفای ابدی دور طبیعی خود را می‌سپرد.

آفتی نبود بتر از ناشناخت
تو بر یارو ندانی عشق باخت
یاز را اغیار پنداری همی
شادئی را نام بنهادی غمی
آنچنان لطفی که دارد یار ما
تو گریزانی از او ای بی‌وفا

این گریز و دوربهاست که از نا آشنائی منبث میشود و طبقات به وجود می‌آید و طبقات است که انگیزه استثمار و متعاقب آن نطفه استثمار می‌پرورد و بالاخره استثمار بی‌شفقت است که فقر و گرسنگی را در جهان اشاعه میدهد و چنگ و خون ریزی را به دنبال می‌آورد.

چنین دنیائی که بر آن ترس و دلهره و مال اندوزی سبانه فرمانرواست چقدر با دنیای منزله مولانا که در آن آشنائی و گذشت و استغنا حکومت میکند فرق دارد! بریکی عقاب جور و چنگ بال کشیده و در آسمان دیگری همای عدالت و صلح سایه گسترده است - این وسعت دید و جهان بینی مولاناست که دنیای آشفته نا آشنائی را دبه و کلید رمز همزیستی مسالمت آمیز را که امروز بر آن رنگ سیاسی خورده به بنی نوع آدم عرضه نموده است.

سخن از سئوالی آمیخته با تردید بود که خواننده چنگ مثنوی در باره صلاحیت تدوین کننده کتاب از خود مینماید، چون این تردید ممکن است بر اثر گفتگوهای طنز آمیز انحصار طلبان ادبی افزایش یابد بهتر است مردی را که چنین انتخابی در حد ظرافت و آموزندگی نموده است بشناسیم.

خواننده حق دارد تردید کند - چون او دکتر مبشری شاعر را نمی‌شناسد، نام او را تا شنیده همراه با حوادثی بوده که بلافاصله در نظرش فرشته عدالت مجسم گردیده که چشم بسته و درون خالی از مهر و کین، ترازو بدست و شمشیر در کف دارد. جرم مجرمی را در میزان عدل می‌سنجد و گردن تبهکار را با شمشیر عدالت از تن سوای میکند - چنین موجودی چطور میتواند ریاحین و گلهای رنگارنگ مولانا را ببیند و بیوید واز آنها وصف کند؟ او نمیداند دکتر مبشری قبل از اینکه قاضی باشد شاعر است - بخلاف چهره مردانه و خشش که در اولین بر خورد می‌ماند و نامانوس جلوه میکند سراپا احساس و روح است، يك نغمه موسیقی، يك شعر دل‌انگیز و یا نقل داستانی از محرومیت انسانها اشک او را روان میکند - او تا روزی که قضاوت مینمود يك حکم قتل نداده است و من که روزگاری دراز است با او پیوند ارادت دارم هیچ وقت او را در مسند قضاوت دلشاد نیافته‌ام، حتی وقتی به نفع مظلومی حکم داده و ستمکاری را به زندان افکنده است. برای او رنج انسانها درد آور است - فرزند معصوم مرد ستمکار چه خبر از ستمکاری پدر دارد اما خفت و خواری محکومیت پدر او را سرافکنده میکند و این سر افکندگی مایه شکستن غرور و عزت نفس موجودی میگردد که در تکاپوی حیات یا مفلوک یا منقتم میشود و این دو حالت در اجتماعات فرم نگرفته متشاء زیانهای جبران ناپذیر است.

مردی با این نحوه تفکر شغل قضاوت را که پاکیزه در آن ورود نمود و طاهر از آب بیرون آمد و همه وقت در قله شرف دیده بان حقوق مظلومان بود با میل انتخاب ننموده بود. این بازی روزگار است که همیشه آنچه انسان دوست ندارد بهار تحمیل میکند. او عاشق ادبیات و محیط هنری ذوق پروری بود که در آن نشو و نما کند ولی طوفان حادثات او را از معشوق سبکبال و محیط مالونش سوا کرد و سرگردان بدست قضا و قدر سپرد بدست دام افکن تقدیر ناگهان او را در برهوت امارالقضاء فرود آورد و درخشانترین ایام عمرش را در آن وادی عافیت سوز درهم نوردید.

گر قضا افکند ما را در عذاب

کی رود این طبع و خوی مستطاب

آنچه او تالیف نموده یا به ترجمه آورده است گریزی است از کار و پیشه خود و فرار بسوی منطقه ای که با جو آن آشناست و گمشده خود را در آن می یابد - او همیشه ازین بیابان سوزان و تنهائی خود و غربت جان گرایش گریخته است.

دوزخ از مومن گریزد آنچنان

که گریزد مومن از دوزخ به جان

دکتر مبشری با محیط ادب بهمان اندازه آشناست که با محیط قضا نامانوس و نا آشنا - ولی او همیشه مسئولیتی که يك انسان باید در کار و پیشه اش احساس کند احساس کرده است.

این کلمه «مسئولیت» متأسفانه به ابتذال گرائیده و مفهوم واقعی آن در محیط آلوده اداری لوث شده است - مثلاً اجرا نکردن دستور فلان مدیر کل مرتشی برای کارمند بدبخت مسئولیت دارد و منجر بانتظار خدمتش میشود یا صدور حکم خلاف موازین قانونی که آن قانون فقط حامی اقویاست برای قاضی ترسو مسئولیت دارد چون دیوان عالی انتظامی تویخش میکند - این نوع مسؤولیتها را باید با سنگی بر سر همان مسولان ترسو زد - مسئولیت حقیقی احساس حکم قطعی محکمه وجدان است که در آن محکمه انسان خود قاضی و هم دهم و شاکی است.

وقتی انسان چنین حکمی در ضمیر خود صادر کرد و آنرا ادراک نمود دیگر تن به هر خفنی نمیدهد - قوانین قدرت و احترامشان در همه حال و در هر جا یکسان نخواهد بود.

قانونی محترم و مقتدر مینماید که حق را بصاحب حق دهد و حامی مظلومان باشد، لاجرم جام شوکران نوشیدن سقراط بخاطر احترام و بزرگداشت قانون کاری تحسین آمیز بنظر نمی رسد زیرا قانونی که خردمندترین مرد زمان را در عین بی گناهی و طهارت قربانی کند نه فقط قابل احترام نیست بلکه درهم نوردیدنی و دفن کردنی است و کار مرحوم سقراط هم نه تنها شجاعانه و افتخار آمیز نمی باشد بلکه نوعی تسلیم و انقیاد و به زور و سنگریست. عجیب بنظر می آید مردی دانا و عدالت مدار چون سقراط که با استدلال و منطق سرو کار داشته نفهمیده باشد که قانون و مجری قانون روح و جسم يك پیکرند و اگر مجری عادل و دانا نبوده قانون نیز حامی عدل و دانائی نخواهد گردید و چنین قانونی را محترم داشتن و جان خود را بر سر آن

گذاشتن کار عاقلان نیست. بعید بنظر می رسد که سقراط این نکته بدیهی را دریافته باشد، بی گمان او از جهتی احساس مسئولیت مینمود که اینچنین به رای محکمه تسلیم شده است و خدا کند چنین باشد - آنوقت جام شوکران نوشیدن سقراط مسوول و شجاع سزاوار ثبت تاریخ است نه سقراط بی گناه و تسلیم قانون ظالمانه ستمگران و زورمندان.

احساس مسئولیت چه منجر به حاکمیت و چه منتهی به محکومیت گردد هر دو زیباست.

دکتر مبشری از آنهاست که مسئولیت وجدانی را همیشه احساس کرده و مسؤولیت های نصنعی را همه وقت زیر پا گذاشته است.

گرد آوری نسخه اشعار مثنوی مولانا درین زمان بجای ترجمه و تالیف کتابهای سود آور و سبک مایه نمونه ای ازین احساس است - چون در مثنوی مولانا برای ساختن انسان بمعنی کلمه که خوب سازنده عالیترین جوامع بشری است همه نوع مصالح وجود دارد و وقتی در یک جامعه این مصالح نایاب شد آنکس که منبع لایزال آنها را بطالبان سازندگی خود و دیگران نشان دهد هم رفع مسؤولیتی بزرگ از خود نموده و هم جامعه را خدمتی بسزا کرده است. این منتخبات که روحیه و سلیقه انتخاب کننده را بیان میدارد مرا بیاد مقدمه «لوئی آراگون» بر کتاب «رنالیستی بی مرز» تالیف «روژه گارودی» می اندازد - این کتاب در سال ۱۹۶۳ در فرانسه منتشر شد و در واقع برای شناساندن نقاشی پیکاسو و شعر سن ژون پرس برنده جایزه ادبی نوبل ۱۹۶۰ و رمانهای کافکا بود.

لوئی آراگون می نویسد: «... روژه گارودی کسی نیست که بر حسب اتفاق از آن نظر که یکی از شعرهای سن ژون پرس او را خوش آمده یا بدان سبب که یکی از تابلوهای پیکاسو را دیده است بشیند و به صرافت انتشار کتابی بیفتد - همه این سخنها برای او جنبه ای اساسی دارد - با احساس او از خوبی و بدی پیوند دارد - با منطقی که او در برابر زندگی و مرگ دارد، با پیوندی که او با انبوه عظیم رنج دیده گان دارد مرتبط است - آنچه او میگوید تفنن نیست. حرف احساس نیست، دلبخواهی نیست بلکه شناختن «مسئولیت» است مسئولیت برای او و دیگران...»

گرد آورنده اشعار برگزیده مولانا هم برای تفنن اینکار را نکرده است همانطور که اشاره رفت او احساس کرده که جامعه امروز ما به محتویات این کتاب نیاز دارد و مولانا آنچنان هنرمند روشن ضمیری است که نه فقط محیط نشو و نماي زمان خود را منور میکرده بلکه امروز نیز بخاموشی نگرائیده و قادرست با همان قدرت نورافشانی کند و راه تاریک و پر مخافت زندگی قرن بیستم را که هر قدم پرتگاهی در آن دهان باز کرده است مثل روز روشن نماید.

وقتی مردم سر زمینی نور افکن بدین قدرت در دسترس دارند کمال کوتاه فکری و بی خبری است اگر از دیگران برای پیمودن این راه شمع گلچین و فانوس کاغذ بعاریت گیرند!

مولانا نیروی محرکه ترنی سریع السیرست که زمان را در نور دیده و همیشه در آیند، حرکت

میکند. حالا اگر ما بی دست و پائیم و کج سلیقه که نمیتوانیم درین ترن خود را جا دهیم و فانوس و کجاوه را برای راه پیمائی ترجیح عیدهم و مرغوای جغد را در شب تار دلنشین تر از نغمه هزار داستان در روز روشن می یابیم این دیگر از گوش ناموزون و قامت ناساز و فکر کوتاه ماست. گرد آورنده اشعار مثنوی ایستگاه این ترن را نشان داده است و لذت سیر و سفر خود را هم در مقدمه ای رسا با قلمی شیوا که نمونه تر زیبایی فارسی است تحریر نموده است.

ازین مقدمه باختصار نمیتوان گذشت، مانند مقدمه ابن خلدون که بی متن خود استقلال جدی گانه دارد این مقدمه نیز هر چند مرتبط با متن است ولی نوعی استقلال دارد که خواننده در می یابد نویسنده آن از قماش نویسندگان مقدمه بر متون قدیمی نیست، مقدمه را ننوشته که بیلان رنج و زحمت دروغین دهد و با تحریر جملات مطمئن ر کلمات نامانوس فضل فروشی کند و در عصر الکتریسته طوری وانمود کند که کار را با خوردن دود چراغ و کشیدن محرومیت بانجام رسانیده است، بلکه بی تحاشی و باثیری فصیح و خالی از تعقید و پیچیدگی سیر تصوف را آنچنان که هرکس بفهمد و در انحصار طبقه ای خاص نیاید بیان داشته است.

برای نشان دادن ریشه تصوف مختصری از فلسفه هندیان و مانویان و نوافلاطونیان آنقدر که خواننده کم حوصله را خستگی نیابد تشریح نموده و سپس بذکر مجمل طبقات صوفیه پرداخته و درین اجمال حد اعلای فصاحت و پختگی اندیشه و استغنائی طبع و بلند نظری مشهود است و بوضوح خراشیده در می یابد که نگارنده از مکتب بارور مولانا در کمال فراست تعلیم گرفته و از منبع لایزال معرفت او سیراب شده است آنوقت تردیدش به یقین مبدل میشود و تصدیق میکند اگر صاحب نظری باید در آثار مولانا تحقیق و تتبع کند امثال همین تدوین کننده چنگ مثنوی است که نه در دنیا مال و مال اندوخته و نه در بی جاه و مقام حبشیت و آبرو باخته و نه در عین حال خود از آسایش زندگی احتراز جسته و نه مردم را به اتروا و گوشه گیری و محرومیت از نعمات حیات تشویق نموده است - جای تأسف است که معنای درویش و صوفی مثل همه چیز باقتضای خواست و تعبیر رندان و محرومان در ادوار مختلف تغییر کرده است. رند قلاش هرزه درای شکستن حدود و ثغور مذهبی و آزادی عمل خود هر منکری را در لفافه درویش پنهان کرده است آنچه نباید بکند - نمونه آنرا امروز به کرات دیدیم که سطبری گردن کلفت در مجلس باده گساری جام می را در کمال وقاحت یا علی گویان بر میدارد و با ذکر این اسم عزیز گناهی عظیم را رنگ ثواب می زند - یا موجودی محروم و احساس مسئولیت ننموده ب مردم سالم و موفق که بازوی آنها بکار است یا باید بکار افتد تعلیم ریاضت و اتروا میدهد و در طوفانی سهمگین که امروز هر طرف غریقی را به تلاش و دست و پا انداخته کار صوفی خود خواه بر عکس شده گلیم خویش را از موج بدر میبرد و غریق با مرگ در ستیز را بدست

غرفه چك اسلواکی

پر جمعیت ترین

غرفه

در

نمایشگاه جهانی مونتر آل

از شمسی ناظمی

مونتر آل

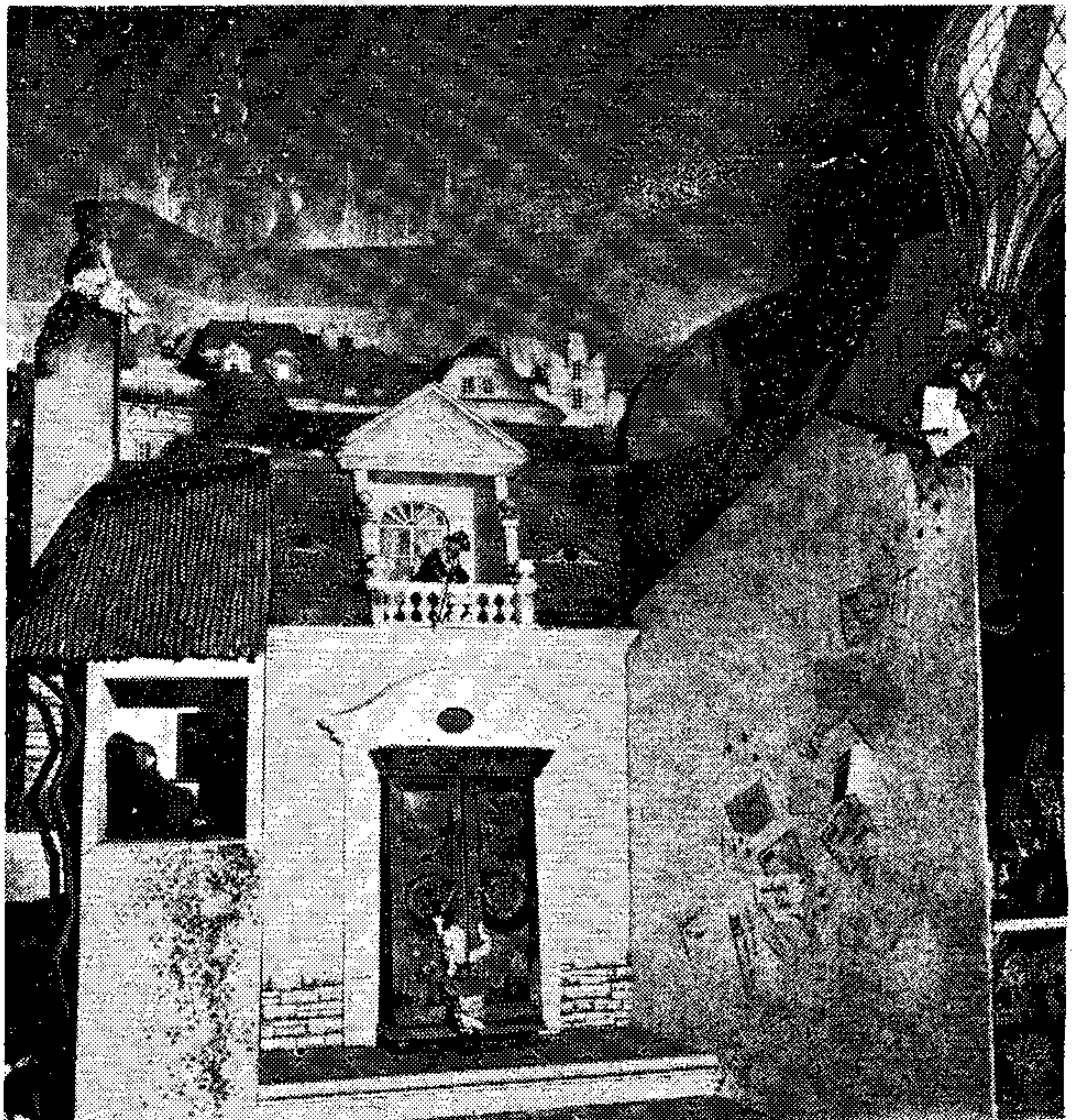
این غرفه در حدود بیست هزار متر مربع از زمین نمایشگاه را اشغال کرده ، تمام دیوار ها، سقف و کف آن از آلومینیوم پوشیده شده و در چك اسلواکی ساخته شده است .

چك اسلواکی تاریخی کهن دارد . در ویتترین های آن غرفه نمونه هایی از اشیاء ما قبل تاریخ تا با امروز مردم را با تاریخ آن کشور آشنا میکند . در بین آثار پراهمیت گذشته مجسمه زنی مربوط به دوره Paleolithic دیده میشود که در سال ۱۹۲۵ هنگام کاوش در موراویا پیدا شد که گفته میشود مربوط به بیست و پنجهزار سال پیش است . غرفه چك اسلواکی شاعرانه ترین غرفه هاست .

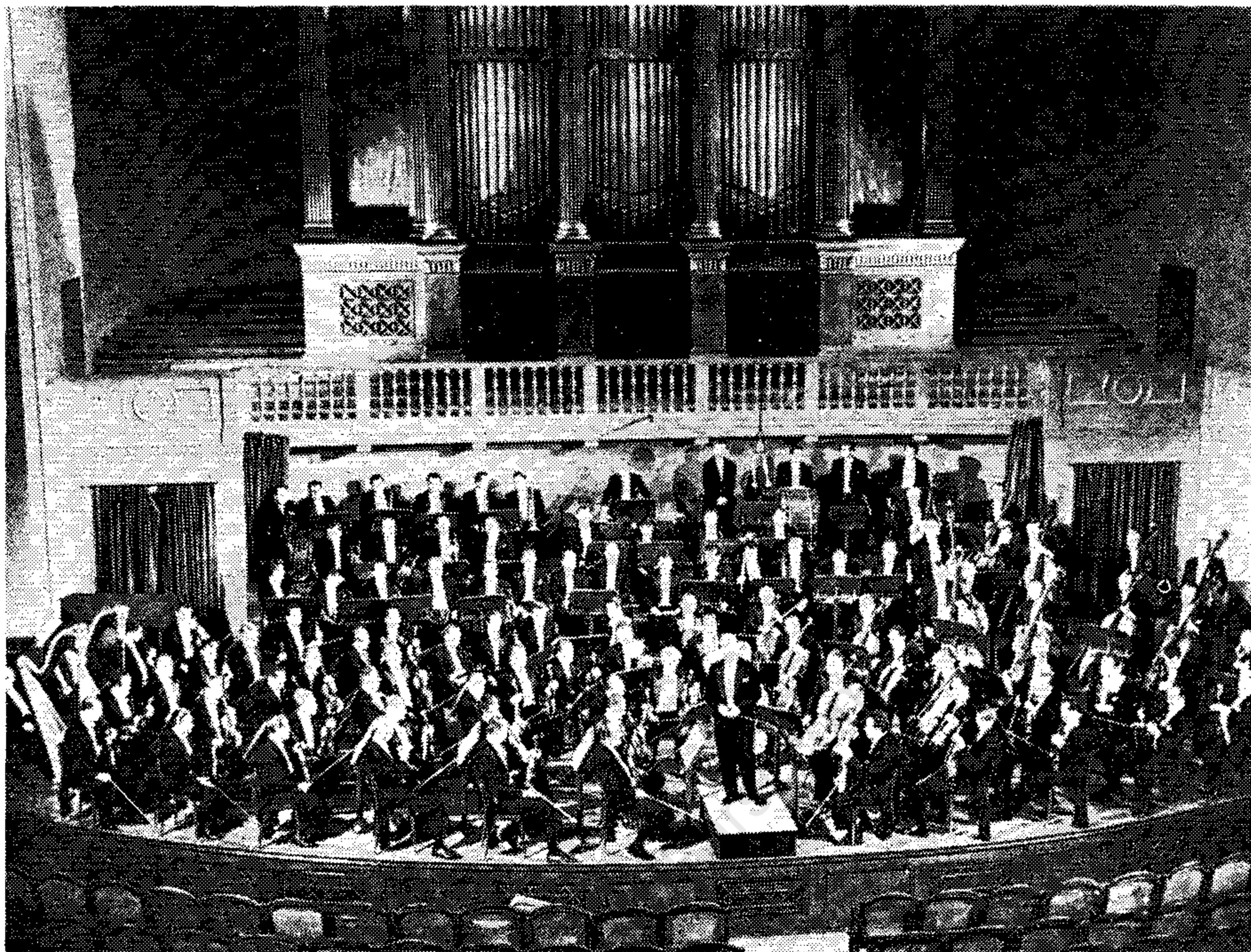
این کشور که در سال ۱۹۵۸ در نمایشگاه جهانی بروکسل با نمایش ماشین ها و صنایع مختلف در بین غرفه های دیگر درخشید ، این بار با نمایش زیباییها و هنر کشور خود کریستال های جدید آن، ویتترین هایی که مانند عروس سراسر نور و لطف و زیبایی است ، جواهرات مصنوعی ، نمایشی از مدها و لباسها بمیدان آمده است . تلویزیون های رنگی ، متحرک آن آنچه را که در غرفه ها راجع بزندگی ، صنایع و فرهنگ آن کشور دیده نمیشود نشان میدهد .

در قسمتی که به « جهان بچه ها » اختصاص یافته ، هنرمند با قدرت Jiri, Trenka زیری ترنکا تمام نبوغ خود را در تئاتر عروسکی سه بعدی بکار برده و در صحنه هایی توسط عروسک های خیمه شب بازی به داستان های آندرسن ، گریم - لافونتن جان داده است .

در این غرفه با سینمای جدید آن بنام Kino-Automat کینواوتومات آشنا میشویم و آن







ارکستر فیلهارمونیک چک و رهبر آن کارل آنسرل در نمایشگاه مونترآل

همیشه بدودسته تقسیم میشوند. Conformiste و Anticonformiste کسانی که پای بند احساسات، خرافات و قوانین قراردادی پوسیده هستند و در مقابل آنان کسانی که راه‌های منطقی و عقلانی زندگی را برای حل مسائل پیچیده زندگی بر میگزینند. پس از پایان فیلم باز بحثی بین هنرپیشه فیلم که در صحنه آمده و تماشاچی در میگیرد. آیا هنرپیشه میتواند راه‌های دیگر را برگزیند. در همین موقع فیلم امکانات دیگر را نشان میدهد و باز تماشاچی را وادار به تفکر میکند.

از غرفه چک اسلواکی استقبال زیادی شد. از حیث تعداد بازدید کنندگان مقام اول را داشت. روزی سه هزار نفر و در طی نمایشگاه پنج میلیون نفر از آن دیدن کردند.

ارکستر فیلارمونیک چک

ارکستر فیلارمونیک چک اسلواکی با ۱۲ نوازنده، زیباترین اثر (Smetana) سماتانا آهنگساز مشهور چک را بنام My Country «کشور من» بر رهبری Karel, Ancerl کارل آنسرل رهبر چک در نمایشگاه جهانی مونترآل اجرا کرد. برای مردم کانادا این بقیه در صفحه ۶۱

خواهد وارد منزل او شود. اگر او را پناه دهد، جواب زنش را چه بدهد؟ آیا انسانیت حکم میکند این زن را در سرما براند؟ همسایه‌ها چه خواهند گفت؟ در اینجا فیلم قطع میشود، هنرپیشه فیلم به صحنه می‌آید و از تماشاچیان میخواهد تا او را در این مشکل یاری کنند. طبیعی است که تماشاچیان در این مورد هم عقیده نیستند. شماره‌های رنگی سبز و قرمز که با فشار دکمه‌هایی در طرفین صندلی تماشاچی با وسایل الکترونیکی در گوشه‌های پرده سینما ظاهر میشود اختلاف آنان را در انتخاب دو راه نشان میدهد.

داستان فیلم بدین طریق بارها قطع میشود، در حالیکه هنرپیشه با بازی ماهرانه خود که این بار نوعی Impoviration بدیهه‌سرایی تئاتری است تماشاچیان را می‌خنداند، آنها را متفکر و فعال نگه میدارد. ولی بهر حال انتخاب تماشاچی هر چه باشد، سرنوشت داستان بهمان راهی میرود که باید برود. این امر تجربیات انسان را در جامعه مدرن نشان میدهد. «زندگی در جهتی ادامه می‌یابد که اراده انسان در آن دخیل نیست»

این نوع فیلم از نظر آموزشی و فلسفی دارای اهمیتی خاص است. تماشاچیان در این نوع فیلم

نوع جدیدی از سینماست که در آن ارتباط نزدیکی بین تماشاچی و صحنه یا داستان فیلم برقرار است و اساس آن بر این است که میتوان تغییرات بسیاری را در طی نمایش فیلم پدید آورد.

فیلم به دو فصل تقسیم شده که هر یک میتواند در دو جهت مختلف بنا بر میل تماشاچی ادامه پیدا کند. بدین جهت فیلم در نقاط مختلف قطع میشود برای آنکه به تماشاچی امکان دهد یکی از دو راه را برای ادامه فیلم انتخاب کند. اگر فیلم پنج بار قطع شود ۲۲ صحنه بایستی تغییر کند، درحالی که اگر تماشاچی ده بار تصمیم به تغییر آن بگیرد این رقم به (۱۰۲۴) میرسد. تمام تغییرات توسط سیستم رای بعمل می‌آید پس از انتخاب آن راه توسط تماشاچی داستان فیلم تا قطع مجدد ادامه پیدا میکند.

عنوان فیلم که «انسان و جهان وی» میباشد سرگذشت مردی است بنام مستر نواک که با وضع مشکلی روبرو شده - زن همسایه نیمه برهنه در اثر زنک اشتباهی بیرون آمده و در منزل بسته شده است، از مستر نواک میخواهد تا او را کمک کند. مستر نواک تازه با دسته گل بمنزل آمده، روز تولد زنش است و چند لحظه دیگر زن او میرسد. چکار کند؟ زن زیبا موبور و برهنه می

دشوارترین سؤال

ترجمه دکتر محمد بصیریان

توضیح مترجم: برای درک کیفیت عملیات جنگی آمریکا در ویتنام و دفاع از آزادی مردم آن و بی بردن بتاثر این جنگ کمتر مطلبی مستندتر از نوشته زیر است که از مجله نیوزویک آخرمه سپتامبر ترجمه گردیده و در آن از طرف عینی‌ترین شهود جریان جنگ هدف برنامه «آرام ساختن محیط» و «نابودی دشمن» را بیان میدارد ارزش این نوشته وقتی بطور روشن آشکار میگردد که نویسندگان و اظهار نظرکنندگان خود آمریکائی بوده و مجری نظرات و عملیات فرماندهی نظامی آمریکا در ویتنام هستند

مترجم

او در نامه‌اش خاطر نشان ساخته که «برای ویتنامی‌ها پیروزی بهر بهائی که بدست آید دیگر مورد قبول نخواهد بود» ما هر روز با نگرانی و اندوه شرح شمارش‌اجساد «دشمنان» را میخوانیم و میدانیم که این دشمنان مقتول همگی سرباز نیستند بلکه تعداد زیادی از آنها را پیر مردان و زنان و پسران جوانی تشکیل میدهند که بهنگام پرواز هلیکوپتری بر فرار سرشان باطراف دویده‌اند... همزمان با اینوضع در ویتنام فحشاء و فساد وجنایات خیابانی افزایش می‌یابد...

لیوس به‌مراه این نامه که مبین نظرات قلبی او است پیشنهاداتی را در پنج فقره برئیس جمهور عرضه نموده و از او خواسته است که آمریکا باید از شدت جنگ ویتنام بکاهد، از سوختن و بی برک کردن جنگل‌های ویتنام خودداری کند، بمباران را در شمال و جنوب متوقف سازد، جبهه آزادیبخش ملت ویتنام را برسمیت بشناسد و حل مسئله جنگ ویتنام را بیک کمیسیون صلح بین المللی واگذار نماید.

هنگامی که دان لیوس در اوایل این هفته بعنوان رعایت ادب نامه خویش را بالزورت بنکر سفیر آمریکا تسلیم داشت سفیر با نرمی بسوی گفت برای تشکیلاتی مانند «سازمان بین المللی خدمات داوطلبانه» زیبنده نیست که خود را با مسائل سیاسی درگیر سازد ولی لیوس در پاسخوی اظهار داشت «من در طول مدت نه هفته در صفحه ۵۶



از کار خویش استعفا کردند و به عنوان آخرین تلاش نامه‌ای که به امضای چهل و نه تن اعضاء سازمان بین المللی خدمات داوطلبانه رسیده بود خطاب برئیس جمهوری آمریکا منتشر ساختند نویسنده اصلی نامه دان لیوس کشاورز ۳۳ ساله‌ای از اهالی ورمونت است که از سال ۱۹۶۱ سرپرستی هیئت را در ویتنام بعهدہ دارد. وی جوانیست بسیار زحمتکش که خود را وقف خدمت به دهقانان ویتنام نموده است. لیوس بتدریج باین نتیجه رسیده است که اگر جنگ ویتنام ادامه یابد، بدون توجه باینکه کدام طرف برنده شود کشور از لحاظ کشاورزی (فرهنگی) و اقتصادی بطور کامل نابود خواهد گردید.

بی نهایت ناراحتند. این افراد بدفعات متعدد ناظر نابود شدن برنامه خویش در اثر عملیات جنگی بوده‌اند. بنا براین باعث شگفتی نخواهد بود اگر می بینیم که تصمیم اخیر الزورت بانکر سفیر آمریکا در ویتنام دایر بر واگذاری نقش کنترل «عملیات آرام ساختن محیط در مناطق روستائی» این چنین کاسه صبرشان را لبریز ساخته و موجی از عصبانیت در بین آنها برانگیخته است. هفته گذشته این ناراحتی بمرحله انفجار رسید و ناگزیر اعتقاد خود را دال بر اینکه جنگ ویتنام بصورت «ستمگری زایدالوصفی» در آمده است بیان داشتند و در نتیجه دان لیوس مدیر این سازمان و پنج نفر از همکارانش

شاید در میان سازمان‌های امدادی غیر دولتی که در ویتنام فعالیت دارند «سازمان بین المللی خدمات داوطلبانه» از همه آنها محترم تر باشد. این سازمان که مدل اصلی برای تشکیل سپاه صلح تلقی گردیده از یکصد و هفتاد تن جوانان ایدئالیست آمریکائی تشکیل یافته که در نواحی روستائی ویتنام جنوبی بکار مشغولند و در همه امور از ساختن مدرسه گرفته تا آشنا ساختن روستائیان بروش های جدید کشاورزی دخالت دارند.

لیکن این داوطلبان همانند سایر مدد کاران اجتماعی که در ویتنام بکار مشغولند از سیستم کاغذبازی رایج در محیط و بویژه شدیدترین نوع آن که بر ارتش حکومت دارد

سرآمد نوآوران اندیشه تازی

یاد آوری

در شماره گذشته یادآور شدیم که بحران منطقه عربی خاورمیانه و آنچه بنام «نهضت عرب» و «کشورهای ناسیو نالیستی عرب» و «اعراب مترقی یا انقلابی» خوانده میشود و از عوامل خطر تشکیل دهنده تاریخ اخیر این ناحیه و پدید آورنده حوادث جاری این منطقه است، ریشه های تاریخی عمیقی دارد که در تحول اندیشه جدید عرب موثر بوده است و برای آنکه این ریشه های تاریخی بخوبی باز شناخته شود، ناچار باید از «نقش ادب در جنبش عرب» آگاه شد و این آگاهی برای ما که با کشورهای عربی وجوه اشتراکی داریم و در این منطقه حساس از خاورمیانه واقع شده ایم و در صدد ایجاد تحولی در کشور خود هستیم نه تنها ضروری بلکه حیاتی است.

در شماره پیش، چگونگی نخستین برخورد تمدن غرب را با اندیشه عرب که موجب پیکار دین و دانش، و مبارزه آزادی و استبداد در کشورهای تازی زبان گردید شرح دادیم و پیشگامان این پیکارها را کم و بیش شناختیم. این جریان فکری از پایان جنگ بزرگ اول تا آغاز جنگ بزرگ دوم ادامه داشت و اینک درین مقال نوبت آنست که مآل اندیشه نو را پس از دو جنگ بزرگ اخیر در کشورهای عرب، و یکی از بزرگترین پیشتازان نوآوری را درین مجال باز شناسیم....

علی اکبر کسمائی

است، نماینده فعال و موثر و حتی افراطی این طرز فکر بشمار آمد و چند سال پیش که در ناکامی و شکستگی مرد، در اوج نامداری و افتخار بود.

با این دو علامت بارز و مشخص که در مسیر اندیشه جدید عرب بچشم میخورد، در خلال مقاله شماره پیش آشنا شدیم. اینک بذکر علامت سوم میپردازیم:

پیکار کهنه و نو

در مرحله مبارزه افکار آزادیخواهانه، تنها «سلامه موسی» نبود که با تربیت فکری و صراحت بیان خاصی که داشت همواره پیش میبخت بلکه نویسندگان و ادیبان «لیبرال» و آزادیخواه دیگری نیز طی چهل سال اخیر در مصر ظهور کردند که ایستادگی آنان در برابر سلطه جابرانه حکومت و آثار آنان در ذهن مستعد تازیان، موجب پرورش اندیشه های آزادیخواهانه جدید عرب گردید.

همانگونه که نظریه (تطور) داروین در نهضت فکری جدید عرب نقشی داشت، بعضی دیگر از روشهای فلسفی غرب، از آنجمله شیوه دکارتی، در تکامل اندیشه جدید عربی موثر افتاد. بزرگترین و نامدارترین نویسنده ای که پیشتاز این راه شمرده میشود، «طه حسین» حکیم و ادیب نابینای مصری است که درخشان ترین چهره تاریخ ادبیات معاصر عرب بشمار میآید و مبارزه های او و آثار او در نیم قرن اخیر بهترین نمونه پیکار کهنه و نو در اندیشه جدید عرب است.

طه حسین با نخستین کتاب معروفش «الشعر الجاهلی» ناقوس پیکار افکار کهنه و نو را در دنیای عرب بصدا درآورد. غوغایی که او با این کتاب در چهل سال پیش برانگیخت، جدال افکار را از صفحات روزنامه ها و مجلات بکوچه ها و محلات قاهره واز آنجا بصحنه پارلمان کشانید نه فقط برای آنکه «طه حسین» ارزش یکی از مقدسات دینی را انکار کرده بود بلکه از آنرو که او در یک قضیه ادبی مربوط به پیش از اسلام، باروش «شک فلسفی» تحقیق کرده و در آنچه طی هزار سال

اندیشه آزاد، طی پنجاه سال اخیر در وادی نیل صحنه های شور- انگیزی پدید آورد که بیشتر بدست نویسندگان مبارز یا سیاستمداران نویسنده آفریده شد، و همچنین چهره های درخشانی که نماینده رسالت فکر و قلم در دامنه «المقطم» بودند برای نخستین بار در کشورهای تازی زبان نشان دادند که از طریق کتاب و مطبوعات و از پشت تریبون مجلس یا کرسی دانشگاه نیز در پیشبرد اجتماع چگونه میتوان کوشید. اما در این راه دور و دراز برای ترسیم خطوط اصلی سیر آزادی عقیده در اندیشه جدید عرب، ناچاریم چهار علامت عمده را بطور مشخص باز شناسیم:

علامت اول، پیکار دین و دانش است که در برخورد های فکری و قلمی شبلی شمیل و «فرح آنطون» از یکطرف، و شیخ محمد عبده و سید جمال الدین اسد آبادی از طرف دیگر در تحلیل و تفسیر و توضیح و تشریح نظریه اصل انواع «داروین» و مقایسه و مقارنه میان اسلام و مسیحیت در گرفت و نتیجه آن روشن ساختن ذهن تازیان در مسائل مربوط به طبیعت و ماوراء طبیعت و راز آفرینش واصل انسان، و گاهش عصبیت دینی و جمود ذهنی تازیان درین مسائل بود که مهمترین جریان فکری و مبارزه های عقیدتی را در کشورهای عربی، در خلال سالهای آخر قرن نوزدهم پدید آورد.

علامت دوم، پیکار آزادی با استبداد در نتیجه افکار آزادیخواهانه دموکراسی بود که حقوق فرد و حدود دخالت دولت را در زندگی مردم و تاثیر مردم را در تعیین سرنوشت خود از طریق انتخابات آزاد و حکومت ملی در کشورهای عربی روشن میساخت. این کار بیشتر بدست «سلامه موسی» انجام گرفت که یک نویسنده مسیحی مصری و برچمدار و پیشگام اندیشه های آزادیخواهانه در مصر، پس از جنگ بزرگ اول شناخته میشد. وی تا آخرین دقائق زندگی اش که معاصر دوره اخیر

* «المقطم» کوهی نزدیک قاهره است که روزگاری هم نام یکی از روزنامه های آزادیخواه مصر بود.

دو نابینا در يك كتاب

پس از انتشار كتاب «یادی از ابوالعلاء» كهنه گرایان بر طه حسين و چهره‌یی كه او ازین شاعر همانند خود نابینا ساخته بود، شوریدند و در محافل ادبی قیل و قال بسیاری براه انداختند. گروهی گفتند: «طه حسين بر مسلمانان جنایت روا داشته زیرا یکی از خالص ترین مسلمانان را از صف آنان خارج ساخته است»! گروهی دیگر گفتند: «طه حسين بر ابوالعلاء جنایت روا داشته و او را از دین اسلام خارج ساخته است!»

با این طرز فکر پوسیده و قیل و قالهای عامیانه، كتاب طه حسين كه انقلابی در پنجاه سال پیش در شیوه تحقیقات ادبی شمرده میشد، در محافل ادبی زمان خود اثری «ضاله» تلقی گردید و شیوه او در بحث مورد ایراد واقع شد. اما این كهنه گرایان - رحمه الله علیهم - چنانكه طه حسين خود گفته است، فراموش کرده بودند كه طه حسين را چه به اینکه کسی را به اسلام داخل و یا از آن خارج كند بلکه آنچه او کرده تصویر دقیقی است كه از ابوالعلاء و از زندگی ادبی او، عصر او، فلسفه و عقیده او ساخته است یعنی وظیفه او منحصر باین بوده است كه ابوالعلاء را با شخصیت واضح و اندیشه حقیقی او نشان بدهد نه با آن اوهام و تصورات و حدسها و گمانها كه بمرور زمان در پیرامون نام و مقام ادبی این شاعر نابینای عرب پدید آمده است.

ناگفته نماند كه مطالعات ادبی در آثار عربی نیز مانند فارسی تا چهل پنجاه سال پیش همان مقوله های مكرری بودكه در عصر اموی و عباسی بدست شیوخ ادب نوشته شده و دیگر كاری تازه درین زمینه صورت نگرفته بود. شعر شاعر تحلیل نشده بود. زندگی اش مورد مذاقه قرار نگرفته بود و تاثیر عوامل اقتصادی و اجتماعی و روحی كه شخصیت شاعر را پدید میآورد، نادیده گرفته شده بود. ازینرو طه حسين نخستین نویسنده ای شناخته شد كه در جهان عربی اساس بحث علمی را در مطالعات ادبی بكار برد. او نخستین ادیب عربی معاصر است كه قیدهای قدیمی مباحث ادبی را شكست و شیوه تازه و زنده‌یی را كه ملل راقی در مطالعات ادبی خود بكار میبرند، در ادبیات عرب وارد كرد و ازینروست كه او را صاحب مكتب جدیدی میدانند كه ادب عرب را از دوران ركود و انحطاط بعصر جدیدی كه عصر آزادی نامیده میشود، انتقال داده است.

نقد «ابن خلدون»

طه حسين در نیم قرن پیش هنگاميكه در پاریس بود، در صدد برآمد كه پس از «ابوالعلاء» يك شخصیت بزرگ دیگر عربی را تشریح و تفسیر كند. در تاریخ فكري عرب بنامهای متعددی بر میخوریم كه از همه مهمتر نام «ابن خلدون» است: کسی كه هنوز هم مقدمه‌یی را كه او برای تاریخ نوشته است در دانشكده های علوم اجتماعی می خوانند و شرح و تفسیر میکنند زیرا ابن خلدون نخستین متفكری است كه با مقدمه معروفش نخستین پایه های جامعه شناسی را بنیاد نهاد و تاریخ را بادید تازه‌یی نگریست.

طه حسين در پاریس، زندگی و افكار و عقاید ابن خلدون را مورد مطالعه قرار داد و رساله دكترای خود را در باره فلسفه اجتماعی او بزبان فرانسه نوشت و با همین رساله بود كه درجه دكترای خود را در سال ۱۹۱۷ از «سوربن» بدست آورد و «كولژدوفرانس» جایزه معروف «سنتور» را باو داد. این كتاب بزودی بعربی ترجمه و در مصر چاپ شد و انتشار آن مایه مباهات تازیان گردید زیرا در روزگاری كه بحث در فلسفه اجتماع و آنهم در كشور های شرقی

تاریخ اسلام از بدیهیات و مسلمات شمرده میشد، شك و تردید روا داشته بود!

از آنجا كه طه حسين مظهر درخشانی از پیکار اندیشه‌های كهنه و نو در نهضت جدید عرب است، بهتر آنستكه زندگانی سراسرمبارزه ادبی و فرهنگی او را كه سرآمد نوآوران اندیشه تازه اش خوانده اند، از آغاز تا انجام بیان كنم زیرا سیر در زندگی و آثار او، سیر در قسمت عمده‌یی از زندگی ادبی و آثار اندیشه عرب در چهل پنجاه سال اخیر است.

شاگرد مزاحم!

پیش از هشتاد سال پیش در دهكده «مفاغه» نزدیک قاهره طفلی بدنیا آمد كه در همان كودگی نابینا شد ولی با وجود این در مكتب ده قرائت قرآن آموخت و چون بزرگتر شد بقاهره رفت و در دانشگاه قدیمی «الازهر» بفرا گرفتن درسهای آنزمان پرداخت. اما بزودی استادان الازهر از دست این طلبه جسور كه اندیشه های بی سابقه‌یی در سر داشت، بجان آمدند. طه حسين باسوالات دقیقی كه از آنها در امور دینی میکرد و با جسارت و شهامتی كه در استدلال بخرج میداد، اسباب زحمت شده بود! بزودی آن فكر سرکش مبتكر، از كهنه پرستی و جمود فكري شیوخ «الازهر» عاصی شد و چون نمیتوانست همه حرفهای خود را بزبان برای آنان بازگوید، اندیشه های خود را بر روی كاغذ آورد و در یکی از روزنامه های بزرگ آنزمان نشر داد و دیری نگذشت كه نام او با حروف درشت در صدر و ذیل مقالاتی كه در انتقاد از انجماد فكري استادان «الازهر» مینوشت چاپ شد. همه میپرسیدند «طه حسين» كيست كه با این صراحت و جرات از كهنه پرستی و كوته اندیشی شیوخ الازهر سخن میگوید و از عدم لزوم باره‌یی مواد درسی این دانشگاه قدیمی دم میزند و لزوم تجدید و تجدد را در نظام درسی این دانشگاه هزار ساله یاد آور میشود؟!

پسر دهاتی در «سوربن»!

در همان زمان دانشگاه مصر بر طبق نظام دانشگاه های نوین جهان تاسیس شد و طه حسين در صف نخستین شاگردانی بود كه درین دانشگاه اسم نوشت. صبحها در «الازهر» با كهنه پرستی میجنگید و عصرها در دانشگاه علوم جدید را فرا میگرفت و چندی بعد بخرج دولت مصر برای ادامه تحصیلات عالی روانه پاریس شد و بدینگونه يك پسر دهاتی، يك ازهری معمم، در صف دانشجویان «سوربن» قرار گرفت.

طه حسين رساله‌ای در باره «فلسفه اجتماعی ابن خلدون» * بزبان فرانسه نوشت و با دریافت درجه دكترای بقاهره باز گشت و استاد دانشگاه مصر شد و در همان اوان كتاب معروف دیگرش را بنام «یاد ابوالعلاء» منتشر ساخت.

این كتاب را طه حسين در بیست و پنج سالگی نوشت و برای گرفتن درجه دكترای ادبیات از دانشگاه مصر آنرا تدوین كرد یعنی در سال ۱۹۱۴ كه جهان در آستانه جنگ بزرگ اول قرار داشت. طه حسين درین كتاب، زندگی شاعر فیلسوف عرب «ابوالعلاء» را از جهات مختلف مورد تحلیل و تجزیه قرار داد و شعر و نثر و عقیده و فلسفه و محیط اجتماعی و زندگی سیاسی و فكري عصر او را بدقت هرچه تمامتر به شكل بیسابقه‌ای تشریح كرد و با انتشار آن شهرتی تمام بدست آورد زیرا تا آنزمان بزبان عربی چنین شیوه‌یی در شرح حال مرد بزرگی بكار نرفته بود.

* فلسفه ابن خلدون الاجتماعیه - چاپ قاهره ترجمه «محمد - عبدالله عنان» از فرانسه بعربی.

* ذكری ابی العلاء - چاپ قاهره.

بکلی بیسابقه بود، یک نویسنده مصری کتاب معتبری را که یک مورخ عرب در شش قرن پیش درین زمینه نگاشته بود، مورد مذاقه قرارداد و بخصوص رساله خود را بزبان فرانسه نوشت تا ارزش یک متفکر عربی شش قرن پیش را در جهان حاضر، و استادی و مهارت یک نویسنده مصری را در روزگار کنونی بخوبی ثابت کند. با اینکه طه حسین بزرگترین دانشنامه علمی را با این رساله خود از دانشگاه «سربین» گرفت، خود در مقدمه آن چنین نوشته است: «اجازه بدهید در مورد سبک نگارش خود بزبان فرانسه که بی شک در بسیاری از موارد نارسا و توأم با خطاست، عذر خواهی کنم و همچنین در مورد غلطهای چاپی پوزش بخواهم. آخر من یک بیگانه نابینا هستم!» طه حسین خود در مقدمه این رساله بعلت انتخاب «ابی العلاء» و «ابن خلدون» از میان متفکران عرب چنین اشاره میکند: «تاریخ ادبیات عرب از عصر جاهلیت تا دوران کنونی، یاد دو مرد را در خود حفظ کرده است که هر دو با ابتکار خارق العاده‌یی که هیچ مسلمانی از استاد گرفته تا شاگرد بدان موصوف نبوده است، ممتازاند. نخستین، ابوالعلاء مصری است که در ادبیات ما دو نوع خاص پدید آورده که از دوران او تا کنون نظیر آن آفریده نشده است: در یک مجموعه شعری بنام «لزومیات» فلسفه درخشانی دارد که سرشار از پارسایی و بدبینی است تا جایی که او را «لوکرس عرب» نامیده‌اند و نیز در شبه قصه‌یی بنام «رساله الففران» که مطالعه آن «کمدی الهی» را بیاد می‌آورد، سفری بجهان دیگر میکند و بهشت برین را بهترین شیوه‌یی بوصف درمی‌آورد. اما کار آن مرد دیگر که طبیعت آن بکلی با طبیعت کاراین مرد نخستین متفاوت است، شاید نتوان گفت که از مایه نبوغ برخوردار بوده است، زیرا ابن خلدون طرز فکر عملی داشت و زندگی دیپلماتیک او که با دسیسه‌ها و دردهای سیاسی آمیخته بود، اجازه نداد که او بتواند در خویشتن بقدر کفاف تأمل کند و یا بزندگی دیگر بیندیشد. اما او از همین زندگی و از مطالعه در تاریخ اسلام و دقت در نظریات مختلف فلسفی که مسلمانان شناخته بودند، فلسفه جدیدی پدید آورد که موضوع آن: اجتماع و تاریخ آنست».

طه حسین، عقاید و افکار ابن خلدون و فلسفه او و نظریاتش را در باره زندگی و اجتماع، و اندیشه‌هایی را که درباره ظواهر اجتماعی زندگی بدوی و خصوصیات عمومی زندگی شهری ابراز داشته، شرح داده است و در خلال آن، روش سیاسی و اجتماعی این مورخ نامی عرب را گاهی بنرمی و زمانی با خشونت هرچه تمامتر بمنافشه گرفته است. از آنجمله عقیده‌یی است که ابن خلدون در باره تازیان ابراز داشته و در پرتو روشهای فلسفی و ارزشهای اخلاقی و شیوه‌های مختلف تفکر اجتماعی زمان خود باین نتیجه رسیده که تازیان برای تاسیس دولت، جز از طریق اثر نیرومند دینی اهلیتی ندارند زیرا از سیاست کشور داری بی خبراند... طه حسین در رد این نظرمینویسد: «... لزومی ندارد که وارد تفصیل اصلاحات با ارزشی شویم که حکومت‌های خلفاء راشدین و امویان و عباسیان بعمل آوردند. اما محقق است که تازیان در میان همه ملت‌هایی که زمامدار دولت اسلامی در دورانهای جدید بودند، از همه قاداتر و عادلتر بشمار می‌آمدند و در میان حکومت‌هایی که برای ملت‌های خود اسباب پیشرفت عقلی و مادی فراهم می‌آوردند، از همه ماهرتر شناخته شدند. برای ما کافی است که نتایج حکومت ترک و عرب را در بلاد مشرق باهم مقایسه کنیم تا باین نتیجه برسیم که تازیان جز عمران و آبادی و ترکان جز انهدام و ویرانی کاری نکردند».

نظام لاتین برای اعراب

طه حسین در دانشگاه مصر بتدریس تاریخ یونان پرداخت. بیشتر شاگردان این دانشگاه دانشجویانی بودند که جز مطالعات محدود بروشهای عتیق تدریس، چیزی در ذهن نداشتند. طه حسین برآن شد تا روش نوین دانشگاه‌های غرب را در تحصیل معرفت بکار برد ولی

همینکه بروش جدید پرداخت و شاگردانش را موظف بمطالعه تاریخ یونان کرد، جماعتی از کهنه گرایان زبان به اعتراض گشودند که ما را چه بتاریخ یونان؟ ما باید تاریخ مصر را بطور اخص و تاریخ اسلام را بطور کلی بیاموزیم. طه حسین درین نکته شک نداشت ولی میگفت این مانع آموختن تاریخ قدیم یونان نیست و حتی عقیده داشت که درک تاریخ مصر بطور اخص و تاریخ اسلام بطور اعم موقوف بر درک تاریخ یونان است و هیچکس نباید فراموش کند که تمدن یونانی در تمدن جهان و از آنجمله در کشور های اسلامی چه تأثیری داشته است... و این تأثیر تنها در زندگی ادبی نبوده بلکه حیات سیاسی را نیز شامل میشده است زیرا یونانیان بیشتر از دو قرن مالک شرق بودند و در آن نظم و آئینی بجا گذاشتند که هرگز درین سرزمین سابقه نداشت. پس از آنان رومیان آمدند و این آثار را از میان نبردند و سپس تازیان آمدند و آنچه را که یافتند، برگرفتند و عربی‌اش کردند و هر مورخ دقیق وقتی تاریخ ملت‌های اسلامی را مطالعه میکند، میتواند پیوندهایی را که میان نظم و آئین قدیم و نظم و آئین اسلامی وجود دارد، بخوبی نمیز دهد. اگر درس تاریخ بعقیده مورخان جدید قبل از هر چیز یک کار تحلیلی است، پس بر مورخ است که همه چیز را به اصول آن برگرداند و عواملی را که در تکوین آن موثر بوده است باز شناسد. بی شک مورخ ملت‌های اسلامی و بخصوص مصر موظف است که تاریخ ملت یونان را خوب بداند تا بتواند تأثیر آنرا در زندگانی اجتماعی و سیاسی ملت‌های اسلامی تمیز دهد.

بدین منظور، طه حسین نمونه‌هایی از شعر تمثیلی ادبیات یونانی و انواع مختلفی از آثار تراژدی و کمدی یونان از جمله آثار «اسکوب لوس» و «سوفوکل» را بعربی ترجمه کرد و کتابی بعنوان «نظام لاتین» منتشر ساخت که ترجمه از ارسطو است. این اثر در سال ۱۸۹۱ میلادی در مصر کشف شد و بموزه بریتانیا در لندن نقل گردید و آنگاه در لندن و پاریس چاپ شد و بانگلیسی و فرانسه و آلمانی و ایتالیائی بترجمه رسید و از زبانهای معتبر جهان تنها بزبان عربی ترجمه نشده بود که طه حسین بدین مهم پرداخت و بزرگترین خدمت را بفکر و فرهنگ عربی و بخصوصی بدیوان قضا در کشور های اسلامی انجام داد.

بدینگونه دکتر طه حسین دریچه مطالعات یونانی را بر ذهن دانشجویان تازی گشود و شاگردان او نمونه های درخشانی از این ادبیات متعالی را که «گوته» شاعر آلمانی آنرا جوهر همه مطالعات ادبی میداند، بزبان تازی نقل کردند. «گوته» گفته است: مولیر را مطالعه کنید، شکسپیر را مطالعه کنید ولی پیش از هر چیز یونان قدیم را مطالعه کنید.

یونان، پیوسته یونان! این همان چیزی بود که طه حسین در کشور های اسلامی رواج داد و حتی ازین هم پیشتر رفت و تدریس زبان لاتین و یونانی را در دبیرستانها ضروری دانست!

دو تن از ادیبان معاصر عرب بارز ادب یونانی پی‌بردند: یکی سلیمان بستانی باترجمه ایلیاد هومر پیش از جنک اول و دیگری طه حسین با ترجمه و توجهاتی که از تعدادی نمونه های این ادب باستانی پس از جنک بزرگ اول بعمل آورد.

حدیث اربعاء

طه حسین نمیخواست تنها در محیط دانشگاه فعالیت کند. ازینرو روزنامه‌ها و مجلات و موسسات نشر و انجمنهای ادبی روی برد و در سال ۱۹۲۲ عهده دار صفحه ادبی روزنامه «سیاست» شد که از موفق ترین و نیرومند ترین روزنامه های زمان خود در مصر بود و جماعتی از بزرگترین نویسندگان و سیاستمداران و پیشوایان مکتب جدید در آن مقاله مینوشتند. طه حسین هر هفته روز های چهارشنبه بحثی تازه و بیسابقه درباره ادبیات کلاسیک عرب مخصوصا ادبیات دوران اموی و عباسی در روزنامه «سیاست» مینوشت و هر هفته روزهای یکشنبه داستانی از داستانهای ادبیات غرب را در صفحه

ادبی آن خلاصه و تحلیل و تفسیر میکرد .. بحثهای او بخصوص در ادب عرب، مردان ادب را برانگیختنه فقط بواسطه تازگی و درخشندگی بیان بلکه بخاطر عقاید جسورانه‌یی که طه حسین درین باره ابراز میداشت و پرده از حقیقت زندگی سیاسی و اجتماعی دورانی که در آن مطالعه میکرد . بیکسو میزد و سرانجام، حاصل این ابتکار، برافروختن آتش پیکار میان کهنه و نو در ادبیات بود: پیکاری که آغاز یک نهضت ادبی در ادبیات معاصر عرب شمرده میشود.

طه حسین وقتی برای نخستین بار اعلام داشت: عصری که دولت اموی منحل شد و دولت عباسی روی کار آمد، عصر شک و یافه گویی و هرزه درآیی است و یا بعبارت دیگر: شک و تردید و یافه و هرزگی، بارزترین ممیزات این عصر بشمار میآید، دادوفریاد قدیمیان را برانگیخت: طه حسین چگونه جرات کرد چنین حرفی بزند درحالی که عادت براین جاری بود که برای هرچه قدیم است، صفات قدسی قائل باشند؟

طه حسین بقیل و قال قدیمیان وقعی نهاد و ایمان تعصب آمیزی را که آنان چشم بسته در آن میزیستند، بجیزی نگرفت و باین نتیجه رسید که عصری که در پی انحلال امویان آغاز شد، عصر شک و عبث و هرزگی بوده است و در پرتو این اندیشه یا نظریه، بمطالعه زندگانی شاعران هرزه کردار آنروزگار پرداخت و همینکه شرح احوال آنان یکایک منتشر گردید، قدیمیان بنوشتن اعتراضها و رد هایی پرداختند و اظهار داشتند که وجود این شاعران هرزه گوی و هرزه رفتار را نمیتوان تصویری از آن روزگار قرار داد. جواب طه حسین این بود که نظر او در فهم تاریخ با نظر آنان فرق میکند: آنها میخواهند بر تاریخ اسلامی، پیرایه روحانی و تقدیس دینی یا شبه دینی ببندند که مانعی برای نگرستن در تاریخ بچشم عقل و بشیوه نقد و بحث علمی صحیح است. آنها هرچه را که نیکوست و مردمانرا از هرچه بدی است منزّه میدارد، بمردان این تاریخ نسبت میدهند و آنانرا مصدر کارهای بزرگ و دور از کارهای کوچک قلمداد میکنند و این را قاعده بحث و مقیاس نقد خود میدانند. اما نقد تاریخی و نگرستن بر مردم یک روزگار و زندگانی آنان و تحلیل اخلاق و عاداتشان باید بیطرفانه و بی تعصب و بی حب و بغض صورت گیرد و شرایط زندگانی عصر و عواملی که در رفتار و گفتار مردم تاثیر داشته و محدودیت های آنان و فشارها و آزارها، یا آزادیها و اختیارهایی که داشته اند، همه باید موشکافی شود... و این چیزی است که آن «علماء» کمتر بدان اندیشیده یا توجهی داشته اند!

طه حسین با این دید تازه، تاریخ ادبیات عرب را تحلیل و تجزیه کرد و بدون توجه به نقد کهنه شیوخ ادب، عصر عباسی و سایر دوره های تاریخ عرب را از نظر ادبی و اجتماعی و سیاسی مورد مذاقه قرار داد. مجموعه این مقالات، سه جلد کتاب ارجمند «حدیث الاربعاء» را تشکیل میدهد که گرد آوری همه آن مقالات روزهای چهارشنبه: «اربعاء» در روزنامه «السیاسة» است. در این کتاب بحثهای جالب بی سابقه‌یی در باره شاعران دوره جاهلیت عرب و شاعران عصر اموی و عباسی مخصوصا شاعران غزلسرای آندوران، و همچنین یادداشتهایی در باره بعضی از ادیبان و شاعران معاصر عرب دیده میشود. طه حسین درین نوشته‌ها، شمه‌یی از اندیشه‌های دلیرانه خود را در باره طبیعت ادب عربی گنجانیده و دریچه های تازه‌یی در نقد ادبی بروی ناقدان جوان گشوده است بطوریکه میتوان گفت روش او همان روشی است که ادیبان تازی زبان نه تنها در مصر بلکه در همه کشور های عربی پس از او درین زمینه بکار برده اند.

طه حسین که مردی حکیم و صاحب نظر شناخته شده بود، بناچار در باره مسائل سیاسی حادی که مصر در نخستین سالهای پس از جنگ بزرگ اول گرفتار آن بود، اظهار نظر میکرد ولی نظر سیاسی او مانند نظر ادبی اش، پیوسته صریح و آشکار، آزادخواهانه و مترقی بود. اما او هنوز يك «آکادمیسین» و مرد دانشگاهی شناخته میشد و ترجیح میداد که دور از موجهای پست و بلند سیاست، در ساحل امن و امان دانشگاه باقی بماند و همچنان به امور فرهنگی و قضایای

ادبی بپردازد. موضوع تدریس او که تاریخ ادبیات عرب بود، بناچار او را به اشعار دوران جاهلیت عرب کشانید و چنانکه گفتیم روش او در تحقیق باروش تحقیقی استادان ادبیات عرب تا آن زمان فرق فاحش داشت و بخصوص او از روح آزاد علمی دانشگاههای اروپایی متأثر شده و بدین شیوه در سفاین کهن غور میکرد و عقیده اش این بود که طرز تفکر عرب و عقل و اندیشه عرب باید از همه رسوبات آلوده گذشته پاک شود و به نتایجی رسد که پذیرای فکر آزاد و عقل وارسته از قیود تعصب باشد.

غوغای يك كتاب

این طرز مطالعه و تحقیق در گذشته ادب عربی، کتاب «فی الشعر الجاهلی» او را آفرید. این کتاب رواج بسیار یافت زیرا در آن عقاید و آرائی ابراز شده است که منافی با روح دیانت بنظر میرسید. دشمنان طه حسین - و چه بسیاراند دشمنان نوابغ! - پاره‌یی از مطالب این کتاب را کفر و زندقه قلمداد کردند. حزبیان بی پروا و مرتجعان رسوا قضیه را برای خودنمایی و عوام فریبی دستاویز ساختند و بزودی غوغایی در مصر برسر کتاب «فی الشعر الجاهلی» درگرفت و مردم بدو دسته شدند: دسته‌یی که هواخواه طه حسین بودند. اینان سر آمد روشنفکران مصر بشمار میآمدند که بیطرفانه قضاوت میکردند و غرض و مرضی در کارشان نبود. دسته‌یی که مخالف طه حسین بودند و اینان اکثریتی متعصب و کهنه گرای از همه طبقات مردم مصر بشمار میرفتند که گرچه سوادی داشتند ولی هنوز د ر نادانی غوطه میخوردند. اما سر دسته غوغاگران و پرچمدار جماعتی که بمخالفت با طه حسین قیام کرده بودند، مردان به اصطلاح حامی دین و علماء جامع الازهر بودند که سرانجام اجتماعی کردند و با آنکه اکثرشان متن کتاب رانده و نخوانده بودند چنین مقرر داشتند که در کتاب دکتر طه حسین کفر محض آمده است و از دولت خواستند که کتاب را مصادره کند و نویسنده آنرا از تدریس باز دارد تا بیش ازین کفر وزندقه را ترویج نکند!

در آن کتاب چه آمده بود؟

ماجرای طه حسین و غوغایی که کتاب «فی الشعر الجاهلی» او در نخستین سالهای پس از جنگ بزرگ اول در مصر و کشور های اسلامی و عربی برانگیخت، آنهم در زمانی که مصر و کشور های عربی برای بدست آوردن آزادی جنبشی کرده بودند، ماجرای مفصلی است زیرا این قضیه ظاهرا ساده ادبی رفته رفته رنك سیاسی بخود گرفت و دشمنان آزادی و «امپریالیستها» و نوکران آنها که روحشان از حقیقت دیانت خبر نداشت برای آنکه اعراب همچنان در خواب غفلت باقی بمانند، بهانه حمایت از دین، آتشی در پیرامون این قضیه برافروختند.

طه حسین چون بطور کلی مانند هر مرد دانشمند وارسته و هر نویسنده آزادیخواه مبارزی طرفدار آزادی و دشمن سرسخت استبداد و ارتجاع فکری بود، در احزاب ارتجاعی مصر که همیشه مانع رهایی مردم مصر از قیود استعمار بودند، دشمنانی داشت که این قضیه ادبی را بهانه خورد کردن او قرار دادند ولی البته خود درین ماجرا در پشت سر روحانی نمایان و مرتجعین مذهبی پنهان بودند، و بطور خلاصه باید گفت که ماجرای کتاب «فی الشعر الجاهلی» در تاریخ آزادی فکر مردم مصر، ماجرای جالبی است:

طه حسین وقتی تدریس ادبیات را در دانشگاه مصر آغاز نهاد، بر آن شد که ادبیات تازی را بشیوه نوین تاریخ نگاری کند و هدفش این بود که پایه و بنیان درستی برای ابتکار بگذارد و راههای کج و معوجی را که مدرسان ادب عربی تا آنزمان رفته بودند، ویران سازد. او از شعر عرب در دوران جاهلیت آغاز کرد و همینکه در آن تعمق نمود، در ارزش آن تردیدی بدش راه یافت و این شک نتیجه بحث طولانی و تفکر عمیق و مطالعه مستمر در الفاظ و معانی شعر جاهلیت بود. طه حسین دیر زمانی درین زمینه تأمل کرد و بمقایسه و مقارنه پرداخت

واصل را از دخیل باز شناخت تا باین نتیجه رسید که بیشتر شعرهایی که شعر جاهلیت عرب شناخته میشود، مربوط بدوران جاهلیت عرب نیست بلکه اشعار انتسابی مختلفی است که پس از ظهور اسلام گنجه شده است و آثار اسلامی در آن وجود دارد و زندگی مسلمانان و تمایلات و آرزوهای آنانرا بیشتر از زندگی جاهلی عرب نشان میدهد. در نظر طه حسین، اشعار مربوط بدوران جاهلیت عرب که بتوان در انتساب آن باین دوران شك نکرد، آنقدر کم و ناچیز است که دلالت بر هیچ چیز ندارد و برای استخراج صورت ادبی صحیحی از عصر جاهلی، نباید بدان اعتماد کرد و آنچه از «امری القیس» یا «طرفة» یا «ابن کلثوم» یا «عنتر» میخوانیم، از اینان نیست بلکه منسوب به اینان است یعنی انتحال راویان یا صنعت سنگتراشان یا تکلیف قصه سرایان و یا اختراع مفسران و محدثان و متکلمان بوده است!

طه حسین این نظر را در کتاب «فی الشعر الجاهلی» ابراز داشته و برای تاکید و اثبات آن دلیلهای تاریخی و لغوی و دینی بسیاری آورده و باین نتیجه رسیده است که بیشتر آنچه بنام اشعار جاهلیت عرب شناخته شده است، ممکن نیست که پیش از پیدایش قرآن گفته و بازگو شده باشد. طه حسین با ابن عبّود فلسفی که «دکارت» پدید آورد، بتحقیق پرداخت یعنی شك کرد تا ازین راه بیقین رسد و شك او سبب شد که او همه دستاویزهایی را که منطق علم جدید نمیپذیرفت، از میان بردارد.

این بحث بتهایی نمیتوانست آن غوغا را برانگیزد اگر دشمنان طه حسین، جملهیی را که خود بخود در اثناء بحث در باره شعر و زبان عربی و اعراب «بائنه» و «مستعربه»، و اختلاف اساسی میان زبان مردم جنوب و زبان مردم شمال عربستان آمده بود، بهانه قرار نمیدادند. طه حسین برای اثبات صدق نظریه خود دلایلی آورده و باین نتیجه رسیده بود که شعری که شعر جاهلیت عرب مینامند، نماینده زبان جاهلیت نیست و او در میان شاعرانی که بسیاری از اشعار جاهلیت را بآنان نسبت میدهند، افرادی منسوب بتازیان یمن یافته است که از «قحطانیان» و متکلمین بزبانی غیر از زبان قرآن بوده و بحثهای جدید ثابت کرده است که زبانشان عربی نبوده است... تا اینجا چیزی نبوده که موجب شورش بر طه حسین شود ولی در پی این کلام، چنین آمده است:

«... برای آنکه از نظر علمی وجود ابراهیم و پسرش را در تاریخ ثابت کنیم، ذکر نام آنها در تورا و قرآن کافی نیست.»

این جمله و توضیحی درین باره که در کتاب «فی الشعر الجاهلی» طه حسین آمده است، اعتراض از هریان را برانگیخت. اما به اعتراض این دشمنان جواب داده شد که نوشته طه حسین دال بر این نیست که او میخواسته است بگوید که ابراهیمی اصولا وجود نداشته است. اتهامات دیگری ازین قبیل بیشتر از جانب کسانی بطه حسین وارد شد که هرگز کتاب او را نخوانده بودند!

طه حسین ناچار شد توضیح بدهد که شك او در باب شعر جاهلیت عرب دلیل بر شك او نسبت بتقدیس دیانت نیست زیرا دشمنان او را متهم کرده بودند که نسبت بدیانت اسلامی تردید روا داشته است. طه حسین برئیس دانشگاه مصر نوشت و شهادت داد که مسلمان است و بخداوند و ملائکه او و کتب او و رسولان او و آخرت ایمان دارد و بدینگونه انتظار میرفت که حمله درین حد متوقف شود و آتشی که دشمنان طه حسین بواسطه اینکه او بتهای ادبی آنانرا شکسته بود، بر افروخته اند، فرونشیند. اما ارتجاع فکری و ارتجاع سیاسی، بشعله ور نگاهداشتن این آتش و براه انداختن این دعوی در واقع با حزبی که طه حسین بدان پیوسته بود، مبارزه میکردند. ازینرو این مساله بحرانی در کابینه مصر پدید آورد و دادستان قاهره به اشاره دولت و بافشار جامع الازهر، کار طه حسین را جریمهیی نسبت بدیانت رسمی مملکت قلمداد کرد و دانشگاه مصر چاره ندید جز آنکه نسخه های کتاب «فی الشعر الجاهلی» را جمع آوری کند تا مبادا که غوغای مرجعان و اعتراض عوام موجب بسته شدن دانشگاه گردد.

از آن پس تا یکسال، دهها کتاب و رساله و صدها مقاله در رد نظریه طه حسین در مصر و مطبوعات عربی بچاپ رسید و حتی نویسندگان

ودانشمندان نظیر «مصطفی صادق الرافعی» (۱) و «محمد نفی جمعه» (۲) و «محمد فرید وجدی» (۳) که همگی از سنت پرستان بودند، کتابهایی در پاسخ طه حسین نوشتند. اما طه حسین ناچار بود سکوت کند زیرا میترسید اگر وارد گود شود و با دشمنان در جوال رود، غوغا بالا گیرد و ارتجاع زمینه مساعدتری برای خودنمایی و ترکانازی بدست آورد و بدینگونه لطمهیی جبران ناپذیر به آزادی فکر و اندیشه وارد آید. «ثروت پاشا» عضو هیات مدیره دانشگاه نو بیناد مصر ویکی از رجال سیاسی آنکشور که پس از سعد زغلول: قهرمان آزادی و استقلال مصر، رجل آزادیخواه و برجستهای بشمار میرفت و از هوا داران طه حسین بود، ازو خواست که خاموش باشد تا طوفان فرو نشیند و به احترام مقام استادی و شرافت علم که او نماینده آنست، با دشمنان در نیفتد تا دوستان و طرفدارانش در دولت و مجلس و در برابر افکار عمومی بتوانند بخوبی ازو دفاع کنند. طه حسین هم دندان برجگر نهاد و خاموش ماند در حالیکه روزنامه های حزبی و ارتجاعی دیر زمانی دست از حمله کردن به او برنداشتند و توهینهایی باو روا داشتند و حتی نامه های تهدید بقتل برای او رسید و سرانجام طه حسین ناچار شد بنا بتوصیه دوستانی مانند ثروت پاشا پاریس رود. با خروج طه حسین از مصر، طوفان رفته رفته فرو نشست در حالیکه کتاب «فی الشعر الجاهلی» را باخود برد ولی شهرتی بی نظیر برای طه حسین فراهم آورد: شهرتی که هیچیک از نویسندگان معاصر جهان عرب از آن برخوردار نشده است.

اما نکته حساسی که طه حسین درین کتاب پیش کشید و ادبیات عرب را سودی بسزا بخشید، شك او در اکثریت شعر جاهلی و تعرض او نسبت بآن نکته حساس دینی که مرتجعان را براو شورانید، نیست بلکه تمهید مقدمه و هموار ساختن راه برای آزادی مطلق است که باید در تحقیقات ادبی وجود داشته باشد. طه حسین ادبیات تازی زبان را بشکستن همه قید هایی که دست و پای آنانرا در راه تحقیقات ادبی می بندد، فرا خواند و از آنان خواست که در مطالعات خویش تحت تاثیر هیچ چیز جز آزادی محض نباشند زیرا به اعتقاد او زبان عربی و ادبیات عرب وقتی رواج و رونق خواهد یافت که از جنبه تقدیس و روحانیت دینی بدر آید و دانشمندان تازی زبان بتوانند آنرا قاع روش علمی سازند همانگونه که ماده در علوم طبیعی تابع تجارب دانشمندان است. طه حسین این راه را در پیش ادیبان جوان عرب نهاد و ازین طریق بتدریس ادب عربی پرداخت و آنرا فرا راه همه محققان و ادیبان آزاده و آزاد اندیش تازی نهاد.

چند سال بعد که غوغای کتاب «فی الشعر الجاهلی» بکلی فرو نشست، طه حسین فصلی از آنرا حذف کرد و فصولی تازه بدان افزود و آنرا بنام «الادب الجاهلی» از نو منتشر ساخت. این کتاب امروز برای فهم ادبیات عرب بطور کلی و ادب جاهلیت عرب بطور اخص در همه مدارس کشورهای تازی زبان تدریس میشود زیرا یکی از دقیقترین و صحیحترین کتبی است که تاکنون در باره ادبیات عرب برشته تحریر کشیده شده است.

در باره این کتاب، شاید کمی به اطناب سخن گفتیم زیرا داستان این کتاب، خود کتابی از ماجرای آزادی فکر در دنیای معاصر عرب و جلوهیی از جدال حادی است که میان روشهای کهنه و نو و میان کهنه گرایان منکر روشهای انقلابی، و نوخواهان مومن بآزادی فکر در گرفت.

روزها... يك اثر نو

طه حسین در بازگشت بدانشگاه، کتاب «الایام» را نوشت که در ادبیات معاصر عرب، «اتو بیوگرافی» بی نظیری شمرده میشود. «الایام» گزارش جذابی است از دوران کودکی نویسنده در قریه، در خانه پدری

و در میان خانواده و دوستان و همبازیان، و شرحی است از عادات و آداب ساده مصریان کشاورز و زندگانی سراسر رنج و بی‌رونقی که خانواده‌های مصری در دهکده‌های این کشور دارند. نویسندگان و دانشمندان و شرق‌شناسان در مصر و کشورهای اروپایی و آسیایی، از این کتاب استقبال شایانی کردند زیرا کتاب «روزها» تصویر زیبایی از زندگی این کودکی است که او نیز مانند هزاران نظیر خود زندگی را در گوشه‌ی دور افتاده از یک دهکده مصری بناچیزی آغاز کرد و چیزی شد. تصویر زندگی او و اجتماع او و مردم اجتماع اوست. طه‌حسین این تصویر را درغایت دقت و باسلوبی زنده و جاندار و در نهایت فصاحت و سهولت و جمال پدید آورده است. «الایام» در همان نخستین روزهای پیدایش خود (در نخستین دهه پس از جنگ بزرگ اول) نظر شرق‌شناسان را که تصویر ادبی دقیقی از زندگی اصیل مصری جستجو می‌کردند، جلب کرد و بیدرنگ ترجمه این اثر بزبانهای خود پرداختند: «کراچوفسکی» مستشرق روس بزبان روسی، پرفسور پاکستون بزبان انگلیسی، «رائول فاگون» بزبان فرانسه، «تسینگ‌یانین» استاد دانشگاه «نانکن» بزبان چینی و نویسنده دیگری بزبان عبری «الایام» را ترجمه کردند و دکتر اسماعیل احمد ادهم یکی از دانشمندان مصر، بیشتر فصول آنرا بزبان آلمانی و ترکی ترجمه کرد و بدینگونه «الایام» نخستین کتاب برجسته ادبی است که از ادبیات معاصر عرب بزبان‌های زنده امروز ترجمه شده و جنبه جهانی یافته است. نگاهی باین کتاب و جلد دوم آن که طه‌حسین در وصف آغاز مبارزه‌های ادبی خود برشته تحریر کشیده است، نخستین بذر انقلاب فکری و مقدمات آزادی اندیشه را که در جهان معاصر عرب پیدا شده است، بخواننده دل‌آگاه نشان میدهد. از این روست که بعدها کتاب «الایام» بهمه زبانها حتی بزبانهای اسکاندیناوی نیز ترجمه گردید.

بازگشت بغوغای ادبی

طه‌حسین در تمام طول سالهای میان دو جنگ بزرگ اول و دوم، در حال مبارزه بود و همه کتابهایی که درین مرحله از عمر خود نوشت، نوعی انقلاب در زمینه فکری و ادبی بشمار می‌آید و ازینرو پیوسته از جانب کهنه پرستان و سیاستمداران مزدور بیگانه که با آزادی عرب مخالف بودند و برای دوام ارتجاع در کشورهای عربی میکوشیدند، مورد حمله قرار میگرفت چنانکه در سال ۱۹۳۲ مردی بنام عبدالمجید سعید که از ائمه مرتجعین در پارلمان آنکشور بشمار میرفت و با همه بدنامی و ناشایستگی به نیروی فاسد ارتجاع بمجلس شورای ملی راه یافته بود، بار دیگر قضیه کتاب «فی الشعر الجاهلی» را از پشت تریبون مجلس تجدید کرد. کابینه مصر در آن اوان بریاست صدقی پاشا یکی از انگلیفلهای رسوای مصری بود و وزیر فرهنگ نیز مردی محافظه کار بنام حلمی عیسی پاشا بود که از کج طبعی میانه خوشی باطه‌حسین نداشت و چون طه‌حسین در حزب وفد یکی از احزاب آزادیخواه مصر و مخالف بیگانه اسم نوشته بود و این حزب با حزبی که صدقی پاشا نخست وزیر وقت اداره میکرد، معارضا داشت، تجدید قضیه کتاب طه‌حسین را بهانه حمله بحزب وفد قرار دادند و بار دیگر اسباب زحمت این نویسنده را فراهم کردند. جالب اینست که قبلاً صدقی پاشا برای تحکیم وضع سیاسی خود و جلب افکار عمومی در خفا به طه‌حسین پیشنهاد کرده بود که در مقابل حقوق ماهانه گزافی، نگارش سرمقاله‌های روزنامه «اتحاد» را که زبان حال حکومت بود، بعهده بگیرد. طه‌حسین فریب آن پول گرافرا نخورد و زیر بار کاری که مخالف عقیده سیاسی و وظیفه ادبی‌اش بود نرفت. ازینرو، سردسته نمایندگان مرتجع در پارلمان مصر، بنا بشاره دولت، حمله مجدد به طه‌حسین را آغاز کرد تا بار دیگر افکار عمومی را بر ضد این نویسنده مشهور بشورانند. استادان سنت پرست جامع الازهر را نیز تشویق کردند که در این ماجرای مجدد با دولت هم آوازی کنند و نتیجه این شد که طه‌حسین را برای آنکه از استقلال دانشگاهی محروم شود نخست بوزارت معارف مصر منتقل کردند و آنگاه

حکم خاتمه خدمت بدستش دادند و در اینجا بود که وضع بکلی عوض شد و آنچه پیش آمد، درست بخلاف منظور دولت بود زیرا مردم که طی سالهای اخیر طه‌حسین را بخوبی شناخته و او را نویسنده محبوب خود مینامیدند، وقتی رفتار ناشایست دولت را نسبت باین فرد شایسته که مایه شهرت و آبروی مصر در محافل ادبی جهان بود، دیدند، بجای آنکه بطله حسین بشورند، بدولت شوریدند و افکار عمومی یکپارچه جانب طه حسین را گرفت و خاصه وقتی حقایق آشکار گردید و همه دریافتند که دولت نخست در صدد بوده است که از شهرت و مقام ادبی طه‌حسین برای تحکیم وضع خود استفاده کند و چون او زیر بار نرفت، این رفتار را با او کرده‌اند، غوغایی در جامعه مصر در گرفت که مایه بی‌آبروی و رسوایی کابینه مرتجع صدقی پاشا شد بخصوص که باز داشتن چنین استادی از تدریس در دانشگاه و تاثیر سوء آن در روحیه دانشجویان و سایر استادان روشنفکر، بکلی همه عوامل ملی را بر ضد کابینه وقت که دست بچنین کاری زده بود، برانگیخت و جالبتر اینکه دولت این جنایت را بنام دیانت و حمایت از اسلام انجام داده بود!

این بار نوبت طه‌حسین بود که سکوت را بشکند و با اسلوب هزل آلود و طنز آمیز خود مرتجعان را رسوا سازد. در اینجا مجال ذکر مدافعات جالب او نیست ولی شاید برای نمونه ذکر این جمله از یک مقاله او کافی باشد:

«... می‌خواهم لحظه‌ی با شیخ اسلام و حامی اسلام صحبت کنم. صدقی پاشا از زمانی که طه‌حسین را از خدمت منصل کرده است، حامی اسلام شده است. می‌خواهم ازو پرسیم که آیا این حمایت از اسلام است؟ با انفصال طه‌حسین از خدمت، چگونه اسلام حمایت میشود؟ آیا انفصال او از خدمت، مانع سخن گفتن او، مانع نوشتن او هم هست؟ مانع آنستکه او شاگردانی داشته باشد؟ مانع آنستکه او با شاگردان قدیم خود ملاقات کند؟ آیا صدقی پاشا با این کار از دیانت حمایت کرده یا شهوات پنهان خود را راضی ساخته است؟ ... حمایت اسلام با انفصال طه‌حسین نیست بلکه با دگرگون شدن دستگاه حکومت است، با تحریم ربا و منع حکومت از سپردن اموالش در بانک ملی و سایر بانکهاست و جلوگیری از مباح بودن شراب و تعیین عوارض بر آنست. شاید حقوق استاد اکبر شیخ جامع الازهر از محل همین ربا خواری و عوارض مسکرات پرداخت میشود! حمایت اسلام با بستن خانه‌های فسق و فجور و واداشتن رجال دولت بتبعیت از دستور دین است. امیدوارم رئیس الوزراء و شیخ الازهر لحظه‌ی خود را فراموش کنند و پندیشند که با این کار عیث، کشور خود را ننگین ساخته‌اند. ما در قرن بیستم هستیم نه در قرن دوازدهم، وعزت و احترام ملت در نزد آنان باید مطلوبتر از مزاحمت فردی از افراد باشد حتی اگر آن فرد را طه‌حسین بنامند!»

دولت صدقی پاشا میخواست با سیاست فاسد خود شهرت یکی از قهرمانان فکری عرب را آلوده سازد ولی طه‌حسین هوشیارتر از آن بود که آلتی در دست هوی و هوس باشد. او برتر از آن بود که خویشتن را بیالاید. او شخصیت و شرافت خود را حفظ کرد و از معرفتی که دولت مرتجعی برای او برآه انداخته بود، بیروز بیرون آمد.

ادیب سرمقاله نویس

طه‌حسین برسر عقیده خود باقی ماند و آلوده وعدو وعید دولت نشد ولی کار خود را از دست داد. او هیچ سرمایه مادی نداشت: نه زمین مزروعی داشت و نه ملک اجاره‌ی. تنها حقوق رتبه خود را میگرفت و عوایدی که از قلمش داشت. اما بزودی روزنامه «توکب الشرق» که زبان حال حزب «وفد» بود، او را بر دبیری خود دعوت کرد. سردبیری در روزنامه‌ها و مجلات مصری مانند آنچه در روزنامه‌ها و مجلات بزرگ جهان مرسوم است، اداره سیاست کلی و جهت گیری اساسی نشریه و در درجه اول نگارش سرمقالات آنست. سردبیر نوکر صاحب امتیاز یا کارتزار او و مباشر چاپ و مامور مطبعه و صفحه پرداز نیست. هریک از این کارها بعهده دیگری است.

قرآن هست، واز شادی و غم، از تیرگی و روشنایی روح سخن میگوید و همچنین از پاریس، از مصر و اروپا، از شرق و غرب یادداشتهایی دارد که با تأملات فلسفی در باره زندگی و هستی در آمیخته و نشان میدهد که طه حسین تنها یک مورخ ادب نیست بلکه نویسنده بی هنرمند است.

میتولژی اسلامی

پس از کتاب «در تابستان» طه حسین نخستین اثر خود را در باره دو تن از شاعران بزرگ معاصر عرب: «حافظ ابراهیم» و «شوقی امیرالشعرا» منتشر ساخت. نام این کتاب «حافظ و شوقی» است و گذشته از آنکه برای نخستین بار دو شاعر بزرگ مصری در این کتاب با ترازوی نقد درست ادبی تجزیه و تحلیل شده‌اند، مقالاتی درباره ادبیات جدید و ترجمه‌هایی از «بودلر» و «سوللی پرودوم» و آزادی و هنر، بر ارزش این کتاب افزوده است. طه حسین در خلال هر یک از این دوره‌های زندگی خود پیوسته بهترین نمونه یک نویسنده و دانشمند آزاد اندیش بوده است. او همیشه بر آن بود که ادبیات عرب را بآن درجه از تعالی و کمال برساند که هم‌تراز ادبیات ملل زنده و بزرگ جهان قرار گیرد. او مکتب ویرانی واز نوسازی را در ادبیات تازی پدید آورد و از همان راه اوست که هنوز هم بسیاری از ادیبان جوان تازی زبان در شرق عربی ره می‌پسارند. اما نکته عبرت آموز اینست که این پیشوای مکتب ویرانی و نوسازی ادب تازی، با وجود روشهای تجدد طلبانه صریحش، پیوسته از سرچشمه ادب عربی قدیم سیراب شده است و بهترین ماده بحث و فحص و تحقیق و تنبّع ادبی را از تاریخ ادبیات قدیم عرب باز گرفته و تصویرهای زیبایی از آنرا با سبک سحرانگیز خویش از نو زنده ساخته و کاری کرده است که حتی آنانکه منکر زیبایی یا ارزش ادب قدیم عربی بوده‌اند بمطالعه آن رغبت نشان دهند.

بحثهای طه حسین در ادبیات قدیم عرب از آنگونه بحثهای خشک و بی‌روحي که شیوخ ادب عربی مینگاشتند نیست زیرا او توانسته است بخوانندگان زبان تازی تصویرهای باشکوهی از اساطیر عربی که در جلالت قدر، کم‌از اساطیر یونانی نیست، نشان بدهد. کتاب «علی هامش السیرة» صفحات درخشانی از تاریخ قدیم تازی است و بعبارت دیگر تصویرهای بسیار زنده و زیبایی است که در بطون کتابهای مربوط بسیرت پیغمبر اسلام مدفون بوده و طه حسین آنها را با سبک دلپذیر خویش جلوه‌ی دل‌فریب داده و آنها را بشکل آیاتی از اساطیر زیبار آورده است. طه حسین حوادثی را که تا پیش از ولادت محمد (ص) رخ داده، بخوبی تشریح کرده و با قریحه یک داستان‌سرای موفق در باره قریش، در باره حجاز و یمن و حبشه و اطراف آن سخن رانده و بیان این توضیحات و اساطیر قدیم و بیان نشأة یهودیت و برخورد آن با بت پرستی، نشأة مسیحیت و برخورد آن با بت پرستی و یهود هر دو، وجوه ارتباطی یافته است و پس از شرح این داستانها و اوصاف تاریخی و توضیحات دقیقی در باره بلاد عرب و آداب و عادات تازیان و طبیعت عربستان و افسانه‌های آن، سرانجام به ولادت اسلام میرسد و بدینگونه بر تاریخ عرب رنگی از طراوت ادب میریزد و «میتولژی اسلامی» را بنیاد مینهد. حتی آنانکه منکر نبوغ طه حسین بودند و برای ادب او ارزشی قائل نبودند، معممین و بیروان سیکهای قدیم که او را به بی‌دینی متهم کرده بودند، کتاب «علی هامش السیرة» (x) او را خوانده و اذعان کرده‌اند که این کتاب، اسلام را با همه بلند نظری و جنبه قهرمانی شخصیت‌های اسلامی چنان تصویر کرده است که در کمتر قلمی چنین قدرتی میتوان سراغ گرفت. طه حسین، پیشوای مکتب نو آوری در ادب عربی، صحنه‌های تاریخ اسلام را چنان با قدرت و مهارت وصف

حرب «وفد» بادعوت طه حسین بسردبیری نشریه خود میخواست مرد مبارزو نویسنده آزادیخواهی مانند او را در پیکار با استعمار انگلیس در صف مقدم خود قرار دهد. اما طه حسین تا آنزمان میکوشید که در صومعه فکر یعنی در محیط دانشگاه، دور از جنجالهای سیاسی، تنها از طریق تدریس و سخنرانی، نسلی را تربیت کند که به آزادی و احترام فرد ایمان داشته باشد. اما شرایط و احوالی که پیش آمده بود وبخصوص مواضع دولت در برابر او ناچارش ساخت که کار روزنامه نگاری را بپذیرد زیرا صفحات روزنامه را منبر آزادی برای بیان عقاید و روش سیاسی و آرزوهای ادبی خود مییافت و بهترین وسیله پیوند میان خود و خوانندگان، و همچنین بهترین وسیله برای مبارزه با دولتی که چنین رفتار ناهنجاری با آزادی فکر و احترام فردی پیش گرفته بود، میدانست.

روزنامه «کوکب الشرق» نشریه آنروزگار حزب «وفد» بهترین حقوقی را که تا آنزمان در کشور مصر و شاید در مشرق زمین بیک نویسنده داده شده بود، بطه حسین پرداخت و از روزی هم که طه حسین سرمقاله‌های این روزنامه را با امضاء صریح خود نوشت، تیراژ روزنامه بدرجه بی‌بالا گرفت که تا آنزمان تیراژ هیچ نشریه مصری بدان میزان نرسیده بود. صاحب امتیاز روزنامه «احمد حافظ عوض» که یکی از معدودی روزنامه نگاران آزادیخواه و با ایمان آنروزگار در مصر بود، سردبیری طه حسین را با یک سرمقاله شستونی در ذکر مقام ادبی و تحلیل از نبوغ ذاتی و پیکارهای اجتماعی و وطنپرستی و آزادیخواهی طه حسین و دفاع او از آزادی فکر و آزادی میهن، استقبال کرد و چنین نوشت: «... طه حسین در جنب رسالت علمی و فکری و ادبی خود، همیشه در ورای نوشته‌هایش چیزی نخواست است جز آنچه موافق با مصلحت حقیقی باشد و این از اراده و ایمان صادقانه او وجدان بیدار و حساسیت و شور و عاطفه بزرگوارانه و حماسه حکیمانه اوست. طه حسین در همه مراحل مبارزه‌های خود بهترین مدافع و بهترین یار و یاور همه آزادیها بوده است: آزادی فکر، آزادی قلم، آزادی اجتماع و آزادی سخن... هدف او مصلحت وطن بدون ادعا و نمایش است و شعارش بیان حقیقت بی هیچ سستی و تردید یا ملاحظه و محافظه کاری است.»

طه حسین در قیافه روزنامه نگار، هرگز ردای استادی را از دوش خود نیفتکند و در سرمقالات پرشور و انقلابی‌اش هرگز جانب متانت و سلامت نفس را از دست نداد و پیوسته همان نویسنده آرامی که امور را با روح منطقی می‌سنجد، باقی ماند. اما شیوه هزل و طنز نیز چاشنی بیانش بود و خصم را آنقدر با نیش قلم بمسخره می‌گرفت تا او را کشته و بیجان بکناری می‌افکند. طه حسین در دوران روزنامه نگاری خود هرگز در پی جدالهای رسوای قلمی نرفت و حتی یکبار نیز کلمه‌ی دور از عفت و سلامت ذوق بکار نبرد و در شدیدترین مبارزه‌ها و جدالهای قلمی، همواره در کمال قدرت و خشونت، پاک‌زبان باقی ماند. او در همه مبارزه‌های خود همینطور مردانه و شریف بود. خوانندگان «کوکب الشرق» وقتی سرمقاله‌های سیاسی او را در جدال با دولت محافظه کار میخواندند، گویی یک شاهکار هنری قلم را مطالعه میکنند.

طه حسین دیر زمانی در صفحات روزنامه بمبارزه سیاسی خود ادامه داد ولی در خلال این مدت، فضای فکری خود را رها نکرد و تالیف کتاب را از دست نهاد و در سال ۱۹۳۲ کتابی بنام «در تابستان» (x) منتشر کرد و این مجموعه نامه‌هایی است که در سفرهای تابستانی خود باروپا نوشته است و کتابی نیست که مانند همه کتابها با فصول و بابهایی محدود شده باشد. تصویر زنده‌ی از روح نیرومند باروری است که از ادبیات و نو آوری، از آزادی و تجدد، از «جامع‌الزهر» و شیوخ آن، از کندی و عقب ماندگی این دانشگاه قدیمی و راههای اصلاح آن، از تصویرهای هنری جاودانی که در تواره و انجیل و

(x) «علی هامش السیرة» یعنی در پیرامون سیرت که مقصود سیرت

پیغمبر اسلام است.

کرده است که شاهکار يك مورخ داستانرا و ادیبی با روح شاعر شناخته شده است .

از دور! يك دید تازه

سالی نمیگذشت که از دکتر طه حسین، يك یادو کتاب منتشر نشود. بعضی از آنها مجموعه مقالات و نامه هایی بود که قبلا نوشته و در مطبوعات منتشر شده بود و بعضی دیگر کتابهای مستقلی بود که طه حسین بتازگی تالیف کرده بود. از آنجمله دو کتاب «من بعید» (از دور) و «من حدیث الشعر والنثر» را میتوان نام برد. کتاب «از دور» مجموعه مقالات و نامه هایی است که طه حسین دور از مصر و در سفر پاریس و بروکسل و وین نوشته است.

سفر در اندیشه طه حسین تاثیر خاص دارد. او همینکه مصر و مشکلات آنرا ترك میگفت، اندیشه های آزاد تازه ای برش راه مییافت که پاره ای از عوامل محیط، مانع پیدایش یا نگارش آنها در مصر بود. او خود در این باره چنین میگوید: «... دوری از خانه و گشت و گذار در دیار بیگانه، عواطف و اندیشه هایی در نویسنده پدید میآورد که هنگام اقامت و استقرار از آن اثری نیست. سفر در نویسنده آمادگی خاصی برای احساس و شعور پدید میآورد و او را بتفکر و تعبیر هائی بر می انگیزد که وقتی در خانه خود و در میان هموطنانش بسر میبرد، بذهنش راه نمیآید.»

در کتاب «از دور» طه حسین فصول درخشانی در باره پاریس وعیشها و خوشیهای آن، در باره «سارابرنار» و هنر او، و در باره شك و یقین ترتیب داده است ولی آنچه این کتاب را بیشتر از جهت اجتماعی و فرهنگی ارزش میبخشد، بحث عمیق و جالب او در باره پیوندها یا تضاد های دین و دانش است. عنوان این فصل «بین العلم والدین» است و طه حسین این نوشته گرانبها را هنگامیکه آن غوغا در باره کتاب «فی الشعر الجاهلی» در گرفت، آغاز کرد ولی در گیسو دار آن معرکه از انتشار آن خود داری نمود زیرا او نمیخواست خود وارد معرکه شود و بآن قیل و قال بیهوده دامن زند بلکه مقصود او مانند همیشه روشن ساختن حقیقت و بحث علمی با شیوه درست تحقیق و تتبع بود. ازینرو داستان مبارزه دیرینه دین و دانش را در طول تاریخ، از دوره یونانیان قدیم تا روزگار کنونی برشته تحریر کشید و سرانجام هم، وقتی آن غوغا فرو نشست، مطبوعات مصر جرات نکردند این بحث مشبع علمی و تاریخی را درج کنند و طه حسین آنرا در مجله «الحديث» چاپ «حلب» منتشر ساخت.

از جمله بحثهای با ارزش دیگری که در کتاب «از دور» آمده است، فصلی با عنوان «دکارت» است. طه حسین آنقدر که درین بحث خواسته است شیوه فلسفی شك و یقین را روشن سازد، مقصودش نگارش زندگانی «دکارت» نبوده است. طه حسین با روح طنز و سخریه بحث از شك و یقین را پیش میکشد و شیوخ ادب قدیم و ائمه ارتجاع را در مصر بتازیانه هزل می نوازد و درین شیوه از «جاحظ» (X) در سخریاتش

(X) ابو عثمان جاحظ (۷۷۵؟ - ۸۶۸) (چنانکه «المنجد» تاریخ تولد و مرگ او را نوشته است) در بصره متولد شد و در همان جا بدرود زندگی گفت. در بصره و بغداد، همه دانه های روزگار خود را فرا گرفت. فرقه «جاحظیه» که از معتزله هستند، نسبتی باو دارند. جاحظ نویسنده ای دقیق و آزاد اندیش بود. کتابهای او همه آموزند و در عین حال شیرین است. باروح بذله سرا و شیوه فصیحی احوال عصر خود و زندگانی و آداب و اخلاق مردم روزگار خویش را برشته تحریر کشیده و درین کار شوخی و جدی را بهم درآمیخته است. جاحظ ازادیان بزرگ دوره عباسیان و از نوایغ فکری عرب شمرده میشود. از جمله آثار متعدد او: «الحيوان» در هفت جلد (چاپ ۱۹۳۸ مصر) و «البيان والتبيين» (چاپ ۱۹۳۲) و «البخلاء» (چاپ ۱۹۳۸ مصر) را میتوان نام برد.

و «ولتر» در بذله گویی هایش عقب نمیماند.

بطور کلی کتاب «از دور» صفحات درخشانی در باره آزادی اندیشه است که بشیوه سفرنامه و همچنین بسبك فلسفی خاصی نگاشته شده که آمیخته ای از حدیث نفس و حدیث فکر است و از دنیای فلسفه و جهان حقیقت بتابناکی سخن میگوید.

اما کتاب «حدیث شعر و نثر» مجموعه سخنرانی هایی است که طه حسین در جاهای مختلف و بمناسبت های گوناگون ادبی ایراد داشته و عقیده صریح او را در باره ارزش ادب قدیم عرب بیان میدارد. مخالفان طه حسین دیرگاهی چنین شایع ساخته بودند که رهبر تجدد ادبی مصر، منکر ارزش ادبیات قدیم تازی است و تجدد او بر افکار گذشته استوار است... و این اشتباه بزرگی است زیرا هیچیک از ادیبان معاصر عرب مانند طه حسین معتقد به ادب دیرینه تازی نبوده و مانند او نسل جدید را با ادب قدیم آشنا و مانوس نساخته است چنانکه ازین مقارنه لطیف او میان ادبیات عرب و ادبیات جهانی برمیآید:

«... نخستین نهضتی که در قرن دوازدهم در اروپا رخ داد، نتیجه ارتباط اروپا با تازیان بود، و ادبیات اسلامی بود که عقل اروپایی را احیاء کرد تا آنکه نهضت دوم روی داد و ادبیات اروپایی با ادبیات یونانی پیوند خورد. در ادبیات عرب اگر هیچ چیز نباشد جز اینکه پرچم ادب انسانی و عقل انسانی را در طول ده قرن تمام بر افراشته نگاه داشت، همین خود برای اعتراف به اینکه این ادبیات از زمره آدابی است که باید بخود فخر کند و در کشاکش دهر پایدار بماند، کافی است.»

«حدیث شعر و نثر» همچنین متضمن سخنرانی هایی در ارزش نثر عربی در قرن دوم و سوم هجری، و حیات ادبی در قرن سوم، و مطائعات کاملی در باره زندگانی و آثار شاعران و ادیبان گذشته عرب از جمله «ابی تمام»، «البختری» و «ابن رومی» است.

همانگونه که یاد شد و طه حسین خود بارها یاد کرده است، سفرهای او به اروپا تاثیری بسزا در کارهای ادبی او داشته است. او همیشه سفر میرفت و روی آسایشی میدید، بفکر تالیف تازه ای می افتاد. طه حسین بطور کلی همیشه از تنگی وقت مینالید و اگر از گرفتاریهایی که معمولا مردی برجسته مانند او در عالم ادب دچار آنست فارغ میشد و بکلی بکار تالیف و تدوین میپرداخت، میتوانست هر ماه کتابی املاء کند. اما او قسمتی از وقت خود را صرف زندگی عمومی و اجتماعی دیار خود کرده بود وبخلاف «ابوالعلاء» همه وقت خود را صرف کار ادب نمیکرد زیرا معتقد بود که مرد متفکر فرزند محیط خویش است و زندگیش با زندگی وطنش پیوند خورده سعادت یا نکبت وطن او سعادت یا نکبت زندگی اوست.

شاعری دون همت

سفر طه حسین در سال ۱۹۳۶ بفرانسه از عواملی بود که در دامنه کوههای آلپ او را بتالیف کتابی در باره زندگانی «متنبی» یکی دیگر از شاعران بزرگ عرب واداشت. در آن اوان بمناسبت یادبود هزارمین سال تولد «متنبی» مقاله ها و رساله ها و کتابهایی در باره او در جهان عرب انتشار یافت ولی نظر طه حسین در باره این شاعر تازی سوای نظر دیگران بود. طه حسین در میان شاعران قدیم عرب «متنبی» را مانند دیگران دوست نمیداشت و با وجود این، دیوان او را در آن سفر همراه برد تا بعضی از قصائد او را در آسایش و سکوت دامنه های زیبای آلپ از نو بخواند، شاید بتواند روابط خود را با این شاعر بزرگ در صفای آن آب و هوای خوش تصفیه کند! حاصل این اهتمام، دو جلد کتاب در هفتصد و پنجاه صفحه شد که شامل زندگانی متنبی، روزگار او و انگیزه های بلند پروازی او، و پیکار او با «امراء و ملوك» و تحلیل دقیق بسیاری از قصائد اوست. تصور نمیکم که هیچ نویسنده ای توانسته باشد این سایه روشنیهای زندگانی «متنبی» را مانند طه حسین بدین استادی رسم کرده باشد. با اینهمه، طه حسین اصرار دارد که نفرت

خود را نسبت باین شاعر ابراز کند، نفرت نسبت بشخص متنبی نه نسبت به ادب او:

«... متنبی وقتی سیفالدوله را ترك گفت و خود را در اختیار ارباب جدیدش کافور نهاد، بدین روز افتاد: منکر گذشته‌اش شد، همه عقاید خود را رد کرد، و حتی از آنچه لازم بود برای خود حفظ کند، یعنی از اندکی عزت نفس و کمی غرور هم دست برداشت. هرگز مگو که او محتاج این ذلت بود و ناچار بود که بدین پستی تن در دهد و نمیتوانست زندگی شرافتمندانه مستقل و خالصی برای هنر داشته باشد. متنبی در آن هنگام نه بینوا بود و نه فقیر بلکه بکلی از هر چه بینوایی و فقر است دور بود. از سیفالدوله مال بسیار گرفته و درین مال اسراف نکرده بود بلکه در حسن تدبیر و بکار انداختن آن اموال اسراف ورزید تا کارش به آن بخل زشت کشید. از «ملك حمدانی» نیز مال فراوان گرفت و در پیرامون خود بندگانی گرد آورد. اگر او میخواست آزاده و محترم و مستقل زندگی کند، دوچار جهد و مشقتی نمیشد. ممکن است گفته شود که در آنروزگار شاعران نمیتوانستند آزاده و مستقل زندگی کنند و نیز ممکن است بگویند که شاعر ما نمیتوانست از مدح امراء و ملوک سرباز زند و اگر چنین میکرد، آزار میدید و ناچار میشد که تن بمدح در دهد. این حرفها ذره‌یی از حقارت عمل متنبی نمیکاهد و فقط این نظر را که ما برآنیم تاکید میکند که متنبی نیز شاعری مانند سایر شاعران روزگار خود و مردی مانند همه مردان روزگار خویش بود ولی خود را بزرگتر از آنچه بود بشمار میآورد و برای خود مزایایی قائل میشد که در اخلاق او نبود و آزمندی و افزونخواهی چنان داشت که از چون او شاعری شایسته نبود. او خود را آزاد مردی می‌پنداشت و جز بنده مال، کسی نبود. او خود را بلند نظر و با عزت نفس تصور میکرد و جز ذلیل سلطان نبود. او خود را صاحب رای و عقیده میدانست ولی جز کوشش در راه منافع عاجل خود، آنچنانکه مردم حقیر و زبون میکنند، کاری نمیکرد! پس از متنبی مرد دیگری آمد که خود را از دنیا و شهوات و لذات و منافع عاجل آن بالاتر گرفت. از مردم زمانه دوری جست و به امراء و ملوک واقعی نهاد و از تقرب بدانها سرباز زد و بر آن شد که مردی آزاده و فرزانه باقی بماند و بمقتضای عقل مردی حکیم و فیلسوف زندگی کند. روزگار چنانکه برای متنبی خوش آورد، او را خوشبخت نکرد. بینایی‌اش را گرفت و از ثروت و مال آنقدر نصیبش نساخت که با فراغ بال زندگی کند. با اینهمه، آزاده و محترم زیست و آزاده و محترم مرد. هیچکس ذلتی باو نسبت نداد و احدی در او هیچگونه حقارتی اشارت نکرد. او زمانه را مسخره کرد و زمانه نتوانست او را مسخر کند. او بر سلطان خرده گرفت و سلطان نتوانست براو خرده گیرد. از بغداد بقریه خود بازگشت و از مردم قریه‌اش تعهد گرفت که سد میان او و آزادی‌اش نشوند و اگر در برابر رومیان از خانه و کاشانه خود میگریزند، او را با خود نبرند. اگر امنیت بود بمانند و اگر ترسیدند، باو کاری نداشته باشند و بهر حال او را بحال خود رها کنند زیرا او خود را برتر از امن و ترس قرار داده بود. می‌بینم که تواین مرد را شناخته‌یی و میدانی که من در باره ابوالعلاء سخن میگویم. بنابراین تفاوت میان این دو مرد، تفاوت میان فیلسوف و مردی از مردم عادی است و آنچه می‌خواهم ازین حدیث طولانی نتیجه بگیرم اینستکه متنبی خود را غیر از آنچه بود می‌پنداشت و چه بسیار است که مردم خویشان را گول میزنند ولی غریب اینستکه متنبی تنها خود را گول نزد بلکه بسیاری از مردم را نیز گول زد و پنداشتند که او مردی آزاده و شریف و کریم است و او هرگز چنین نبود بلکه مردی از مردم روزگار خود بود و هرگز در اخلاق و رفتار خود بر آنان مزیتی نداشت و فقط در زبان بر آنان امتیاز داشت همانگونه که نویسندگان و شاعران دیگر دارای چنین امتیازی بودند.»

این بی‌زاری و نفرت یا اندیشه و عقیدتی که طه‌حسین در مورد اخلاق متنبی و شخصیت او داشت، مانع آن نبود که در اشعار او غور کند و پیوند های شعر او را با زندگی او بیابد و حتی در باره کسانی که شاعر بجتهی از جهات با ایشان ارتباط پیدا میکرد نیز مطالعه نماید

تا آنکه سرانجام پس از مرور کامل در همه دوره های زندگی شاعر، به این نتیجه رسید که دیوان متنبی اگر چیزی را تصویر میکند، چیزی جز تصویر لحظاتی از زندگی او نیست. بهر صورت، کتاب طه‌حسین در باره متنبی نیز اگر چنانکه بعضی از ناقدان نوشته‌اند، تصویر لحظاتی از زندگی طه‌حسین با متنبی باشد، باری نخستین مطالعه و تحقیق کامل و دقیق از زندگی او به استناد اشعاری است که شاعر در تمام مراحل زندگی خویش، از آغاز جوانی تا آخرین لحظه زندگی بمناسبتهای مختلفی سروده است.

دگرگونی فرهنگ

طه‌حسین بعنوان يك نویسنده معلم یا معلم نویسنده در تمام مراحل زندگی خود ناظر تحولات آموزش و پرورش کشور خود بود و مانند هر مرد آزاده‌یی آرزو میکرد که وطنش در زمینه های دانش و فرهنگ سرعت پیش رود و از اینکه میدید در مصر برنامه درست علمی و عملی وجود ندارد رنج میبرد و برای آنکه در کشور او نیز روش تعلیمات صحیح و شیوه‌های آزادانه مطالعه و تحقیق مانند کشورهای زنده متمدنی وجود داشته باشد، «آینده فرهنگ در مصر» (*) را نوشت که کتابی در دو جلد است و مجموع صفحاتش پانصد میرسد.

پس از انتشار این کتاب، صاحب‌نظران نوشتند که این از خوشبختی زندگی فکری و فرهنگی مصر بوده است که معلم حکیمی مانند طه‌حسین درین زمینه قلم زانده و نیز از خوشبختی خوانندگان تازی زبان است که پیشوای تجددفکری در مصر و سرآمد نوآوران اندیشه عربی که همه عمر در محیط فرهنگی و در فضای تعلیم و تربیت کشورش بسر آورده درین باره برای آنها کتاب نوشته است زیرا این حقیقت را نباید از نظر دور داشت که نهضت فکری در کشورهای عربی پیوند استواری با نهضت فکری در وادی نیل دارد و کتاب «آینده فرهنگ در مصر» تصویر دقیقی از بسیاری مشکلات فرهنگی در شرق عربی است و طرز تفکر و نوع تعلیم و تربیت ملت‌های تازی زبان را بخوبی نشان میدهد.

طه‌حسین با دقت و احاطه کم نظیر و با روشن بینی و معرفت حکیمانه‌یی، پس از بیان طرز فکر ملل عربی و زمینه تربیتی آنان، برای پدید آمدن يك نسل جدید عرب که بتواند با امواج متلاطم روزگار نو پیکار کند و با تحولات سریع جهان امروز دمساز باشد، شیوه‌های نو و نظریات انقلابی دلیرانیهی در دگرگون ساختن اصول تعلیم و تربیت ملل عربی ارائه میکند... و او ده دوازده سال پس از انتشار این کتاب، نه تنها شاهد تحقق قسمتی عمده ازین آرزوی معنوی در کشور خود و بعضی دیگر از کشورهای عربی بود بلکه خود در سال ۱۹۴۹ هنگامیکه در آخرین کابینه حزب آزادیخواه «وفد» بوزارت فرهنگ رسید، بی‌درنگ برنامه تعلیمات عمومی را عملی ساخت و تحصیلات ابتدائی را در سراسر مصر مجانی اعلام داشت.

نویسنده کمونیست

يك سلسله از بهترین کتابهای طه‌حسین که پس از آثار تحقیقی او، از نظر آفرینش آثار هنری در فن داستان نویسی، از شاهکارهای ادبیات معاصر عرب بشمار میرود، داستان‌هایی است که طه‌حسین در باره زندگی مردم مصر و تصویر طبقات رنجبر و خانواده‌های بهره روز کشور خویش برشته تحریر کشیده است. از معروفترین این آثار خلاقه داستانی، «درخت بینوایی» (۱) «دعای بلبل» (۲) و «دردمندان روی زمین» (۳) را میتوان نام برد. درین داستانها گذشته از آنکه چهره‌های

(*) «مستقبل الثقافة فی مصر» چاپ ۱۹۳۸ قاهره.

(۱) شجرة البؤس (۲) دعاء الكروان (۳) المعذبون علی الارض

(۴) جنة الشوك

مردم محروم مصر تصویر شده، طه‌حسین با بیان يك انسان و با بینش نویسنده‌یی که وجدان اجتماعی و رسالت مرد روشنفکر صاحب قلم را در گرفتاریهای مردم جامعه خود فراموش نکرده است، جلوه میکند. او درین داستانها، از رنج و بدبختی، از بینوایی و فقر، از عدل الهی و ظلم انسانی، از آزمندیهای بشر و بازیهای قضا و قدر، از سادگی و اصالت و نجابت مردم روستایی و از آلودگی و تباهی و سیه دلی مردم شهری بشیوه‌یی چنان موثر که گاه اشک تأثر بدیدگان خواننده می‌آورد، سخن می‌گوید. انتشار این کتابها (وبخصوص «دردمندان روی زمین») بار دیگر موجب اتهاماتی نسبت بطة‌حسین شد و گروهی او را کمونیست یا دارای «تمایلات چپی» خواندند ولی طه‌حسین مانند همیشه جز آزادی و عدالت اجتماعی چیزی نمیخواست. کتاب «دردمندان روی زمین» در مصر جمع آوری شد ولی در لبنان انتشار یافت و چندی بعد، بار دیگر امکان انتشار در مصر پدید آمد.

خارستان! يك اثر سمبوليك

در آخرین سالهای دوران فاروق، مرتجعان و کهنه پرستان مصر که کارگزار سیاست بیگانه در آن کشور بودند، روزگار را از هرسو بر طه‌حسین تنگ کردند. تاسیات انتشاراتی او را که بعنوان «الكاتب المصري» ناشر مجله بسیار مترقی و نوینادماهان بدین نام بودونه تنها نویسندگان آزاده مصر بلکه نویسندگان طراز اول جهانی نظیر «سارتر» در آن مقاله مینوشتند، توقیف کردند و از انتشار بسیاری از کتابهای طه‌حسین جلوگیری بعمل آوردند ولی طه‌حسین در آن اوان نیز دست از کار و کوشش همیشگی خود نکشید و کتابی نوشت بعنوان «خارستان» یا «بهشت تیغ» یا «تیغ زار» (۴) که تنها اثر سمبوليك اوست و بشیوه کلمات قصار و وسخان کوتاه نوشته شده است. طه‌حسین درین کتاب، با طعن و طنز و با ابهام و استعاره حکیمانه‌یی، اشاراتی بطرز فکر کهنه پرستان مصری، وریاکاران جهان سیاست و ادب میکند و با نیش قلم و با طنز تند و گاه ملایم خود از آنان انتقام میگیرد.

نقد بنیانگزار، نه ویرانگر

طه‌حسین با تحقیقات ادبی بیسابقه‌یی که در زبان و ادبیات قدیم و جدید عرب بعمل آورده، سوای نویسنده و محقق، یکی از سرآمدان فن نقد و از فاقدان بزرگ تازی زبان است. اما نقد او تنها نقد ویرانگر نیست بلکه بنیانگزار است. او نخست بسراغ شاعران و ادیبان گذشته رفت و حق قدر هریک را بجا آورد و آنگاه بکارهای خلاقه خود پرداخت. درین دوران که مصادف سالهای آخر و اول قبل و بعد از جنگ بزرگ دوم بود در مصر آثار تازه ادبی و هنری پدید آمد ولی هنوز نقد درست ادبی در باره آن آثار معاصر بعمل نیامده بود طه‌حسین که همیشه پرچمدار نوآوری و ترازو دار سنجش آثار ادبی شمرده میشد، وظیفه خود دید که بآثار معاصر پیردازد و ارزش آنها را نیز معین و مشخص سازد زیرا شاعران و نویسندگان معاصر مصر و سایر کشورهای تازی زبان، از مراقبت ناقدان و ترازو و شمشیر فرشته «نقد» در امان بودند و این بریان ادب معاصر عرب تمام میشد. این بود که طه‌حسین از نخستین سالهای پس از جنگ دوم بکار نقادی آثار معاصر پرداخت و حیات ادب عربی را که از نو بخواب میرفت، بیدار ساخت. بهترین نمونه مقالات نقد ادبی او در باره ادب معاصر تازی در کتابی بعنوان «فصول فی الادب والنقد» گرد آوری شده است.

سالهای خاموشی

از آنرو که دوران زندگی ادبی و سیاسی طه‌حسین با روی کار آمدن رژیم جدید مصر اگر نگوییم رو بیایان نهاد، باید گفت رو به افول گذاشت زیرا طه‌حسین در دوران اخیر بخاموشی گراییده است،

بهتر است با ترجمه‌سظوری ازین کتاب اخیر که بهترین نحوی مبارزه گذشته اجتماعی و انجام رسالت ادبی او و نویسندگانی نظیر او را میرساند، باین بحث طولانی که البته حق مقام اوست و شاید هم درست اداء نشده باشد، پایان دهم. طه‌حسین در پاسخ «احمد امین» یکی از ادیبان معاصر خود که در آخرین سالهای دوران فاروق نوشته بود نویسندگانی نظیر طه‌حسین که در آغاز کار خود پیوسته بیکار میکردند، وقتی بنقام و شهرت رسیدند دست از جدال کشیدند، چنین نوشته است:

«... برادر عزیز، ما زبان سیاست بودیم و شمشیر سرداران و سفیرانی میان آنان و مردمان. ما شلاقی در دست ملت بودیم که با آن بیکر ستمگران را میدرید... تو میدیدی و غیر تو نیز میدید که ما در باره ستم و ستمگران چه آثاری پدید می‌آوردیم و در برابر متجاوزان بحقوق و آزادی مردمان، چه مقاومتی میکردیم و چگونه حامی این ملتی بودیم که جز ما نیرویی در کف نداشت... آیا انصاف ست که تصور کنی کسانی که برای ملت مصر مظهر مقاومت در برابر ظلم بودند و رسالت سیاستمداران و رهبران را انجام دادند و آرزوها و آمال او را بجای سیاستمداران و رهبران بتحقق رسانیدند، اینک سلامت را در کنار جسته قدر عافیت دانسته رو بهزیمت نهاده مدارا و سزش را برگزیده‌اند؟» (*)

... و معلوم نیست این سطور که سالها پیش از آغاز دوره کنونی مصر بقلم آمده است، تا چه حد در این ایام بحال طه‌حسین و نظایر او که هنوز خوشبختانه یا بدبختانه زنده‌اند، صادق است!

(*) از صفحات ۳۲ و ۳۳ کتاب «فصول فی الادب والنقد» چاپ ۱۹۴۵ قاهره.

يك توضیح

دوست گرامی من آقای علی‌اکبر کسمانی در مقدمه مقاله محققانه خود به عنوان «نقش ادب در جنبش عرب» در شماره شهریور ماه نگیین ضمن اشاره به مقاله این‌بنده در شماره تیرماه همین مجله یادآور شدند که نام مجله یعقوب‌بن رفاضیل صنوع یعنی «ابونظاره زرقاء» را باید «دارنده عینك آبی» ترجمه کرد نه «دارنده عینك سبز» (که تعبیر بنده بود). بنده در دفاع از ترجمه خود سه دلیل می‌آورم: ۱- زرقاء، مونث ازرق، بآنکه در زبان عربی معمولاً به معنای آبی می‌آید، در مورد چشم آدمی، و به تبع آن عینك، به معنای سبز به کار می‌رود. نگاه کنید به فرهنگ معین و فرهنگ عربی - انگلیسی Lane ۲- در چاپ انگلیسی دائرة المعارف اسلامی نام روزنامه صنوع (زیر عنوان صنوع) Owner of Green Spectacle ترجمه شده است. یعنی دارنده عینك سبز.

۳- چنانکه در مقاله «همزیستی اعراب و اسرائیل» یادآور شدم عین نسخ روزنامه «ابونظاره زرقاء» در کتابخانه «بریتیش میوزیوم» مضبوط است و دوستان هرگاه که گذارشان به لندن و به آن موزه افتاد می‌توانند خود ببینند که شکل عینك در سراوحه روزنامه صنوع به رنگ سبز چاپ شده است.

والله اعلم بالصواب



خاکدان

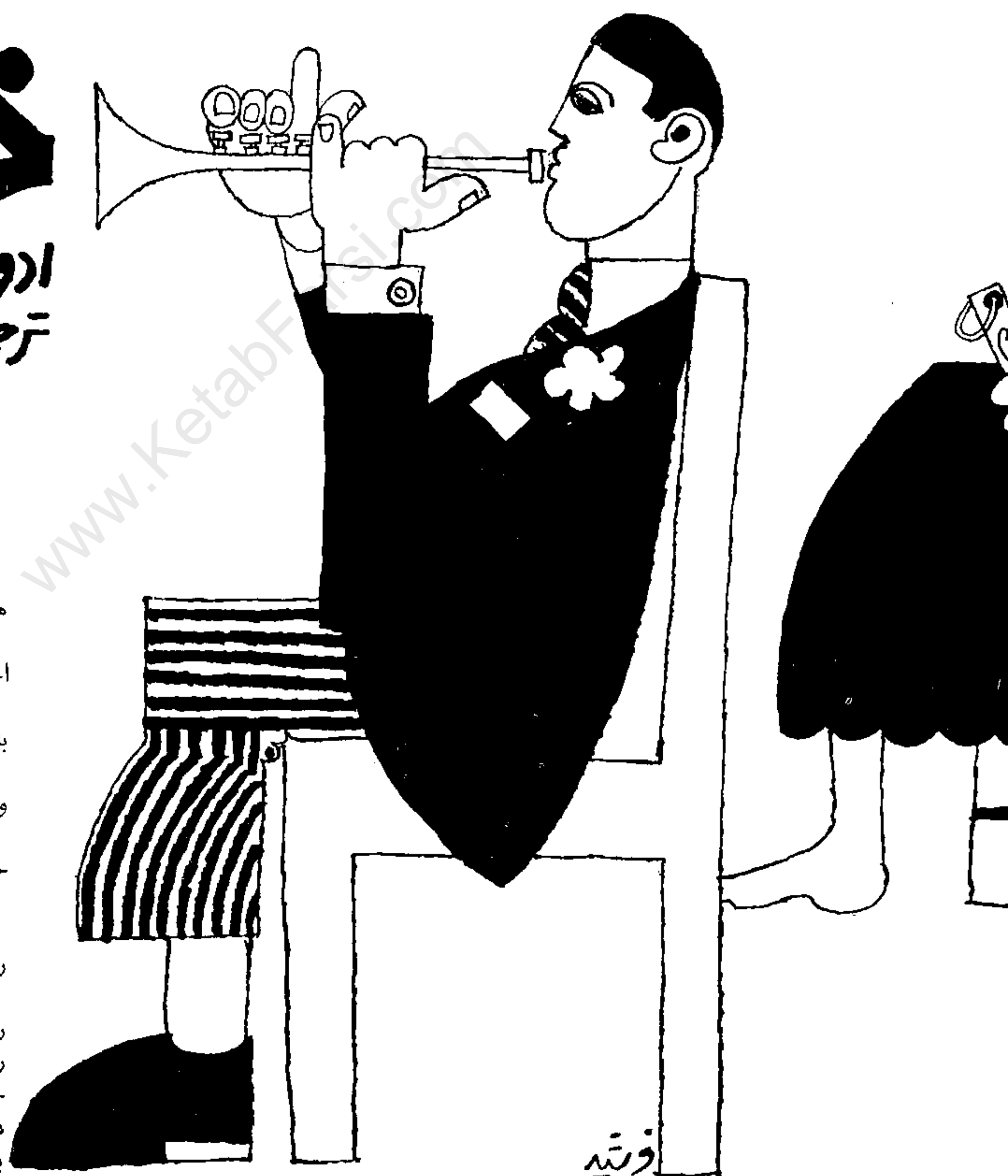
ادوارد آلبی
ترجمه: حریف ننگرانی

اشخاص

مرد جوان : ۲۵ ساله جوانی خوش
هیکل و قیافه . تنها یک شلوار شنا بتن دارد .
مأمی : ۵۵ ساله . زنی خوش لباس و
احترام انگیز .
پاپی : ۶۰ ساله . مردی کوتاه قد ، لاغر
با موهای خاکستری .
مادر بزرگ : ۸۶ ساله . زنی بسیار پیر
و چروکیده با چشمانی درخشان .
نوازنده : بسن نامعین . ولی بهتر است
جوان باشد .

صحنه خالی است . اشیاء زیردکوراسیون
را تشکیل میدهد :

طرف راست دو صندلی ساده پهلوی هم
روبه تماشای قرار دارد . طرف چپ یک صندلی
رو به طرف راست صحنه گذاشته شده است .
جلوی این صندلی یک سه پایه نت ، کمی عقبتر ،
در وسط صحنه جعبه خاک بزرگ که مخصوص
بازی بچه‌هاست قرار دارد . داخل جعبه خاک
تلی از خاک تمیز و یک سطل و بیلچه اسباب
بازی بچشم میخورد . آسمان زمینه دکور است



فوتیه

و در ضمن نمایش از روز روشن تا شب تاریک تغییر میکند .

وقتی پرده بالا میرود ، روز روشن است .
مرد جوان تنها روی صحنه است . پشت جعبه خاک کمی مورب ایستاده . تمرین میکند این تمرین ها که فقط دستهایش را بحرکت درمیاورد چیزی از بال زدن در خود دارد . هرچه باشد مرد جوان عزرائیل است .

— مامی و پایی از طرف چپ وارد میشوند .
مامی اول .

مامی : (به پایی) خب ، رسیدیم . این پلاز است .
پایی : (نالان) من سردم است .

مامی : (خندان او را سر جایش مینشانند) مسخرگی درنیاور .
مثل حمام گرم است . مرد جوان خوش قیافه را بین ... آنجا ... او هم سردش نیست . (برای مرد جوان دست تکان میدهد) سلام .
مرد جوان : (با لبخندی که شدیدتر میشود) روز بخیر .

مامی : (اطرافش را برانداز میکند) این درست همان چیزی است که ما میخواهیم ... نیست ، پایی ؟

آنجا ... تل خاک ... و آن عقب آب ... عقیده تو چیست ، پایی ؟
پایی : هرطور تو بگوئی ، مامی .

مامی : (خندان ولی با تحکم) طبیعی است ... هرطور من بگویم ... پس دیگر حرفی نیست ؟

پایی : (در حالیکه شانه هایش بالا می اندازد) او مادر تست ، مادر من که نیست .

مامی : من میدانم که او مادر من است ، مگر مرا نمی شناسی ؟ (سکوتی کوتاه) خب ، باشد ، بله ادامه بدهیم ... (به طرف چپ ، کوچه اول صدامیزند) آهای شما رامیگویم که بیرونید ! حالا مینوانید بیایید !
— نوازنده وارد میشود ، روی صندلی طرف چپ صحنه مینشیند ، نت هایش را روی پایه میگذارد و خودش را آماده نواختن میکند . مامی باسر اشاره تایید آمیز میکند .
مامی : اینطور خوبست ، خیلی خوب . پایی ، تو آماده ای ؟ بیابرویم مادر بزرگ را بیاوریم .

پایی : هرطور تو بخواهی ، مامی .

مامی : (جلوتر از او بطرف چپ میرود)

طبیعی است ... هرطور من بخواهم . (در حال رفتن به نوازنده) شما میتوانید شروع کنید .

(نوازنده شروع به نواختن میکند . مامی و پایی خارج میشوند .
نوازنده بدون اینکه نواختن را قطع کند سری برای مرد جوان تکان میدهد .)

مرد جوان : (با همان لبخندی که شدیدتر میشود) روز بخیر .

— پس از لحظه کوتاهی مامی و پایی دوباره وارد میشوند .
مادر بزرگ را میآورند . زیر بغلش را گرفته اند . مادر بزرگ خودش را شق میکند ، پاهایش را چنان بالا گرفته که بازمین تماس ندارد . در چهره اش آثار پریشانی و وحشت دیده میشود .

پایی : کجا بریمش ؟

مامی : (مانند قبل میخندد) هر جا که من بخواهم ... بنابراین ... صبر کن ... آنجا ... توی جعبه خاک !

— باهم مادر بزرگ را بطرف جعبه ی خاک میبرند و او را تلی روی خاکها میاندازند .

مادر بزرگ : (بلند میشود که بنشیند . صدایش مخلوطی از خنده و گریه کودکان است .) آهههه ! آههههه !

پایی (خاک لباسش را میتکاند) حالا چیکار کنیم ؟

مامی : (به نوازنده) شما حالا میتوانید دیگر نزنید .

(نوازنده نمینوازد . دوباره به پایی)

« حالا چیکار کنیم » یعنی چه ؟ ماحالا میرویم آنجا و مینشینیم .

(به مرد جوان) سلام .

مرد جوان : (با لبخندی مثل قبل) روز بخیر .

— مامی و پایی بطرف صندلی های طرف راست صحنه

میروند و مینشینند . سکوت .

مادر بزرگ : (مثل قبل) آههه ! آه — آهاها !

آهههه !

پایی : فکر میکنی جایش راحت باشد ؟

مامی (عصبانی) من از کجا میدانم ؟

پایی : (پس از سکوتی کوتاه) حالا چیکار کنیم ؟

مامی : (گوئی میخواهد بیاد بیاورد) ما ... صبر میکنیم ...

ما ... اینجا مینشینیم ... و صبر میکنیم ... اینکار را میکنیم ...

پایی : (پس از لحظه ای سکوت) میخواهی حرف بزنی ... باهمدیگر ... ؟

مامی : (در حالی که پر کاهی را از روی لباسش میگیرد ، میخندد)

اگر دلت میخواهد میتوانی حرف بزنی . اگر حرف تازه ای داشته باشی ...

اگر حرف تازه ای داشته باشی .

پایی : (فکر میکند) میتروسم حرف تازه ای نداشته باشم .

مامی : (پیروزمندانه میخندد) معلوم است که نداری !

مادر بزرگ : (با بیلجه روی سطل میکوبد) ها !

آه آهاها !

مامی : (بدون اینکه بطرف مادر بزرگ نگاه کند) مادر بزرگ ، آرام

باش ... آرام باش و صبر کن . (مادر بزرگ يك بیل پر خاک بطرف مامی

میپراند)

مامی : (باز هم بدون اینکه رویش را بطرف مادر بزرگ برگرداند)

بمن خاک میپراند ! مادر بزرگ پس کن ! فوراً دست از خاک پرانی بردار !

(به پایی) او بمن خاک میپراند !

پایی : (بطرف مادر بزرگ که سرش داد میزند نگاه میکند)

مادر بزرگ : کرا !

مامی : بهش نگاه نکن ، بنشین ... سر جاییت با خیال راحت بنشین

و صبر کن . (به نوازنده) شما ... شما آنجا ... ادامه بدهید به ...

به کاریکه میکنید !

— نوازنده دوباره شروع به نواختن میکند .

مامی و پایی آرام نشسته اند . چشمانشان را به طرف

تماشاچی دوخته اند . مادر بزرگ آنها را برانداز میکند .

نوازنده را برانداز میکند . جعبه خاک را نگاه میکند و

بیلجه را دور میاندازد .

مادر بزرگ : آه — ها ! ! ! اگر ! ! !

(منتظر عکس العمل است . وقتی عکس العملی نمی بیند به تماشاچیان

رو میکند .) انصاف بدهید ! این رفتاری است که بایک زن پیر میکنند ؟

از توی خانه میکشندش بیرون ... توی يك ماشین میچپانند ...

از شهر میکشانند اینجا ... میاندازندش روی يك تل خاک ... و بامید

خدا واگذارش میکنند . من هشتاد و شش سال دارم ! هفده سالم بود که

شوهرم دادند ... بيك دهاتی . وقتی سی سالم شد او مرد . (به نوازنده)

ممکن است لطفاً گوش بدهید ؟ (نوازنده دست از نواختن برمیدارد)

من يك زن پیر و ضعیف هستم ... با این سر و صدا مگر کسی میتواند

صدایم را بشنود ؟ ! هیس ! هیس ! هیس ! (به خودش) نخیر ، کسی

احترام قایل نمیشود ! (به مرد جوان) — هیچکس احترامی برای من

قایل نیست !

مرد جوان : (با لبخندش) روز بخیر .

مادر بزرگ : (پس از لحظه ای و پس از آنکه نگاه چپی به مرد جوان

میاندازد دوباره رو به تماشاچیان)

وقتی شوهرم مرد ، من سی سال داشتم ... (مامی را نشان میدهد)

... و من مجبور شدم این یا بوعلفی را که آنجا نشسته تنها بزرگ کنم ...

من ... تك و تنها ... تنها ... تصورش را خودتان میتوانید بکنید که

چقدر عالی بود ! ای خدای مهربان ! (به مرد جوان) ترا کجا بتورزده اند ؟

مرد جوان : اوه ، خیلی وقت است که من وجود دارم .
 مادر بزرگ : عجب ؟ ها ها ها ... (از او ظاهراً خوشش آمده) اینو ببین !
 مرد جوان : (عضلاتش را میچسباند) خوب چیزی نیست؟ (به تمرینش ادامه میدهد)
 مادر بزرگ : جوان جوان ... از خوب هم خوبتر است !
 مرد جوان : (بامحبت) تعجب میکنید ، نیست ؟
 مادر بزرگ : اهل کجائی ؟
 مرد جوان : کالیفرنای جنوبی .
 مادر بزرگ : خودم فوراً فکر کردم . اسمت چیست ، عزیزکم ؟
 مرد جوان : نمی‌دانم ...
 مادر بزرگ : (رو به تماشاچیان) کله‌دار هم هست !
 مرد جوان : ... بله ، آهان ... مقصودم این بود که هنوز اسمی رویم نگذاشته‌اند ... شرکت فیلمبرداری اسمی رویم ...
 مامی : (اورا سرتاپا برانداز میکند) آخ ، جدی ؟
 جدی ... ؟ من ... هوم ، آ ... من خیلی حرف دارم ... نرو
 مرد جوان : نه ، نه
 مادر بزرگ : (دوباره يك لحظه رو به تماشاچیان میکند) عالی است ، بسیار عالی .
 (بعد دوباره روبه‌مرد جوان) تو ... توهن‌ریشه هستی ، هان ؟
 مرد جوان : (باضعف) بله ، هنریشه‌ام .
 مادر بزرگ : (دوباره روبه تماشاچیان ، درحالی‌که شانه‌هایش را بالا میاندازد)
 هیچکس نمیتواند مرا گول بزند ! بله .
 کجا بودیم ؟ درست است من مجبور شدم اینی‌را که آنجا نشسته تـك و تنها بزرگ‌کنم ... بله ، و آنی‌که میبینید پهلوی او نشسته همانی‌است که بعدها زنش شد . ثروت ؟ تادلتان بخواهد ... پول ؟ مثلريك ! آنها مرا ازده آوردند و بردند به‌شهر توی‌خانه‌ی بزرگشان ... از حق نباید گذشت که اینکارشان انسانی بود ... يك جای تروتمیز پشت‌بخاری برایم جور کردند ... و يك پتوی سربازی بهم دادند ... وظرف مخصوص ! من واقعا نمیتوانم گله‌داشته باشم . از هیچ‌جهت ...
 گله هم نمیکنم ! (بسوی آسمان نگاه میکند و نالان فریادی میزند)
 حالا میخواهد تاريك بشود ، عزیزکم ؟ (صحنه تاريك میشود . نوازنده شروع به نواختن میکند . شب‌تیره حاکم میشود . بهر هنریشه يك نورافکن افکنده میشود ، همچنین به‌مرد جوان که همچنان مشغول تمرین است .)
 پاپی : (ناگهان میچنبد) شب شده است .
 مامی : هیس ! ساکت باش ... صبرکن .
 مادر بزرگ : (با خودش حرف میزند) خب ، از این بیشتر خوشم می‌آید . از شب .
 (به‌نوازنده) عزیزم ، تمام قطعه رامیخواهی یکنفس بزنی ؟
 (نوازنده با سر تأیید میکند) خب ، اگر لازم است ... ولی آهسته بزنی ... لطیف ... (نوازنده دوباره باسر تأیید میکند و آرام‌تر مینوازد) پسر حرف گوش‌کنی‌است ... اینجوری خوبست .
 — از پشت صحنه صدائی شبیه رعد بگوش میرسد .
 پاپی : (وحشت میکند) این چی بود ؟
 مامی : (می‌گریزد) هیچی ...
 پاپی : چرا ... رعد ... یا اینکه برخورد موج ... یا اینکه ... چه میدانم ...
 مامی : (اشک‌ریزان زیر لب) این رعد صحنه بود ... تو خودت دقیقاً میدانی معنی‌اش چیست ...
 پاپی : یادم رفته بود ...
 مامی : (بسختی میتواند حرف بزند) این معنی رامیده‌د که زندگی مادر بزرگ تمام میشود ...
 تحملش را ندارم !
 پاپی : (شل) توانکون باید شجاع باشی ...
 مادر بزرگ : (مسخرگی میکند) بله ، طفلکم ، شجاع باش . تحملش

را خوب‌داری . آسان فراموش خواهی کرد .
 — صدای شبیه رعد شدیدتر تکرار میشود .
 مامی : اوه‌ه‌ه‌ه ... مادر بزرگ بیچاره ... مادر بزرگ بیچاره ...
 مادر بزرگ : (به‌مامی) من هیچم نیست ! حالم خوبست ! هنوز موقعش نرسیده !
 — غرش رعد عظیم در پشت صحنه . تمام نورافکن‌ها بجز نورافکنی که مرد جوان را روشن میکند خاموش میشوند .
 نوازنده نمیتوازد .
 مامی : اوه‌ه‌ه‌ه ... اوه‌ه‌ه‌ه ...
 — سکوت .
 مادر بزرگ : چراغ روشن نکنید ... بگذارید تاريك باشد ... من هنوز حاضر نیستم ...
 من هنوز آماده نشده‌ام ... (سکوت) خب ، پسر ، حالا دیگر من حاضرم .
 — دوباره روز روشن حاکم میشود . نوازنده دوباره شروع به نواختن میکند . مادر بزرگ روی یک‌دست‌تکیه داده و با دست دیگرش با بیلچه صبورانه بیل‌میزند .
 مادر بزرگ : (با خودش غر میزند) چطور میتوانم با این اسباب بازی لعنتی از عهده بر بیایم ... ؟
 پاپی : مامی ، روز روشن شده‌است !
 مامی : (خوشحال) بله ، شب‌دراز ما بآخر رسید . ماباید اشک‌هایمان را پاک کنیم ، سیاهمان رادر بیاوریم ... و بآینده چشم بدوزیم . این وظیفه‌ی ماست !
 ماد بزرگ : (در حالی‌که هنوز بیل میزند ادای مامی را در می‌آورد) ... سیاهمان رادر بیاوریم ...
 به آینده چشم بدوزیم ... آخ ، روزگار !
 (مامی و پاپی بلند میشوند و کشاله میروند . مامی برای مرد جوان دست تکان میدهد .)
 مرد جوان : (بالبخندش) روز بخیر !
 — مادر بزرگ نقش مرده را بازی میکند . مامی و پاپی بسویش میروند و او را تماشا میکنند . مادر بزرگ تقریباً با خاک پوشیده شده‌است . بیل رادر میان دستانش که روی سینه صلیب کرده‌است دارد .
 مامی : (جلوی جعبه خاک ایستاده و سرش را تکان میدهد) چقدر زیبا ! برای آدم مشکل ... مشکل ... است که غمگین باشد . او ... او خیلی خوشبخت بنظر می‌آید . (مغرور و مطمئن) آدم اگر از زحمت نترسد نتیجه‌اش را همیشه میبیند . (به‌نوازنده) کافی است ، می‌توانید ختم کنید ، البته اگر میخواهید . یعنی اگر مایلید بمائید ، بفرمائید . شاید دلتان بخواهد کمی شنای کنید ... یا هرکار دیگر ... از نظر ما مانعی در بین نیست .
 (آه عمیقی میکشد) خب ، پس پاپی مامیروم .
 پاپی : مامی کوچولوی شجاع !
 مامی : پاپی کوچولوی شجاع !
 — از طرف چپ میروند .
 مادر بزرگ : (پس از رفتن مامی و پاپی آرام سر جایش میماند)
 آدم اگر از زحمت نترسد نتیجه‌اش را همیشه میبیند ... وای ! وای !
 (سعی میکند بلند شود) آره بچه‌ها ... (ولی متوجه میشود که قادر به تکان خوردن نیست) ... من نمیتوانم بلند بشوم ... من نمیتوانم تکان بخورم ...
 — مرد جوان به تمرین خاتمه میدهد . با سر به‌نوازنده اشاره میکند . بسوی مادر بزرگ میرود و کنار جعبه خاک زانو میزند .
 مادر بزرگ : من ... من نمیتوانم جنب بخورم ...
 مرد جوان : هیس ... کاملاً ساکت باشید ...
 مادر بزرگ : من ... من نمیتوانم جنب بخورم ...



م. ف. آستیم
(شروع يك قصه بلند)

آفرور دلتنگ بارانی

خاموشی گرسنه، و گرسنگی ملولمان راهمهمی
ریز باران بهم میزد. کوچه های خاک آلوده ساکت
بی آنکه تقلائی بکند - دستخوش باران همهمه گر
بود. مانا خود را در پناه سر در خانه یهودی
پیر جا زدیم و نگاههای کاونده مان را - دوباره -
در کوچه رها کردیم، کوچه نمناک شده بود.
خودمان را بدنبال لحظه ها کشانیدیم و همچنان
در تداوم ثانیه ها، شاهد زندگی بودیم، که در
کوچه نفس میکشید. کمی بعد، کوچه ی خاک
آلوده ساکت، چهره اش شسته و براق بود و باد
وزنده - چین های بیدوام و مداومی در سطح
کوچه - با آب باران - میساخت و در يك چشم
بهم زدن چین ها میبردند. در گیرودار نگاه ما و
زمین کوچه و باد، از صورت براق کوچه تاولهای
فراوان جوشیدند و مردند و باز جوشیدند...
در گروه كوچك ما که هر کدام در لاک خودمان فرو
و فروتر رفته بودیم، توهم ضعیفی که مرا با خود
غسل میداد، واقعیتی بود. دلم میخواست باران
را فراموش کنم و در توهم بیدارم میدیدم که
صورت کوچه جوش میزند... و... دلم از این
واقعیه جوشان بود از تصور تب خروشانیه که
کوچه را داغ کرده بود و میجوشید، گونه هایم
داغ بود و آتش گونه ای از چشمم مستقیم فرو
میشد و مغزم را داغ میکرد. کم کم دیگران را -
همراهانم را - از یاد بردم. در آن تب گونه که
مرا با خودم سرگرم میداشت و به درونم میکشاند،
همه یکی شدیم و آن يك من بودم. پس از آن،
نگاه ما، نگاه من شد و زبان ما، زبان من. و از آنجا
که من «همه» بود، نگاه و فکر و گوش و سخن از
من شد.

میلی درمن سر بلند کرد که به زمزمه ی باران
فکر کنم و آسمان را نگاه کنم که به رنگ سرب
شده بود - و دلش پر بود - و... این اندیشه با
گرسنگی درهم آمیخته شد. میل با شوری گرم
قاپی شد. تابه کلمات فکر کنم و با آنها چیزی
بنویسم. حدیثی بنویسم. مرثیه ای، سرودی،
ماجرائی را بازگویم... ماجرائی که از همان
دقایق، دقیقا، نطفه گرفت و تکون شد. اشتیاق
نوشتن در من نقطه ی درخشان شد و بعد در تمامی

من، فقط، آن نقطه ی درخشان - آن لکه ی نور -
وجود داشت. و در جوار آن گل نور، گرسنگی و ملال
دوار انگیز گرسنه بودن، قابل تحمل و شیرین و
دلپذیر شد. نمیدانم احساسم را از آن لحظه،
چگونه میتوانم بیان کنم؟ نوعی همدردی و دلسوزی
نسبت به خودم همراهیم میکرد. و هرچه بود،
احساس نازکدلی میکردم. نه. تن به مصیبت
میدادم و عاشق «غمگینی» بودم. اندوه هرچه
غلظت تر، راضی ترم میکرد. دل چرکیهای تلخ که
با قاطعیت خود را در من گسترده اند و برق
شادمانگی - و جرقه ها را - از من رانده اند، تا
بوده، همدمان همیشگی ام بوده اند. شاید این
واقعیت های تلخ و زشت میوه ی هستی ام باشند.
من دلبسته ی دلبسته ی آنها بودم. و برایم
جدائی و بریدگی از آن دل چرکیها ممکن نبود.
نمیتوانستم، نمیتوانستم از تظاهر لوس و نکبت
گرفته ی ثمره های زشترو و بدادایم ناخوشحال باشم
و به آنها بی اعتنائی بکنم.

من خودم را - دلم را - و ثمره ی دلم را،
دوست دارم. حتی اگر دلم دشمن زندگی ام و آرامشم
باشد. یا خودم را به دلم سپرده ام: یا جبر محتومی
مرا به او سپرده است. شاید این حرفها که می
نویسم هیچکدام درست نباشند و چیزی را از
آنچه میخواهم بگویم بیان نکنند. نکنند... هر
غلطی که دلشان خواست بکنند.

به هرچه بود و هر چه بر من میگذاشت،
تمکین میکردم ماجرا هائی که گذرانده ام، جبر
بی چون و چرا بوده اند. حماقت خالص بوده اند،
حادثه های بی اهمیت بوده اند، گاه بوده اند،
کوه بوده اند، و هرچه بوده اند، واقعیت بوده اند...
و من با آنها خو کرده بودم. چیز های خوب و چیز
های بد، خاطراتم بودند و با من بودند و به
آنچه که با من بود، دل میسوزاندم. همانطور که
ممکن است کسی از لگد انداختن و یا از چهار دست
وپا راه رفتن لذت ببرد، من از غمگین بودن لذت
میبردم.

خوشحالی سپکسرانه ای در تمامی من موج میزد
و دل مالش گرسنگی ام را غمزه کنان لمس میکرد.
گرسنگی، حقیقتی بود که در جمع ما تظاهر کرده
بود و چاره اش را نمی توانستیم بکنیم. درحالی
که هر کدام، شاید، جداگانه خیلی جدی به پول
ناهار فکر میکردیم، خونسردانه با یکدیگر، در
پراکندگی صحبت های بی اهمیت، پراکنده میشدیم
و گاه بگاه کسی از ما، گرسنگی را به دیگران
یادآوری میکرد.

زوررقی، خش خش کنان، بازیچه ی باد بود و
در کوچه رها بود. و چیزهای دیگر، از هر قبیل،
کاغذ پاره ها، گرد و خاک و بچه ها، در کوچه
ولگردی میکردند. باران همچنان میبارید و به
آهستگی میبارید و آسمان ابری بود، ابری ابری.
من که باید خیلی جدی در فکر گرسنگی ام میبودم،
ویرم گرفته بود که باز هم به نوشتن فکر کنم.
در کشاکش این اشتیاق که لحظه به لحظه اوج می
گرفت - شاید برای دقایقی - فکر نان بکلی گم
شد و توده های مه اشتیاق آنرا پوشاند. با
سماجت و شیفتگی به لطافت کلمات فکر میکردم

و با بیقراری يك عاشق، میخواستم درکم را از
این روز تلخ - که در یادهایم تعدادشان از سلسله ی
متراکم ناکامیهایم بیشتر است - با لطافت غمناک
روز بارانی درهم بیامیزم و هر کلمه را عاشقانه، از ته دلم
بیرون بکشم و با سلسله ی پاک کلمات زنجیر ها
بسازم و خودم را در میانشان دست و پا گیر
کنم. با این احساس، اندوه مهربانی زاده شد
و در دلتنگی ابرها، غم زمانه، در نگاه دوستانه ی
من جا گرفت.

مه اشتیاق را، باد خیالات آشفته پراکند.
شاید با کمی حسرت به از دست رفتن آن
اشتیاق سکر آور نگاه کردم. بعد، پراکندگی
چیره شد و قیل و قال اندیشه های جورا جور
منگم ساخت. خود را به جریان متراکم و تیره
ومات این لحظه های شلوغ - که هیاهوئی لال داشتند -
سپردم و نوبت به توهمات پرت رسید. در بینابین
هر توهم گنگ، خیال غذا، مثل نقطه های وسط
جمله ها که برادری کلمات را بهم میزنند، تداوم
منطقی آن اوهام غیر منطقی را بهم میزد و جابجا،
جاگیر میشد. بهر حال، اساسی ترین مسئله ی آن
روز و هر روز و هر ماه و هر سال، نان بود.
صبحانه بود، ناهار بود، شام بود. و... اندوه
جاودانه، برای گرسنه ها، به چنك آوردن غذا
بود، وسیر شدن... دل نازك من به زیبایی کلمه
میاندیشید و حسرت مکان آرامی داشت که بترگد
و از اعماقش سرود گرسنگی و نان را بخواند.
و... آسمان بهار دیوانه بود - یا میبارید - و
گاهگاه که طنین وعده های دل را خالی میکرد گوش
ما آزار میدید و بهیچ کجای این دنیا بر نمی -
خورد. جابجا دل آسمان گرفته تر از دل من بود.
تراکم اندوه بود که کومه میشد و بعد اشك میشد
و اشك چیزی بود که من از آن قطره ای نداشتم،
در آن لحظه ها نداشتم. بخودم قول دادم که حتما
این لحظه ها را بنویسم و خاطرم ازین وعده خوشحال
بود.

گرسنگی در شکم بیداد میکرد، مدتها بود بیداد
میکرد. و باز هم چیزی از درونم روده هایم را در
چنك میفشرد و مرا بدرد میآورد. گرسنگی بهیچ
مرضی شباهت ندارد، يك مرض ناب است و
خصوصیات روشنی دارد. فقط کسانی که گرسنه
مانده اند و پیه شکم سیری، خلصه ی خاص گرسنگی
را از یادشان نبرده است، میدانند که آن خصوصیات
چیست و با گرسنه چه بیدادی میکند. شکم داغ
بود - انگار آب جوش توی آن سرازیر کرده بودند -
مثل اینکه کسی داشت روده هایم را بهم گره میزد
و در طرف چپ سینه ام چیزی «مکنده» بود که
خونها را میمکید و از گوشه ی دهانش به درونم
وامیر یخت. فاصله بفاصله چیزی گلوی قلب
عاشقانه ام را میفشرد و تیره ی درد هولناکی - مثل
برقی که برای لحظه ی بیدوامی در قفسه ی سینه ی
آسمان میدرخشید - پر پیچ و گزنده، تیر می -
کشید و سینه ام را پاره میکرد و در من جاری
میشد. بعد، خاطره ی نزدیک شکنجه ای این چنین
غیر منتظره، در گوشه و کنار یادهایم به تلخی
میماسید و لخته میشد. هوا از گلویم وارد میشد
و حس میکردم که سوراخ گلویم از يك دروازه فراخ تر

است، سرم درد میکرد یا، درد نمیکرد، انگار خالی بود و باد در آن می‌پیچید و سنگین بود. و از سنگینی خسته بود. بدخسته بود و تیک تیک منک کننده‌ای در آن بود. گوشهایم بطرزی هذیانی دقیق شده بود و تیک تیک را به رسائی بانک هزار طبل میشنید. صدای همه‌گون و لمس شونده‌ای باز تاب تیک تیک بود و با موسیقی مشغومی که مرا پر کرده بود، همراهی میکرد. و ملودی تیک تیک، در من مارش عزای کشته‌ای بود. در پوستم حرارت ولرم نامطبوعی موج میزد و رگهای زیر پوست سرم تب آلوده میپريدند و لحظه به لحظه در تمام جسمم بیحالی خلسه آوری میدوید و سرم گیج میرفت و پرده‌ی نگاهم تار میشد. باز هوشیاری میآمد و نگاهم، نا باورانه، واقعیت روز را و کوجه را میدید. ولی همه‌ی چیزها ضعیف و رنجور بنظر میآمدند. بیماری من بیماری روز میشد و بیماری زهانه بیماری من. در حالتی شبیه تب و کوفتگی همه چیز تبار و کوفته بود و با نگاهی که بدنیا میانداختم، روحم دچار تهوع میشد و چشمم با خستگی نگاهش را پس میگرفت. و قلبم - قلب گرسنه‌ام - مانند پرندۀ کوچکی در سینه‌ام بی قراری میکرد و بال میزد و میلرزید و من از لرزش او لرزان بودم. سرگیجه میگرفتم و چشمم خوابش میآمد و روحم دلتنک و تنها و خسته بود. احساس میکردم در وسعتی خشک و داغ و پرازانده و کویر، گیر افتاده‌ام، و دلم بحالم میگریست و در دشت خیال من - آن کویر که مرا داشت بیچاره میکرد و آرام میداد، بروشنی و صراحت «خودم» حس کردم که آن گرمای دم‌دارنه از آتش ونه از نور، از آه سوزنده‌ی حسرت بود. زیرا گرمای ورم کرده و بیحال آهارا برپیکرم حس میکردم. و... باز گرسنگی به شکم مشت زد و نان خواست و من دستپاچه شدم و دلم برای خودم سوخت و سکوت کردم. برای دیگر بار یادها و فکرهای دیوانه‌ام بسراغم آمدند و نگران از دست رفتن خودم شدم. در اعماقم، تجربه‌ی یادها، که در آینه‌ها خودش را دیده بود، بمن گفت:

- حالا رنگ پوستت تیره شده است و لبهایت بار گرفته‌اند و نگاه سیاه و درشت و گاگونه‌ات به کاسه سرت گریخته است و قشر شفاف و لیزی - مثل لایه‌ی نازک پیاز - رویش را پوشانده است. و نگاه کردن به قیافه‌ی زنده‌ات، چندان آور و نفرت انگیز است.

از ترس زشت شدن، لرزشی نا امید، تیره‌ی پشتم را لرزاند و بفهمی نفهمی آن را حس کردم. هرچه بود، زندگی، مثل چراغی که نفتش ته کشیده باشد، در من پت پت میکرد. تا کی دوباره در زندگی من نفت بریزند؟

در همان لحظه‌ها که گرم این افکار بودم و در خودم گم بودم و شاید دنباله‌ی فکر تازه‌ای را میگرفتم، صدای «عارف» در گوشم زنگ زد:

- قاسم نهارش تموم میشه.

- میخوای سفارش کن دوتا دیزی نیگه داره.

- قرقر میکنه، تازه اگه پول جور نشه چی؟

پیوز واسه پول نهار چاک دهندو میکشه و حوصله میخواد آدم پوزه‌شو ببند.

- پس میگی چیکار کنیم؟ همینطوری که هستیم واسیم تا مقوا بشیم؟

...

و سرش را تکان داد و قاه قاه خندید. «مهدی» که شیشه‌ی عینک دودیش را پاک میکرد، سرش پائین بود. بعد از اینکه عینکش را بچشم زد، بانوک پایش موزائیک جلوی خانه‌ی جهود را بازی گرفت. من و عارف و «صابر»، از بد حادثه روز و شبمان را بهم پیوند زده‌ایم و نوعی اتحاد مثلث ایجاد کرده‌ایم. طی مدت کوتاهی که بچه‌های کوجه ما را همیشه با هم دیده‌اند به «سه تفنگدار» معروف شده‌ایم. در آن لحظه‌ی بارانی و ابر آلود که قصه‌ی حاضر پایه میگرفت، صابر با ما نبود و باید تا چند دقیقه‌ی بعد بما می‌پیوست. طی روز هائی که ما سه نفر با هم بودیم، بی آنکه قرار معلومی گذاشته باشیم وظیفه و هدفمان تهیه کردن سه وعده غذا بود. و چه امیدوار بودیم و تا چه اندازه روی عرضه و کار آمدی خودمان حساب میکردیم... شاید هم تنها، بخاطر دلخوش کردن و گول زدن خودمان بود. بهر جهت تا آنروز از نك و تا نیفتاده بودیم. هرطور بود و از هر کجا میشد، پولی گیر میآوردیم و سه نفری دو دیزی میخوردیم. گوش حسن را می - بریدیم، علی را تیغ میزدیم، جلوی «آرسن» را میگرفتیم که نصف پولش را بما بدهد، از مهدی پول قرض میگرفتیم... و بتدریج که تقویم ورق میخورد، اوراق اعتبار و حیثیت ما از دفترچه‌ی نخ در رفته‌ی وجودمان کنده میشد.

تا آنروز دلتنک بارانی، من و عارف ورقه‌های معافی‌مان را گرو گذاشته بودیم. صابر هنوز درس میخواند و معافی سربازی نداشت. آخرین نقطه‌ی امیدمان نیز کور شده بود، چند شب پیش‌تر «با غرو التماس» شش تومان از «فرمان» شاگرد قهوه‌چی قرض گرفتیم که فرداش پس بدهیم ولی... ن - ش - د.

بیکاری، بانهایت شقاوت ما را با حداقل زندگی - گوساله‌وار زندگی کردن - بیگانه کرده بود. و آنروز اندوهگین بارانی، روز گرسنگی بود. و ما نمیخواستیم به جبر گرسنگی گردن بگذاریم.

«مهدی» وضعش از همه‌ی ما بدتر بود. يك هفته سرکار میرفت و پشت بندش چهار ماه بیکار میشد و همیشه برای پول بلیط اتوبوس لنگ بود. بیشتر روزها - که آنروز دلتنک بارانی هم جزو شان بود - بامید اینکه بتواند طلبش را از ما بگیرد، بکوجه میآمد و ما با صد بدویرا، اگر خش خش و جرینک جرینک پول خوردی از ته جیبمان بگوش میخورد، مافوق، پنج ریال باو میدادیم. «صابر» با پدرش زندگی میکرد و «عارف» در يك خانواده‌ی پر جمعیت که به سرپرستی مادرشان اداره میشد. از این جهت همیشه شرم مشفقانه‌ای مانع «عارف» بود که غذای روزانه‌اش را در خانه بخورد. ایندو به نسبت من و مهدی خیلی سعادتمند بودند، زیرا مهدی که خانواده‌ای نداشت، برای خوابیدن با پروئی مذبوحانه‌ای همیشه در ساعات آخرین شب به خانه‌ی همه‌اش پناه میبرد. و من بدتر از او حتی

فامیلی که بتوانم در پناه سقفش شبها را و سیاهی شبها را بسر بیاورم، نداشتم. اطاقم را که از مدت‌ها پیش کرایه‌اش عقب افتاده بود ترك کردم و تمام اثاثیه‌ام خرج چند روز شکم شد. و آن روز من بودم و يك چمدان کتاب و مجله و يك تخت سفری. خودم را بامانت بکوجه های شهر سپرده بودم و به خیابان و به دنیا. و چمدانم در گوشه‌ی اطاق پدر «صابر» - یتیم‌وار کز کرده بود.

چهارشب‌های پر عذابی داشتم وقتی که از ناچاری به اطاق صابر و پدرش پناه میبردم و آزادی خاموش و بسیار فقیرانه‌ی آنان را ازشان میگرفتم. باین ترتیب بود که فقر و ناچاری و همدردی و بی‌هدفی وجه اشتراك ما بود و بهم نزدیکمان ساخته بود. شاید بهمین ترتیب است که خوشبختها نیز با خوشبختهای دیگر پیوند میخورند.

در آن روز دلتنک بارانی، زمان بی ترحم بجلو میرفت و کم‌کم دو ساعت بعد از ظهر شد. دلشوره‌ی من کم و شاید هیچ بود، زیرا در زندگی‌ام روزهای بارانی و دلتنک و آفتابی و دلتنک و در هر صورت پر از گرسنگی، زیاد بوده‌اند و من به حکم تجربه‌ی تکرار، از بی غذایی وحشتی که باید می‌داشتم نداشتم، اگر بگویم کم نمی‌گزید و عین خیالم نبود، دروغ می‌گویم. ولی بدون احساس فاجعه و با سکوت، گرسنگی را تحویل میگرفتم. اما آنهای دیگر با من توفیر داشتند، شکم‌های آنها بهر ترتیب، با کمک خانواده یا شبه خانواده‌ای پر شده بود، تنها من بودم که خانواده را از یاد برده بودم. و آنروز. دوستان، شکم خالی‌آزارشان میداد - زیادآزارشان میداد - و بیقراری میکردند. بدون هیچ نقشه‌ی معینی، آنروز، طوری پیش آمد که «عارف» و من میخواستیم «مهدی» را جلو بیندازیم که غرورش را پیش پای سک بیندازد و از جانی قرض و قوله‌ای بکند. عارف گفت: میتی‌جون، تو برو پیش قاسم، شاید قبول‌کنه امروز نهار بخوریم بعدکه مایه جور شد ما دونك خودمونو بتو رد میکنیم.

مهدی من و منی‌کرد و با ناباوری گفت: - مرتیکه خیلی دهن لقه، میترسم کنفم کنه، تا حالام بش رو ننداختم.

من گفتم: - پس برو دیگه، ممکنه تو لوله‌نگت پیشش بیشتر از ما آب ورذاره، پیه کفتی روهم بمال به تنت.

لبخندی نا امیدی از لای دندانهای مهدی سرید بیرون: - میرم، شاید معرفت بخرج بده.

پاهای مهدی نامنظم و با بی اطمینانی قامت زمختش را بطرف قهوه‌خانه پیش میبرد و من و عارف برای حفظ غرورمان و برای اینکه احیاناً مردم فضول و محترم خیال نکنند «لابد گرسنه‌ایم» دستان را توی جیب شلوارمان کردیم و شروع کردیم به سوت زدن، مهدی به قهوه‌خانه نرسیده، پشیمانی پاهایش را سست کرد و نرم، افسارش را کج کرد و برگشت: - رویم نمیشه بگم. اصلن نمیتونم.

من حرفش را میفهمیدم، خوب و بروشنی تمام درد او درد من بود. «غرور کنه‌ی کثیف و پروئی

است که از آدم کنده نمیشود. « شاید. اصلاً روح ما کنه بود. دوباره به « چکنم، چکنم؟ » افتادیم و در حالی که شکمان خالی و داغ بود، میخندیدیم و لودگی میکردیم. باز مهدی پیشنهاد کرد که برود و از زن شوهرداری که با او آشنائی مختصری داشت پول قرض کند و ما تشویقش کردیم و خودمان بطرف خیابان راه افتادیم.

عارف پشت سر مهدی صفحه گذاشت: « ابله، همیشه میگه که کمروست. معنی آدم خجالتی رو هم فهمیدیم. دیدی با چه پر روئی رفت پیشزنه؟ والله اگه من نصف روی اینو داشته باشم. من صدسال سیا روم نمیشه همچی کاری بکنم.

از بی انصافی خودمان دلم گرفت و حیای دوستی، و گریز از جر و بحث، نگذاشت به عارف بتوبم و جوابش را ندادم. فقط خندهای کردم که معلوم نبود در بی طرفی بود یا جانبداری از عقیده عارف. کمی بعد گفتم: بیخیالش، از ناچاری آدم خیلی کارا ممکنه بکنه. این که چیزی نیس.

بعد موضوع صحبت بیخودی عوض شد و در واقع « هیچ » شد. دلگرمی کم رنگی خاطرمان را به آسودگی دعوت میکرد. قدم که میزدیم، باهمدم گرفتیم: « هرچی که پیدا میکنیم، خرج اثینا می کنیم.

هیچ چیز، حتی گرسنگی، مانع جرت و پرت گوئی ما نمیشد و در بدترین لحظه ها سعی میکردیم - بی اراده سعی میکردیم - که زندگی را انگولک کنیم. پر واضح است که درسهای اخلاقی و اجتماعی و غیره و ذلك... را فوت آب بودیم و با وجود اینکه آگاهی داشتیم « متلك گفتن و دهن لقی آدم را سنك روی یخ میکند » کار هائی که نباید بکنیم، میکردیم. رفتار به ظاهر هرزه ی ما عکس العمل ناشایسته ای داشت و اخلاق اجتماعی از دیدن ما آدمکهای بی اهمیت و تحمل شنیدن حرفهای رکیکمان، حالش بهم میخورد، و با نفرت و بیزارى از بغل گوشمان رد میشد. اخلاق که در دسته ی وارسته ای از مردم محترم متجلی میشد، بصورت نجیب زاده ها و شوالیه های تهرانی و کارمندان عالیرتبه - با پرنسپ و اطو کشیده - خیلی با تانی و وقار در خیابانها قدم میزد و اخیانا در کسوت يك جنتلمن تازه بدوران رسیده پوست قرمزی زده بود و يك دست مبارکش در جیب متبرك شلوارش داشت و با دست دیگر - بایك برلك دستمال کاغذی - دستگیره ی ماشین شکاری اش را باز میکرد! و... بهر حال حس میکردیم که تحقیر و نفرت از نگاه مردم محترم و آداب و اخلاق دان شراره میزد و به سر و صورت ما میپرید. و مابانومی گستاخی و لجاجت « پارازیت » شرافت متداول کوچه میشدیم و کلمات رکیک بناف مردم مودب می بستیم. فکر میکنم اینکار را میکردیم تا از خندیدن محروم نشویم. شاید هم کششی گریز ناپذیر، که ما را بطرف داغی و ظرافت زن ها می کشاند، بصورت مضحکی ناشیانه و بدوی در می آمد و از لای دندانها مان در میرفت. بهر صورت این کار های حقیر نوعی خوشحالی سخیف و حیوانی بما میداد. در نبش کوچه و خیابان ایستاده

بودیم و مهدی دست از پا درازتر و ناموفق بما پیوست:

- بسنك خورد... هه هه هه (و شرم زده با سر فرو افکنده و صورت سرخ) نزدیک بود از خجالت آب بشم...

- میخواستی بشی... کی گفت جون من نشو. من این حرف را بدون غرض و از سربیهودگی زدم کمی بعد صابر هم به جمع ما اضافه شد. و دستها بیهدف برای چندمین بار در آنروز بهم فشرده شدند و مبلغی خنده ی قبا سوختگی بهم تحویل دادیم. از دردمندی به بیدردی پناه می بردیم و كشك بیهودگیمان را میسائیدیم. فاصله بفاصله نگاهمان روی بدن نرم و پر زنها، که تكان های دلربائی داشت لنکر میانداخت و با دندان های بهم فشرده زمزمه هایمان را شروع میکردیم: آخ... . و شك هایمان سازدیگری میزدند - در حالی که فکر گرسنگی و شك خالی، در آن گوشه ی خیابان، همراهیم میکرد، یاد ناخوانده ای مرا به کودکی در روستا پرورش یافته ام برگرداند و آوای گوساله های گرسنه در گوشم پیچید. نگاه خاطرم دهکده ای را در تنك غروب میدید: « آخرین تیغه های آفتاب در تیرگی افق مغرب میمیرند. هوا غلیظ میشود. تنك غروب است. در اطراف ده کوره راههای مختلف پر از گرد و خاک هستند. بتدریج حلقه ی گرد و خاک تنك تر میشود و غلیظتر. و خاک های راه در فاصله های دورتر از ده، كمرنك میشوند و بعد زایل میگردند. کمی بعد گرد و خاک مثل لشکری میهمان از چند جهت وارد دهکده میشود، بهوا بر میخیزد و کالبد ده را برمیکنند. روستا را می بینی که قبای خاک بسر کشیده است و از زیر سرپوش خاکی ولوله ای میشنوی. دقیقتر که گوش فرا میدهی، صداها را تمیز میدهی. صدای زن روستائی است که جلوی خانه اش ایستاده است و با همسایه اش حرف میزند. صدای گوساله ها و بره های گرسنه که بیقراری میکنند، خیلی روشن و پیگیر بگوش میرسد. صدای «هررر هررر» چوپان و گاو چران را شاید اگر خوب گوش فرا دهی بشنوی. صدای پای كوچك گوسفندان - سمشان - که ریتم تند و کوتاه و ظریفی دارد، بخوبی شنیده میشود. صدای رستاری از ضربه ی سم گاو های رمه بگوش میآید. همه مهای آلوده بغروب دهکده که از مجموعی صداهاست گوش را پر میکند. پسر ها و دختر های دهائی در رمه ها پراکنده اند تا گاو و گوسفند خودشان را سوا کنند و بخانه ببرند. از شور و جنبش ده در تنك غروب گنجشك ها هم به هیجان آمده اند و بیخود این سو و آن سو میکنند و سرود میخوانند. ماده گاوها برای دیدن گوساله های گرسنه شان سروصدایشان بلند است و در جریان تند و سریع ورود چهارپایان از چرا برگشته به دهکده جنب و جوش عجیبی همه ی ده را پر میکنند، پس از چند دقیقه جنب و جوش کاهش مییابد و ادامه اش به حیاط پرچین دارخانه های کشانده میشود. بعد، که کوچه های ده را بنگری همه جا نشانه بی احتیاطی و کم حوصلگی چارپایان پرچریده را می بینی که همه چیز را آلوده کرده اند. تك و توك مردان ده را

نیز می بینی که لبشان از گرسنگی بار گرفته است و سوار بر الاغ یا پیاده با قشری از خاك که توی گوششان چپیده، خسته، بطرف خانه هایشان می روند. دسته هائی که دیر جنبیده اند در فاصله ی دورتر از ده، بنظر میآید، که دارند شتاب می کنند تا بده برسند ولی حرکتشان کند و مورچه آسا بگمان می آید. میتوانی بخوبی گرسنگی و اشتها را در چشم يك يك مردهای ده بخوانی حالا منطقه ی نگاهت را محدود کن و يك حیاط پرچین دار روستائی بنگر. گوساله های گرسنه را در جای جداگانه ای محبوس کرده اند بره ها و بزغاله ها را هم در جای دیگری. در گوشه ی دیگر زن خانه شیر مادران آنان را میدوشد و ته مانده ای برای گوساله و بزغاله و بره ها میماند. گوساله بیقراری میکند و مادرش - ماده گاو - بیقرارتر جوابش میدهد و نمیدانم چطور شد که صدای بیقرار شك خالی ما با آن هنگامه ی غروب روستا، شباهت غریبی یافت. بدون هیچ دلیل خاصی، بوی تند و تازه و گرم سرگین در مغزم پیچید.

ابرها سبك میشدند و داشتند پراکنده میشدند. در خیابان زندگی موج میزد. زندگی توی ماشین های سواری بادنده ی دو و سه حرکت میکرد. زندگی توی کیف خانمها و توی چشمشان نفس میکشید. زندگی توی دهن دستفروشا و مغازه دارها رجز میخواند... زندگی توی سینی پر از چای « بازار رو » قهوه خانه - قند پهل و مایه دار - بین کاسبها بخش میشد. بیکارها، می بردند و پس میفرستادند. زندگی توی دکان قصابی به قناره ها آویزان بود. زندگی بنفش در باتوم پاسابنها به تندی میزد.

گروه ما، بیهدف و بیهوده گو، همچنان موجودیت گرسنه ی خود را ادامه میداد. حرفهای بیربط و بی اهمیت مان را میزدیم و حادثه های اتفاق نیافتاد. و... آسمان هنوز ابری بود. توی درد دلهايمان، درست یادم نیست چه وقت، موضوع ورقه های معافی پیش آمد و عارف گفت:

- امروز بمد بقال صدام کرد و گفتش بیاین معافی ها تونو ببرین.

- توچی گفتی؟

- چی بگم. گفتم همین روزا مایه دار میشیم، پششون میگیریم. بعدشم گفتم مرد حسابی! جوونیم جاهلیم، کاره یکنیم میدیم. اونم ورم کرد.

- اونم حق داره، ماهم حق داریم... شما حق دارید... اونا حق دارن... ممکنه سرنوشت ورقه های معافی این باشه که همونجا که هستند خاك بخورن...

دوباره حرف به پراکندگی کشید. دقایقی بعد که از زور ناچاری و بیهدفی دستهایمان را بهم قفل کرده بودیم، یا روی شانه همدیگر لنکرانداخته بودیم « ایس » دختر چشم سبز و پرروی یهودی از جلویمان گذشت. مهدی گفت: - خانوم... افتاد! متلكی گفتیم و متلكی سخت تر از او شنیدیم. صدای خنده ی لوس و برطنین چند بیکاره با خنده ی شادمانه ی ما قاطی شد و درست بعد از

اینکه خنده بند آمد به سخافت اخلاقی خودم فکر کردم و روحیه نامتعادل و چند گونه‌ای که در من بود خودم را به تعجب انداخت. حیرت زده به خودم نگاه میکردم که در اوج ابتذال به تجلی درخشان ذرات شعر دست مییافتم و پیش می‌آمد که در بحبوحه‌ی احساس و فکر و جدی بودن، یکباره بند را آب میدادم و به شوخی های مستهجن پناه میبردم.

کمی بعد که فقر میخواست رشته‌ی متحد ما را از هم بگسلد، مهدی پیشدستی کرد و راهش را - به جانب هدف نا مشخصی - از ما جدا کرد و بی آنکه کلام مبتذل و زیاد تکرار شده‌ی «خدا حافظ» معنایی برایمان داشته باشد، به ترتیب دستهایمان در دست مهدی قشرده میشد و در حالیکه فکرها در جای نامشخص و تاریک دیگر ویلان بودند، لبها تکان میخورد: «خدا حافظ، خدا حافظ...» باز هم گروه رسمی و سه نفری ما بی تکلیف کنار خیابان ایستاده بود و یکدیگر را ریشخند میکردیم و بامید پولی بودیم که دیزی آبگوشت در شکممان بریزد. در حالیکه ظاهرا گروه ما از خدا متنفر بود و او را قبول نداشت و حتی برایش تره خرد نمیکرد، شاید هر يك از ما در درونش از خدا خواهش و تقاضا میکرد که پول نهار را جور کند و کاری را که ما نتوانسته‌ایم انجام دهیم، او بکند. خود من چنین فکری می کردم و چیزی در درونم به تزویر، تملق میگفت و هندوانه زیر بغل خدامیگذاشت. نمیدانم خدای رفقا چه ریختی داشت، ولی مال من موجود متفرعن و خودپسندی بنظر میآمد که میشد با تملق و چاپلوسی سرش را شیره مالید.

شاید دقایقی را هم بانتظار معجزه‌ی آن بزرگوار بیهوده تلف کردیم و وقت عزیز! را هدر دادیم. بهر حال از کرم «اوستا کریم» خبری نشد، کما اینکه هیچوقت از کرمش خبری نبود. هرچه بود خدای ما غیر از خدا ی دیگران بود. درست یادم نیست چطور شد که عارف ناگهانی دستانمان را گرفت و بطرف قهوه‌خانه‌ی «یداله» کشاند. و ما، که هیچ دلمان قرص نبود، حاضر نبودیم که همین طور سرمان را پائین بیاندازیم و برویم دیزی خوردن و انکارکنان از رفتن، اعتراض کردیم: - مرد حسابی، خوردن دیزی از ما، پولشو کی میخواد بده؟

عارف گفت: - میخوریم و دوتامون میزنیم بیرون پول جور میکنیم، یکی‌ام گرو میمونه اون‌تو. - کی بمونه؟ - بشك میندازیم.

یادی در من جرقه زد. روزنه تنک و کوچک امیدی پیدا شد «کتابهای مرا میفروشیم» و به رفقا گفتم و اصرار کردم «اول آنها را بفروشیم و بعد ناهار بخوریم» عارف مخالفت کرد: - دیزیش تموم میشه، اول میریزیم تو حندق، بعدش ام میریم اونارو آب میکنیم.

چند دقیقه‌ی بعد در قهوه‌خانه‌ی یداله نشستیم بودیم و وقتی دو دیزی «سه قاشقه» جلویمان قرار گرفت، نیش گروه باز شد و صابر و عارف به تریچه‌ها هجوم بردند و بعد که ترید آبگوشت

حاضر شد، سه‌تائی در يك مدت خیلی کوتاه قال ناهار را کندیم و ظرفها خالی شدند و گوشه‌ای از شکم ما پر شد. بعد، وقتیکه داشتیم با حوصله و تانی خاصی - حوصله و تانی خاص آدم های بیهدف و سردرگم - جای قند پهلوی هورت میکشیدیم، به صحبت دستفروشان‌هایی که در قهوه‌خانه نشسته بودند و گپ میزدند گوش میدادیم و خنده‌ی بیکاره‌ای در خطوط سیمایمان - که شکمش سیر بود - ولنگاری میکرد. دستفروش‌ها در حاشیه‌ی حق و حساب دادن به آزدانها صحبت میکردند و بیداد مستبدانه‌ی آنها، یکی شان که آدم ریزه اندام و حرافی بود سخنان تند و تلخی گفت. و همراه با دشنامهایش داستانی تعریف کرد.

بعد از داستانش هم چون دید ما سراپا گوش شده‌ایم، تشویق شده بود و مرتب میخواست خاطرات شخصی‌اش را که مربوط به برخورد با آزانها بود تعریف کند. نمیدانست که ما هر کدام از شیرینکاری و مهربانی!! پلیس سینه‌ها مان پر از داستانهای لطیف و دلکش است و مال او، پیش حکایات ما و دیگران يك پول سیاه اهمیت ندارد.

دیگر به مکالمه‌ی آنها گوش نمیدادم، و بی آنکه خودم بخواهم باز فکرم به ولگردی پرداخت و در نوعی خواب زدگی و بیهدفی میگشت و چرت میزد و دقیقا شاید بهیچ چیز نمیاندیشید، شاید هم به تفرقه‌ی خودش فکر میکرد... بله به تفرقه‌ی خودش فکر میکرد. و یادم هست که میل داشتم کلمات مناسبی برای بیان کردن ناتوانی فکری پیدا کنم که در وجودم سرگردان بود و راکد بود. می خواستم بگویم «گاهی مخ آدم کوکش میخوابد...» و نوعی استراحت خفکان آور و اضطرابی مغزی پیش می‌آید که آدم همه‌اش میخواد به چیزی فکر کند و نمیتواند...» وقتی تا حدی نشستن ما در آن قهوه‌خانه بیش از حد معمول طول کشید بخود آمدم و بشك انداختیم، صابر رفت تا کتابهای مرا بیاورد. عارف و من هر کدام در فکر های خودمان غرق بودیم و چهره‌ی عارف کاملا سرخ شده بود. او هروقت اندیشه‌ی تلخ و ناراحت کننده‌ای عارضش میشد خون به چهره‌اش میدوید. مدتی خواستم بکوشم و حدس بزنم که عارف به چه چیز میاندیشد و گمانهای گوناگونی در ذهنم بال گشودند... و در آن بین گمان بردم او بزنی رفیق‌اش فکر میکند که مدتهاست با او رابطه دارد و شاید در خیالش، از قضیه‌ی شکایت زن، که به زندانی شدن او منجر شده بود، عصبانی شده بود. شاید هم بدجنسیهای زن، یادش می‌آمد و دلش را می‌آزرد. «زن با پروئی تمام» پارسال جریان رابطه‌اش را با او، بشوهرش گفت و بعد شکایت کرد. و بعد از زندانی شدن عارف مرتب به ملاقاتش میرفت و پول و میوه برایش میبرد و در پشت میله‌ی ملاقاتی‌ها اشك میریخت. وقتی هم عارف آزاد شد مدتی با هم کاری نداشتند ولی زن دوباره او را وسوسه کرد و با هم جور شدند. زن، تقریبا جور عارف را میکشید و مرتب به او پول میرساند. چند بار «هزار تومان، هزار تومان» باو داد و او هم پولها را هدر داد. وقتی پدر عارف مرد، برای کفن و دفن او لنک بودند و زن

که فهمید عارف پول برای چه لازم دارد، از دادن پول امتناع کرد. تا آنروز دلتنگ بارانی، مدتها بود که زن هرروز عارف را به قرارگاه میکشاند که باو پول بدهد ولی این فقط وسیله‌ای برای دیدار او بود و بعد بهانه می‌آورد که نتوانسته است پول فراهم کند. مادر اینمدت همیشه امیدوار بودیم که پولی از طریق خانم برسد و همیشه ناامید میشدیم. من خوشحال بودم که تا آن لحظه به گند «باج خوردن» آلوده نشده‌ام و داشتم فکر میکردم که عارف نا انسان است یا آن زن. و هر کدام از آنها نا انسان بود، برای من هیچ توفیری نداشت. مهم این بود که من هیچ پیوند روحی یا احساسی و دوستانه‌ای نسبت به بچه‌های هم صحبتیم نداشتم و بارها این موضوع را بهم یاد آوری کرده بودیم. صورت فرسوده زن رفیق‌های عارف در ذهنم شکل گرفت و همانجا روی چهره‌ی او، يك يك صورت زنهایی که با خودم رابطه داشتند، ساخته شد و بهم ریخت و باز ساخته شد و نوع روابطم با آنها و رفتاری که با هر کدامشان کرده بودم یاد آمد و محو شد... و در تمام آنها یادم آمد که رفتار من با همه‌شان توهین آمیز و زشت بوده است و میخواستم خودم را محاکمه کنم «چرا با آنها بد رفتاری کرده‌ام؟» حتما دلم خواسته است و حتما از بدی کردن یا خوبی کردن به آنها ناگزیر بوده‌ام و جز آنچه مرتکب شده‌ام راه دیگری نداشته‌ام و شعورم حکم میکرده است که آن کارها را بکنم...

در آن بعد از ظهر بارانی و دلتنگ چه فایده‌ای داشت که خودم را بررسی و انتقاد کنم؟... صورت «آنزل» با چشمهای درشت، لب سرخ و گوش‌تالود در ذهنم نشسته بود و مات و مستقیم و ملامت آمیز نگاهم میکرد و من با مهربانی خرکنده‌ای - درست از نوع همان مهربانی‌ها که به موهای کم پشتش دست میکشیدم. بعد، یکباره دستم را از روی موهایش پس کشیدم و فکر کردم میخوام ذهن بچه‌ای را از موضوعی منحرف کنم - حالا شاید، در لندن رفیق‌ه مرد دیگری است. و دلم فشرده شد و کینه به مهربانی دروغینم مشت کوبید و بگوشه‌اش انداخت. «شاید يك جوان هندی، حالا دارد، بدنش را لمس میکند، شاید هم يك پیر مرد جنتمن انگلیسی را میخواد سر حال بیاورد. شاید هم بانسخور خاطره‌ای دلخوش است...» - اصلا از کجا معلوم است که روسپی نشده باشد؟ ها؟... اگر شده باشد و باز هم سر راه زندگی من قرار بگیرد... حاضرم با او به بستر بروم؟ از دیدنش حالت بهم میخورد؟ با طمع باز مزیدن لبهای او بطرفش میروم؟.. بالگد چانه‌ی قشنگش را خرد خواهم کرد؟ تف برویش میاندازم؟ یا پایش را میبوسم؟..

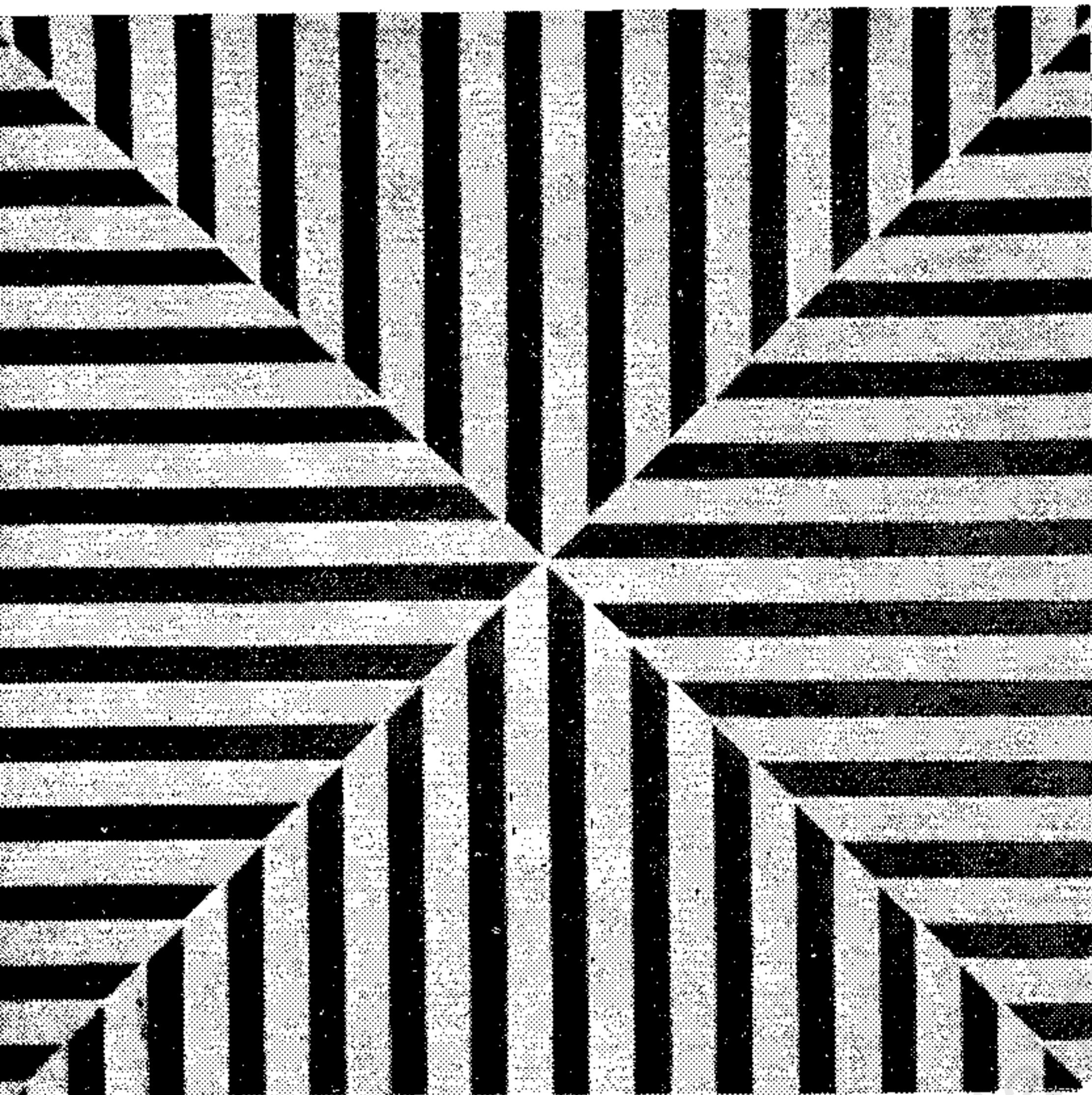
آوخ... قلب مهربانم درد میکند قلب مهربانم گریه میکند. قلب مهربانم متنفر متنفر است بخود می‌آیم بتلخی اخم درهم شده است. عارف میگوید: - چته، بغ کردی؟

هی یی... همینطوری... صابر آمد. دوازده جلد کتابهایم را در پاکتی پلاستیکی گذاشته بود. نگاهشان که کردم. با مهربانی، دلم برایشان تنگ شد. و متأسف شدم

آنها را از دست میدادم . بخود دلداری دادم :
 - تا پولدار شدم ، دوباره همه شونو میخرم . صابر
 نشست و کتابها را سرانند جلوی من . هر سه خندیدیم
 و سر تکان دادیم و من کشدار و گره گره خندیدم :
 - های ... های ... های ... - عارف و من آداه رفتن
 بودیم تا کتابها را بیول نزدیک کنیم . صابر توی
 قهوه خانه گروماند . کتابها زیر بغلم را پر کرده
 بودند و امیدوار بودیم بتوانم با فروششان پول قابل
 توجهی بدست بیاورم . در بین راه «عارف» و من
 حدس میزدیم که چقدر پول میتوانیم بگیریم ... و
 نقشه کشیدیم که با پول اضافی به سینما هم برویم .
 بین کتابها «مادام کاملیا» و «مادام بواری»
 بغل هم قرار گرفته بودند و من با بیعاری دلم
 خواست تداعی کنم که يك نشمه حرفه ای دارد
 شگرد شایسته روسی گری را به يك نشمه ای آماتور
 تعلیم میدهد . «بکت» و «ابله» باهم آنطرفتر در
 گوشی صحبت میکردند و «پرنس میشکین» با مهربانی
 و بزرگواری در تائید نطق و راجانه ای «بکت» سر
 تکان میداد و لبخند میزد . «موپاسان» توی يك
 جلد از داستانهای کوتاهش نشسته بود و اخمو و خل
 وضع توی خودش بود . در این کتاب او با دیوانگی
 رسوائیهای اخلاقی بشر را روی دایره ریخته بود و
 نتیجه اش ، در عوض عبرت مردم ، بود . در این
 کتاب بود که در آن لحظه با خشم موهای سبیلش
 را میکند . در وسط کتابها «مادر ماکسیم گورکی»
 قایم شده بود و زورکی و دزدکی نفس میکشید . به
 کتابفروشی مورد نظر ، که کتاب کهنه میخرید ،
 رسیدیم . وزندگی دربی انصافی موزیانه ای کتابفروش
 باحرص و پدر سوختگی تمام نفس میکشید . وزندگی
 درما در نهایت در ماندگی و احتیاج تن به تسلیم و
 فحشای اخلاقی میداد . کتابها را به پنج تومان و
 پنج ریال فروختیم و مطمئنم که بهیچوجه آنها را
 کمتر از پنج تومان نمیفروختیم ، چون پول ناهار و
 جای مان پنج تومان میشد .
 با خیال آسوده ، بطرف قهوه خانه بازگشتیم .
 آسمان صاف شده بود و ابرها نابود شده بودند و
 آفتاب داغ و درخشان بود . فکر کردم . هوس کردم
 اینطور فکر کنم - که آسمان هم ، شاید ، عزای
 اندوه و نگرانی ما را گرفته بود .
 فراغت خیال ما زیاد طول نکشید . چند ساعت
 بعد ، دلهری شام ، همه ی فکرمان را مشغول کرد .
 در ساعات بیخیالی باز هم هوس نوشتن ، مانند تب
 نوید ، بجانم ریخت و در لاک خود فرو رفتم . تا
 گره مشگل و کور شام ، این فکر همراه بود . فکر
 قاطعی را که در آن هوای تیره و بارانی نیمروز در
 من نطفه بسته بود . رشد میکرد و فضای فکریم را
 پر مینمود . همداش در اندیشه بودم که کلمات زیبا
 و فرم پذیری برای بیان باران بیابم و یاد کوچه و
 باران و سایر چیزها ، در تصورم شکل میگرفتند و به
 چیزی که در من بود فشار میآوردند تا با کلمه
 شکلشان را بسازد و تعریفشان کند . و ... چیزی
 که در من بود ، اظهار ناتوانی میکرد و از کلمه
 کردن فکرها ، سر باز میزد و یادی با وطنه میزد که
 هیچ فکری نیست که کلمه نشود ، من درامید این
 اشتیاق بودم و اگر هزار فکر داشتم ، فکر کار و
 نان و معاش جزء هزارم بود . تمام اندیشه ی من

دور کلمات چرخ میزد و نوشتن . فکر سر کشی
 میکرد ، گریز میزد ، راههای دور میرفت : به غیر
 ممکن و فوق ممکن میرفت . و باز میگشت و به منطق
 و تفکر میپرداخت و من همچنان ساکت ، در گوشه ی
 قهوه خانه نشسته بودم و ... و پر از توهم بودم . فکر
 نق نقوی تنبلی درم وزوز میکرد و میخواست در من
 ریشه بدواند . خوب بیادم نیست که آن اندیشه چه
 بود یا چه میخواست بگوید ؟ ولی کاملاً بیادم هست
 که وقیحانه و بیهدف ، سوت زنان ، پرسه میزد و با
 فضولی و قیافه ی توهین آمیز يك مفتش ، بهمه ی
 گوشه های نمناك خیالم سر میکشید . در این لحظه
 - بخصوص - کوشش زیادی بکار میبرم تا بتوانم
 بهانه ی آن اندیشه ی الواط را - در خرامیدن
 و لگردانه اش - یاد بیاورم . و تا حدی - نه تا حد
 قاطعیت - موفق میشوم . اندیشه ی ناهشیار و خواب
 گریده و بیهدفی بود که ناچارم اکنون با احتیاط
 آنرا لمس کنم . فکر مسئولیت بود و مرزی بود برای
 اختیار یارد مسئولیت . فاصله بفاصله ، روی آن
 فکر لکه های جوهر اندیشه های دیگر ترشح میکرد
 و چنانچه دور از احتیاط آنرا لمس میکردم ، گرد
 و خاک ملال و بیهودگی از لابلای تار و پودش بهوا
 برمیخاست . پر از خستگی و ناامیدی بودم و با این
 وصف فکر مسئولیت با سماجت میخواست تکلیفش را
 بامن روشن و یکسره کند . حرفهای سایرین را بیاد
 میآوردم که در حاشیه ی ادبیات سازنده بود و من
 چیزی از آن حرفها نمیفهمیدم . و همه چیز ...
 همه چیز بود و ناامیدی بود و احساس ملال . اما
 نمیدانم که هوس نوشتن چه بود و این خواهش
 شدید در من چه کاره بود ؟ از من چه میخواست ؟
 يك مطلب کاملاً واضح بود که من مسئول بودم -
 در مقابل خودم مسئول بودم - که هر چه دلم میخواهد
 فکر کنم و بنویسم . این احساس مسئولیت را مانند
 يك حکم قطعی و لازم الاجرا ، مدتها بود پذیرفته
 بودم . ولی در آن لحظه فکر مسئولیتهای دیگر هم
 نمیخواستند خودشان را بمن تحمیل کنند و من زیر
 بار نمیرفتم . تا ماهیت شان را خوب نمی شناختم
 در من محلی نداشتند ولی بصورت نوعی پیشنهاد جبری
 موضوع آنها يك واقعیت انکار ناپذیر بود و اشغالگرانی
 بودند که مرتب مزاحم مغزم میشدند و اولتیماتوم
 میدادند و سر زشم میکردند . ولی من گرتار فکر
 دیگری بودم و با اشتیاق گرفتارش بودم . همیشه به
 ترکیب کلمه فکر میکردم و هر اندیشه و هر عملی را
 که در جهان خارج واقع میشد و بانگاه من و ذهن
 من مصادف میشد فکر نوشتن «پابره نه» به وسط
 میبرد و میگفت :
 - من کلمه اش میکنم . و میگفت : از این اندیشه جمله ی
 فشنگی میسازم .
 و ... این اشتیاق ، مرضی بود . مرضی که ریشه اش
 در زندگی بود و مراسرایم نگهمیداشت و وادارم
 میکرد تا زندگی کنم و گرسنه بمانم و به پستی های
 اضطرابی گردن بگذارم و تحمل بدیهای دنیا را
 بیاورم ، نمیدانم دنیا اسم این را چه میگذازد ؟
 شاید انگیزه . و شاید زهر مار دیگر .
 اگر زیبایی میدیدم میخواستم با جمله نشان
 دهم و بیانش کنم و اگر زشتی و تباهی و حماقت
 میدیدم ، باز میخواستم با کلمه و کلمات بیارایم .

انگار تصورم این بود که مردم از این چیزهای
 خوب و بد غافل اند و من همینطوری ، برای خود
 رسالتی قائل بودم که باید این نکته های دقیق و
 لازم واصل و مهم را به آنها یاد آوری کنم !!
 نمیدانم این «باید و نباید» از کجای آدم سبز
 میشود ؟
 بهر صورت ، خودم را هیچ چیز نمیدانم ، مگر
 نویسنده . وعادت کرده بودم که مثل يك نویسنده
 آبگوشت بخورم و مثل يك نویسنده تقلا بکنم و
 متلك بگویم و مثل يك نویسنده نفس بکشم و گرسنه
 بمانم و مثل يك نویسنده به هر جائی دلم خواست
 بروم !! حالا ، چرا نباید مثل يك حمال کراوات
 میزدم و صورتم را هر روز صبح از ته میتراشیدم و
 ادکلن میزدم ؟ نمیدانم . نمیدانم چرا نباید مثل
 يك قره نوکر ، با مردم بجوشم و بدروغ بهشان
 بگویم «چاکرم آقا ، ارادت مندم!» و نمیدانم چرا
 نباید مثل يك خر - دراز گوش و محترم - سرم
 توی توبره ام باشد و در مقام تائید هر روا و ناروائی
 سرم را تکان بدهم و خرمگسهای مزاحم اندیشه را
 با گوش درازم بتارنم . و ...
 در آن بعداز ظهر بعد از باران ، من پر از این
 افکار بودم . در يك گریز پر پیچ و تاب و سبکسر
 فکری نمیدانم چطور شده که خیال اسکناسهای درشت
 پرجیبهایم شدند و من به قلمبگی گرم و دلپذیر آنها
 دست میکشیدم و قدم از غرور و بی اعتنائی راست و با
 نشاط میشد . بعد - خمیازه ی بی سیگاری تنها حادثه ی
 واقعی آن بعداز ظهر بود و بلافاصله ، دوباره خیال
 برنگ آمیزی من پرداخت . در لابلای اوهام پراکنده
 راجع به زن و غذا و عشق و لباس ، هوس تازه ای
 روئید . هوس کردم فکر کنم «حاضر بودم مادر
 خودم را بفروشم و «مادر» گورکی را بفروشم و باز
 هوس کردم که این توهم غیر صادقانه را بنویسم .
 فقط به خاطر فرم و اغراقی که در آن بود : فکر
 کردن به کلمات و خود کلمات بالاخره مرا به فلاکت
 میاندازند ، یعنی انداخته اند و باز هم بیشتر ، چنین
 خواهند کرد . من در عوض جوجه کباب و باقلا پلو
 و کباب برك ، دائم کلمه قورت میدهم و همیشه بخودم
 حق میدهم و اجازه میدهم که زنده بمانم و در جریان
 خروشنده ی «بودن» واقع شوم . این حال من بود و
 باوجود این دلهره ای و یا چیزی مثل آن همواره
 رنجم میداد و احساس بی حاصلی میکردم و ترس از
 نکبت ، تنم را و جانم را میفرسود . و نمیدانم چرا
 در پناه «فکر به نوشتن» غم و اندوهم شیرین میشد
 و پر خلسه میشد ؟
 در هر فرصتی با شیفتگی راجع به کتاب و کلمات
 و ادبیات با همه کس حرف میزد . اما بدبختی این
 بود که نه این دلخوشی و نه سایر دل بستگی ها
 نان میشدند . و ... خیال گرسنه ماندن ، حتی ،
 دل آدم را خاکی میکند و میخراشد . چند بار
 دیگر نیز به جمله ای که راجع به «مادر» ساخته
 بودم فکر کردم و خوشحال شدم و خنده ی مزورانه ای
 خاطرم را خندانند . و عاشقانه دلم خواست که چیز
 بنویسم ، هرچه شد بنویسم ، هذیان بنویسم . و
 اندیشه ی نیمه سیر و نیمه گرسنه ی من با یاد نوشتن
 احساس آزادی میکرد و مشتاقانه بال میزد .
 بقیه در صفحه ۶۲

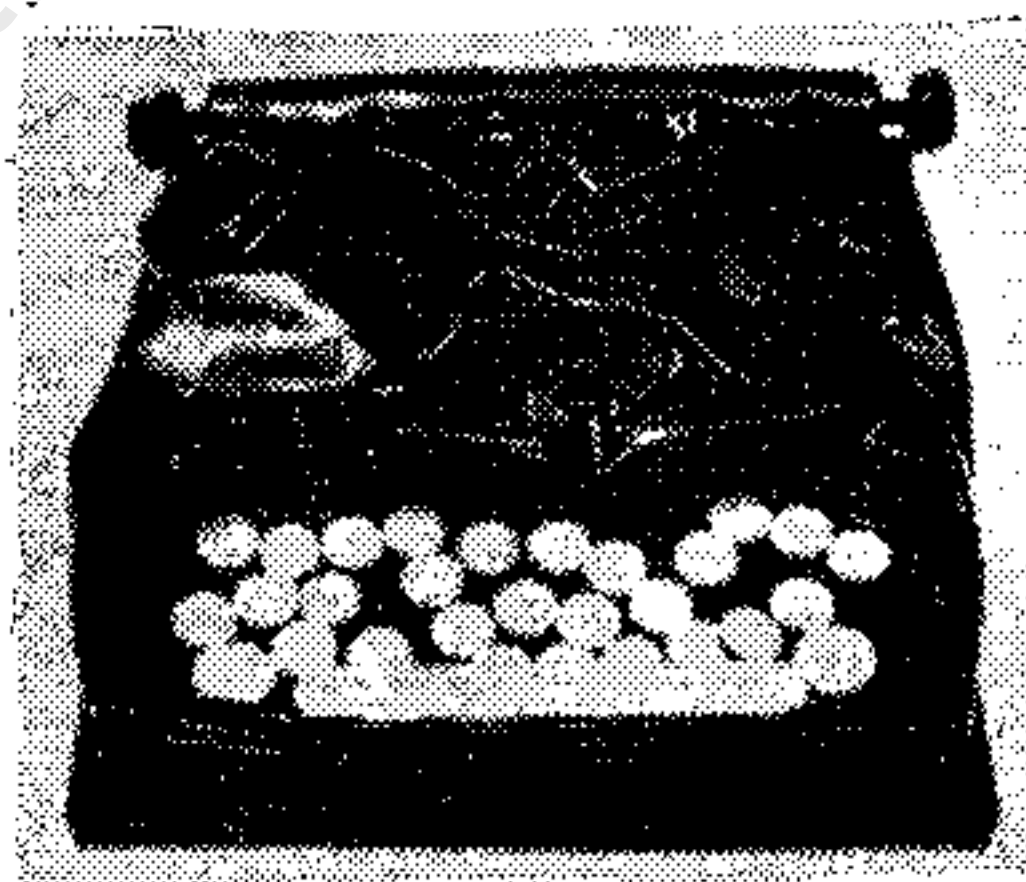


Frank Stella, *Marrakech* (1964).

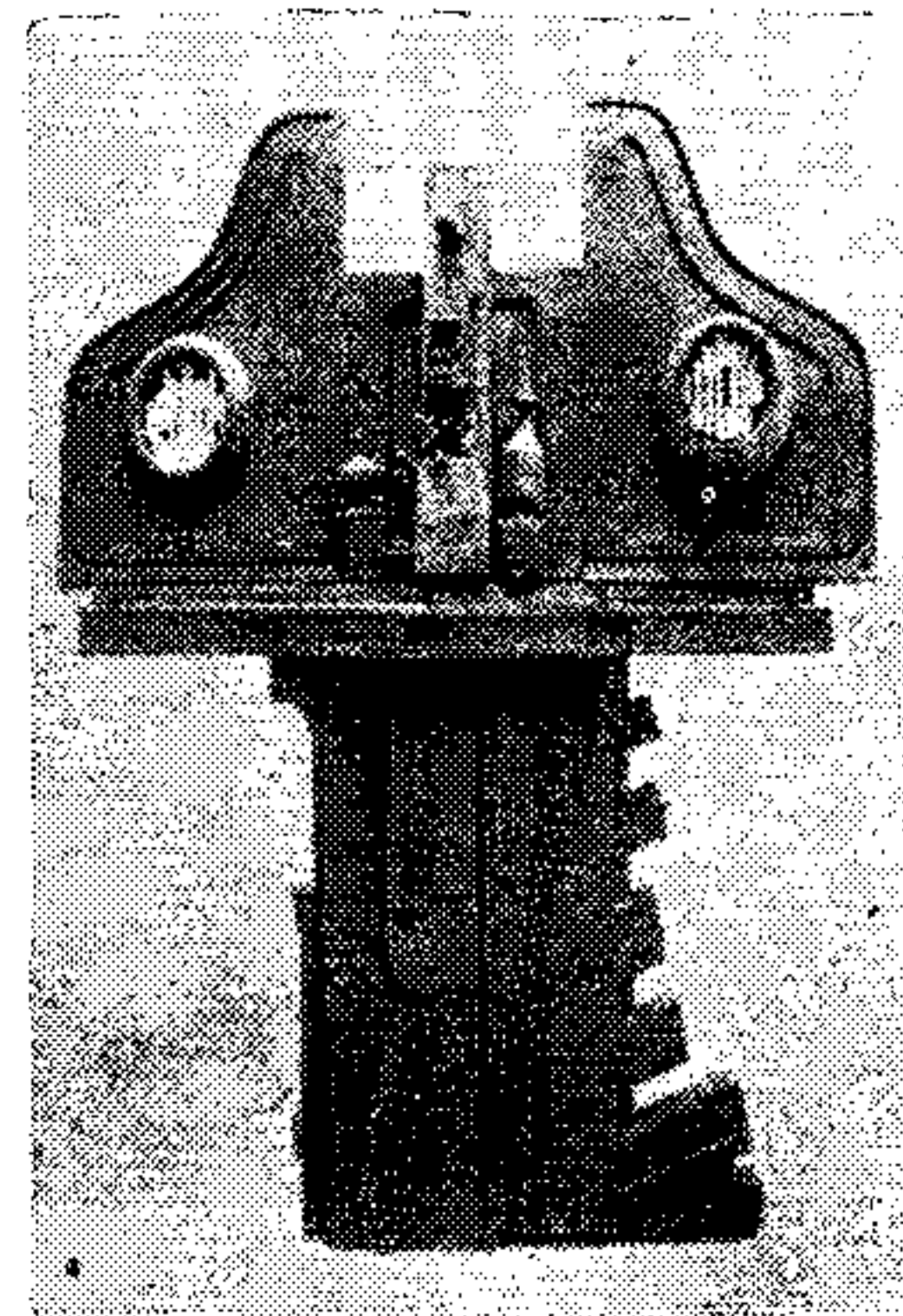
Jean-Luc Godard with Eddie Constantine and Anna Karina on the set of *'Une Nouvelle Aventure de Lemmy Caution'*



'The Pawnbroker' (1964)



Claes Oldenburg, *Soft Typewriter*



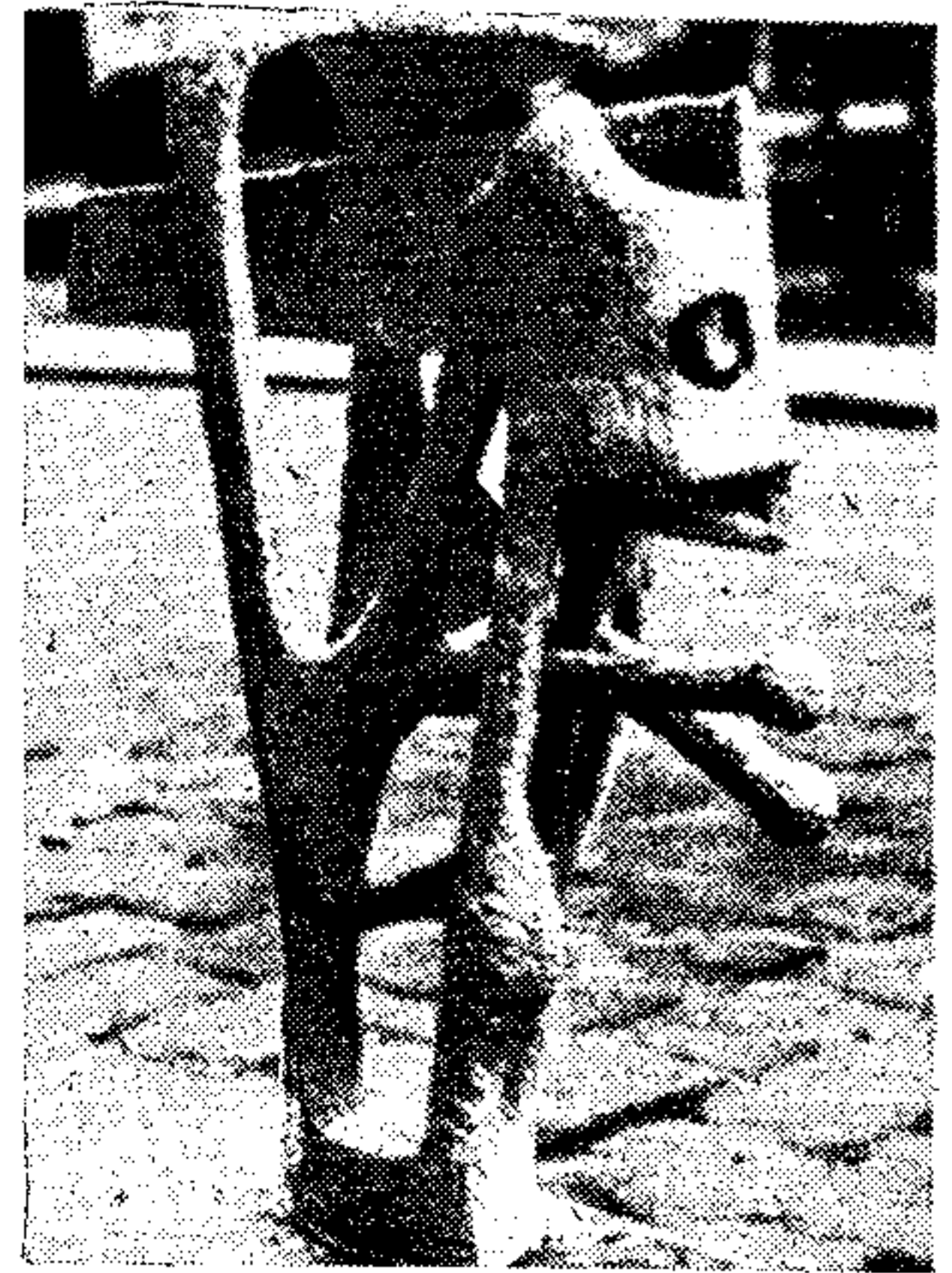
Vic Gentils,



LES BEATLES Ils font « tilt ».



HIRAGA Un graphisme vengeur (galerie Lambert)



LOTTI Des gnomes sont parmi nous

سؤال: «نظر شما در باره هنر امروز چیست؟»

جواب: «دوست دارم بآن نگاه کنم»

«گرترود استاین» (۱۹۲۹)

سخنرانی خانم نانسی گیل بلک در خانه دانشجو (۱۷ ر ۸۵ ر ۴۵) شیراز
ترجمه از متن انگلیسی توسط: محمد تقی ثقفی نژاد

هنر مدرن

و فقط تحقیق و آزمایش را مهم می‌شمارد. هنر مدرن ما را بسوی روبرو شدن با جهان مبهم و نا مطمئن خودمان میکشاند. این هنر باعث شده است واقعیت غیر واقعی، و غیر واقعی حقیقت و واقعیت جلوه کند. همچنین هنر مدرن تماشاچی را شریک عمده و فعالی در کار هنری می‌کند. بطوریکه میتواند انعکاس احساس و افکار خودش را در نقاشی مشاهده کند. این نقش شرکت دهنی بیننده در اثر هنری تا حدود زیادی به نظرگاه ذهنی اگزیستانسیالیسم، که در حقیقت واقعیت را ذهنی و نسبی میداند، شبیه است.

هنر مدرن چیزی شبیه تجربه ما از زندگی مدرن شهری است که در آن اتومبیل، آسانسور، هواپیما در سطوح و جهات مختلف و با سرعت های متفاوت در کارند.

«رز یک رز است، یک رز است.» همچنین فلاش بک ها (بازگشت زمانی و تداخل و ارتباط دادن یک صحنه با صحنه ای از گذشته) و صحنه های تداوم آگاهی و اطلاع (نشان دادن اکثر اصلی و مرور افکار جسته و پراکنده اش که نسبت به تمام آنها آگاهی دارد ولی افکار در عین تداوم بی ارتباطند) و یا ریتم های گوناگون جاز و حرکات نا متعادل و نا مرتب رقص ها و آهنگ های جاز، یا انعکاس آینه مانند پنجره ساختمانها در هنر معماری جدید.

حتی خط افراد نیز نسبت به صد سال گذشته دچار تغییر شده است. هنر مدرن پیشتر متوجه پروسه ها (جریانات و مراحل تغییر) میباشد تا جوابها یا نتایج مشخص و تثبیت شده و معین،

لازمه فهم و درک هنر، و علی الخصوص هنر مدرن، ارتباط دادن آن به زندگی، که خود از آن سرچشمه میگردد، میباشد. یک اثر نقاشی کاملاً مربوط به زمان و مکان خلق اثر میباشد. اینکه اعتقاد ما چیست و چگونه است در هنر مدرن مانند هنر در هر زمانی نشان داده میشود.

در عصر درهم و برهم و آشفته مدرن، گاهی بیش از آنکه باور بداریم، به ناباوری دچار میشویم. و هنر مدرن درهم و برهم و گیج کننده میشود. نه تنها در هنرهای عینی (آبژکتیف)، بلکه در هر زمینه زندگی ما بی آرامی و تغییر هست. ادبیات، موزیک، معماری، رقص و تئاتر. بعنوان نمونه میتوان سخنان مکرر «گرترود استاین» را در بار باره گل رز بیان داشت. او میگوید:

یکی از صفات مشخصه نقاشی مدرن معنی یا تصور دو جانبه آن است. در یک اثر نقاشی ممکن است معانی عمیق تر از آنچه که ظاهراً بنظر میرسد گنجانده شده باشد. تصور و سمبل لازمه درک هنر مدرن میباشد. زندگی این گونه است. یک تجربه یا آزمایش ممکن است دارای تفاسیر یا معانی گوناگون باشد. و این معانی گوناگون در نقاشی مدرن همه دارای اهمیت یکسانند. و همانند زندگی، نقاشی مدرن دارای عمق تردید، و خاصیت طفره آمیزی است. یک نقاشی باصطلاح رئالیستیک (واقع بینانه) لزوماً حاوی حقایق نیست. زیرا که «واقع» یا واقعیت را میتوان در ارتباط متغیر بین عقل و دنیای خارج از آن یافت. هنر مدرن متوجه مفهوم داخلی و اصلی است، با آزمایش و تجربه انسان و با جستجو برای یافتن یک دنیای نو. بعضی تم های هنر مدرن رابطه انسان و خدا، مرد و زن، و رفم اجتماعی هستند.

آذهان، و دنیای ما، هر دو در حال تغییر مداوم هستند. و هنر جدید تلاشی در راه نمایاندن هر دو این دنیای در حال تغییر است. فرم های طبیعی و کپی شده از طبیعت در هنر مدرن جای خود را به تفاسیر آستره حاصل از تجربه، اسان، و تفاسیری که حاکی از درک و فهم بدون یافتن رابطه و دلیل منطقی است، داده اند. اشکال ظاهری تغییر شکل داده اند تا احساس درون را آشکار سازند.

هنر مدرن بنظر میرسد در ما احساس عدم اطمینان بوجود آورده زیرا سبب میشود که به اشیاء از نظرگاه جدیدی بنگریم. در هنر مدرن، از تمام زوایای مختلف می سنجم. از بالا، از پائین، از دور و از نزدیک، مانند نظر افکندن از دورن هواپیما در آسمان که در مدت کوتاهی میتوان از زوایای گوناگون دید. این تا حدودی خاصیت قرن بیستم است که ما را وادار می کند اشیاء را از زوایای دید مختلف، در یک لحظه زمانی مشاهده کنیم.

وحشت از جنگ جهانی و بمب اتمی در تجزیه هنر به قطعات و اجزاء کوچکتر تاثیر فراوان داشته است. و حتی بعضی از هنرمندان مناظر جنگ را نقاشی کرده اند.

علم، میکروسکوپ، تلسکوپ، و اشعه ایکس، نیز اثر خود را بر روی این هنر نهاده اند. بدین صورت که اشیاء مادی همه قابل نفوذ هستند. تکنولوژی، یا «علم تحقق یافته» نیز اثر خود را بر روی زندگی و هنر بجا نهاده است با اختراع اتومبیل و هواپیما، سرعت بصورت بخش قابل پذیرشی در زندگی ما در آمده است. همین عامل سرعت ما را با تجارب گوناگون و جدیدی در لحظات کوتاه زمانی آشنا می سازد. و انعکاس آن در هنر مدرن سبب ایجاد یکنوع تسریع یا شتاب عینی در اثر هنری میگردد.

بعضی از مکاتب عمده هنرمدرن

کوبیسم (۱) یک پدیده و جنبش هنری دهه اول قرن بیستم بود که در آن مفهوم «واقعیت» از مفهوم «شکل ظاهری» مجزا گردید. شباهت اصل با آنچه که نقاش در روی تابلو مجسم می کند کم اهمیت شده. در کوبیسم این شکست فرم، این نوع جدید نظر

افکنی، با نشان دادن وجوه مختلف یک شیئی در آن واحد، نمایشگر چندگانگی زندگی مدرن گردید. مناظر، بجای اینکه آنطور که با چشم دیده میشود ترسیم شوند یکنوع فرم اسکلتی یا ساختمانی می یابند. حتی شکل طبیعت نیز در مراحل رشد شکسته میشود و تغییر می کند. مانند شکست آب هنگام چکیدن بر روی صفحه روغنی یا شکسته شدن و تغییر ظاهر پوست درخت در حین رشد.

اکسپرسیونیسم (۲) جنبشی است هنری که اهمیت را در درجه اول به عکس العمل های احساسی هنرمند در مقابل تجربه یا عمل میدهد. هنرمندان گروه آلمان: «دی بروکه (۳)» (پل) و «در بلاوایدلر» (۴) (هوارآبی) اکسپرسیونیست بودند و کارشان ذهنی و خیالی است و با برداشتی عمیق و شدید از آزمایشها و تجارب بشری سطوح و فرم های که شکسته بنظر میرسد تاکیدی از محتوی احساساتی کار آنها است.

فایویسم (۵) جنبش هنری دیگری است که به رنگ و خاصیت توضیحی آن توجه دارد (فایو بمعنی حیوان وحشی است) کار هنری فایو دارای طرح ساده و نوعی نمونه مخطط زنده و جاندار است. اکسپرسیونیسم آستره (۶) سرو کار با آن چنان چیزی است که از طبیعت جدا و مجزا شده باشد. هنرمندان این نوع هنر بیشتر به فرم و قالب اصلی و خالص توجه نشان میدهند که از صورت سخت و بیجان خود آستره (جدا) شده باشد. قالب شناخته شده و متداول برون افکنده میشود و احساس درون هنرمند در هنگام خلق اثر نقاشی، بیشترین اهمیت را می یابد.

سوررئالیسم یک جنبش هنری دهه ۱۹۲۰ است که بسختی تحت تاثیر تئوریهای روانشناسی فروید قرار گرفت. زمان به اجزاء شکسته و منقسم شد و گذشته و حال باهم در آمیختند. دنیای سوررئالیسم ها دنیای خوابهای شکسته و مقطع بود، احساسی از ضمیر ناخود آگاه، تداوم فکر منطقی در این نوع اثر بدور افکنده شد.

هنرمند، به مانند نویسنده، از دنیای معاصر خود گامی فراتر است. او دنیا را آنچنان که در هنگام نقاشی می بیند عرضه می کند. حال آنکه بسیاری از مردم عادی دنیا را آنطور که از گذشته در خاطر آنها باقی مانده می بینند.

هنر پر ارج عینی یا برونی (آبژکتیف) همانند آثار بزرگ ادبی (مثلاً بوف کور صادق هدایت) محتاج ایده هایی هستند که فکر کردن و تامل کردن برای درک آنها کاملاً و شدیداً لازم است. اما این تفکر و تامل ارزش کوشش و تلاش را دارد زیرا هنر مدرن حادثه ای است که با انسان آزادی مشارکت تفکر، و خلاقیت میدهد.

- 1- Cubism 2- Expressionism
- 3- Die Brucke 4- Der Blaue Reiter 5- Fauvism 5- Abst- ract Expressionism 7- Sur realism.

جمشید برهنمن

آخرین فریاد

میلیاردها ستاره مرا در میان گرفت
میلیاردها ستاره
بابادبان نور
اما دریغ بی تو دلم روشنی نیافت
من مغرب زمینم
ای آفتاب دور

۲

من مغرب زمینم
همسایه غروب
قطب جنوب سینه ای افسرده منست
با آنکه بی ستاره ترین آفریده ام
بار ستاره ها همه برگردۀ منست

۳

ای آخرین ستاره مراهم
نه باز گرد
با من بجز رسالت شوم گریز نیست
پس چون شد آیه های شگرف عدالت
منشور عدل جز دم شمشیر تیز نیست

۴

ای آفتاب دور
من مغرب زمینم ای آفتاب دور
من دیگر از نوازش دلگیر میشوم
احساس میکنم که تنم سرد می شود
چون آفتاب و ماه و زمین پیر می شوم

ریشه شکست من در دینامیسم

نیروهای تاریخی بود!

از کتاب: یادداشتهای روزانه در مهاجرت

ترجمه: هوشنگ وزیری

۱۸ فوریه ۱۹۳۵

هنگامی که کامنف وزینوویف در سال ۱۹۲۶، پس از آنکه بیش از سه سال با استالین مشترکا علیه من توطئه چینی کردند، به صفوف اپوزیسیو پیوستند به من به کرات هشدار می دادند که «اگر شما فکر می کنید استالین در فکر اقامه دعوی علیه شما نیست در اشتباهید». این پاسخی بود که کامنف، پس از آنکه من از سیاست استالین، بوخارین و مولوتف در چین، انگلستان و ... انتقاد کرده بودم، به من داد:

— او در اندیشه از بین بردن شماست

— ؟

— اخلاقا، و اگر هم ممکن باشد جسما. افترا و تهمت، اختراع يك قیام نظامی و بعد، وقتی که زمینه آماده شد، صحنه سازی يك ضربه تروریستی. مبارزه استالین در سطحی غیر از مبارزه شما انجام می گیرد، سلاحهای شما در برابر او موثر نیست.

همین کامنف در فرصت دیگری به من گفت من او (استالین) را از زمان همکاری، تبعید مشترک و فعالیت مشترک خیلی خوب می شناسم. هنگامی که من وزینوویف از استالین بریدیم، چیزی به شکل وصیت نامه تحریر کردیم و در آن، در صورت مرگ «غیرمنتظره» مان استالین را مقصر شناسانیم این سند در جای امنی قرار دارد. به شما نیز توصیه چنین کاری را می کنیم. وزینوویف بدون محظور به من می گفت: فکر می کنید استالین به از بین بردن شما نیتشیده است؟ او بدین کار فکر کرده و آن را خوب حلایه کرده است. فقط يك فکر او را از این کار باز می دارد: جوانان بار این مسئولیت را به گردن او خواهند افکند و پاسخشان يك سلسله عملیات تروریستی خواهد بود. از این رو وی نخست تفرقه و تجزیه گرومهای جوانان اپوزیسیونل را لازم می داند، به تاخیر افکندن، چشم پوشیدن معنی نمی دهد اقدامات لازم را به عمل آورید.

کامنف بي شك، هنگامی که می گفت استالین مبارزه را در سطح دیگری انجام می دهد (مانند خود او و وزینوویف در گذشته) حق داشت. ولی امکان مبارزه سطحی که استالین می کرد فقط در آن محیطی که بوروکراسی شوروی آفریده بود وجود داشت. استالین برای تمرکز قدرت در دست بوروکراسی و رفع و دفع اپوزیسیون مبارزه می کرد. ولی در عوض ما برای هدفهای انقلاب جهانی می جنگیدیم و ناچار در برابر محافظه کاری بوروکراسی و تمایل او به آرامش، رضایت و آسودگی او قرار می گرفتیم.

به علت تحلیل رفتن قوای انقلاب جهانی، فتح بوروکراسی و به دنبال آن پیروزی استالین، از پیش تعیین شده بود. ریشه تحولات که سبک مغزان سیاسی آن را به حساب قدرت شخصی یادست کم زیرکی خارق العاده استالین می گذارند، در حقیقت در دینامیسم قدرتهای تاریخی بود. نقش استالین چیزی جز اجرای نیمه عالی جنبانه فصل دوم انقلاب، فصل رکود و رخوت، نبود.

هنگام اقامت ما در آلمان (آسیای مرکزی) روزی يك مهندس شوروی نزد من آمد و چنین وانمود کرد که به ابتکار شخصی این کار را کرده است. از شرایط زندگی ما جویا شد، خود را مکدر نشان داد و ضمنا خیلی محتاط پرسید: «فکر می کنید که به نحوی از انحاء آشتی امکان پذیر باشد؟» شك نیست که این مهندس فرستاده مخصوص بود و می خواست به قول معروف مزه دهان مرا بفهمد. من به وی جواب دادم که در شرائط موجود سخنی از آشتی نمی توان گفت. نه از این رو که من اصولا طالب آشتی نیستم بلکه بدین سبب که برای استالین امکان عقد صلح با من وجود ندارد، چرا که او ناگزیر از پیمودن راهی است که بوروکراسی از قبل برایش تعیین کرده است.

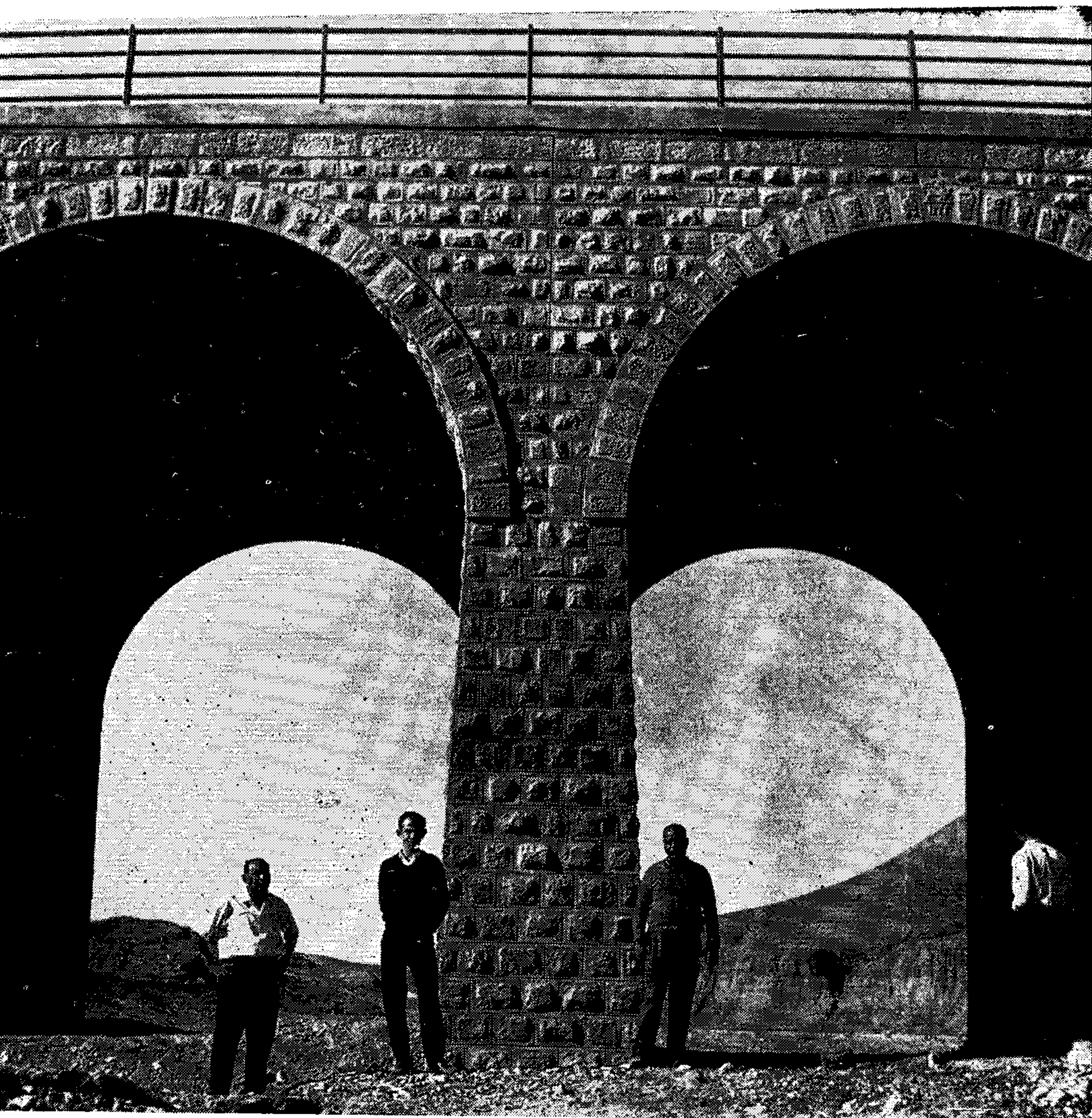
— این کار چگونه پایان خواهد یافت؟

گفتم: «پایانی خون آلود. استالین به هیچ شکل دیگری نخواهد توانست مسئله را اختتام دهد.» ملاقات کننده من چندشش شد. انتظار چنین پاسخی را نداشت. بلافاصله خدا حافظی کرد و رفت.

چنین فکر می کنم که این گفتگوی باید، از لحاظ تبعید من به خارج دارای اهمیت فراوانی بوده است. ممکن است استالین زودتر از آن چاره ای اندیشیده بود، اما در پلایت بورو مواجه با مقاومت شده بود. خوب، وی حالا دیگر دلیلی قوی در دست داشت: تروتسکی خود گفته است که تصادم و برخورد عاقبتی خونین خواهد داشت. تبعید به خارج تنه راه است.

دلایلی را که استالین بر تبعید من ارائه داد بود، من همان زمان در بولتن اپوزیسیون منتشر ساختم ولی چه شد که دغدغه استالین به خاطر کمینترن اورا از این کار باز نداشت؟ شکی نیست که او این خطر را کم تخمین می زد. تصور او از قدرت سیاسی، با تصورش از قدرت دستگاه، پیوستگی تفلیک نکردنی دارد. وی هنگامی دست به حمله زد که از پیش می دانست برنده خواهد شد. کامنف حق داشت که می گفت استالین مبارزه را در سطح دیگری انجام می دهد. و به همین دلیل هم خطر گلاویز شدن فکری را کم تخمین زد.

شکست



شرکت اتکو
سد سازی - راه سازی - خانه سازی



برای کسب اطلاعات بیشتر خواهشمند است به آژانس مربوطه خود و یا
دفتر فروش مرکزی هواپیمائی ملی ایران شماره ۴۴ خیابان ویلا
مراجعه فرمائید

گشوده شد و زمینه های پیدایش تحولات اجتماعی آماده گشت. و واژه های ملت، مردم و افکار عامه معنی یافت. این تغییرات هم در وضع اجتماعی و هم در وضع اندیشندگی ایرانیان موثر بود. کسانی هم در این دوره از ایران به اروپا رفتند و از اروپائیان نیز سیاحت و سفیرانی به ایران آمدند، و این رفت و آمدها تاثیر فراوان داشت. پس ضروریات جدید اجتماعی تحولات معنوی تازه ای را نیز ایجاب می کرد، و بدیهی است انعکاس اوضاع مادی و اقتصادی جامعه در وضعیت های معنوی آن بی تاثیر نمیتوانست بماند.

نخستین کسی که در نثر پارسی تحولی بوجود آورد، و فریب لفظ بازی و تصنع نثر رایج را نخورد و احتیاجات زمان را بیاری هوش سرشار خویش درک کرد، «میرزا ابوالقاسم قائم مقام» وزیر معروف بود. این مرد با وقت کمی که داشته و بیشتر اوقات او بشغل وزارت می گذشته است، نامه هایی از خود باقی گذاشت که ویژگی آنها سادگی و روانی در عبارت ها و بکار بردن واژه های مصطلح و ساده است. برای اینکه اهمیت کار قائم مقام نشان داده شود نمونه ای از «تاریخ و صاف» و نمونه ای از منشآت او، در زیر آورده میشود:

«سقا» «یاقوت شقا» و کم من مریض قدشقا ارتشافها، بکاسات و اقداح زرین و سیمین، عمار عقور للرجال، مدامه قدیم المنی راح تریح الجوانیا، می پیمودند، خواتین زهره عارض خوب شمایل و فیهن سکری الخط سکری من القبل، تعاتب حلو اللفظ حلو الشمایل یا بغتاقهای مکلل به جواهر که گوئی شعرای شامی از طرف مجره متلالی شد، یا عقدتیا بمقارنت بدر منیر، مسعود گشت، تازه تر از گلی پر بار و لطیف تر از یاقوت آبدار...»

(شهاب الدین عبدالله شیرازی - تاریخ و صاف)
«رقعه خط شریف را زیارت کردم. مرابسیر و صفادعوت فرموده بودید. جزای خیر بادت. لطف فرمودی. کرم کردی و لیکن الفت پیران آشفته با جوانان آلفته بعینها صحبت سنک و سبوست و حکایت بلبل و زاغ و دیوار باغ. بلی سزاوار حالت شما آنست که با جوانی چون خود شوخ، شنک و اجلاف و قششک، دلجو و حریف، خوشخو و ظریف بدیگران مگذارید باغ و صحرا را. نه باپیری پوسیده و شیخی افسرده و شاخی پژمرده و دلی غمدیده و جانی محنت رسیده که صحبتش سوهان روح است و بدنش از عهد نوح. خوب شما را چه افتاده که خزان بیاغ برید و سموم بصحرا. با اینکه حال نوبت فصل بهار است و موسم باد صبا. میهمانی، میزبانی و چلو و مسما و غذای فسوجن و بشقاب کوکو و کاسه گل در چمن شما را گوارا باد.»

(ابوالقاسم قائم مقام - منشآت)
چنانچه از دو نمونه آورده شده پیداست، میتوان «نقش» قائم مقام را که شیوهی قدیم رادر

نوشتن رها کرده و به نثر ساده و زیبایی روی آورده بود بخوبی شناخت و او را نخستین مصلح نثر جدید پارسی بشمار آورد. پس از «قائم مقام» منشیان و بزرگ شدگان دربار قاجار از جمله حسنعلیخان گروسی (امیر نظام) همین شیوه را ادامه دادند و در روش نگارش مکاتبات تغییرات کلی ایجاد کردند، و از این رو میتوان نوشته های نویسندگان زیر را تا اوائل مشروطه در تغییر جهت نثر فارسی موثر دانست:

ادیب الممالک - محمد حسین فروغی (ذکاء - الملك) نادر میرزا (مولف تاریخ نو) فرهاد میرزا معتمدالدوله (مولف جام جم) مجدالدین سینکی (مولف رساله انتقادی «مجدیه») میرزا آقاخان کرمانی (مولف هفتاد و دو ملت) شیخ احمد روحی (این شخص با کمک میرزا حبیب اصفهانی «حاجی بابا» اثر جمیز موریه سیاحت و نویسنده انگلیسی را ترجمه کرده است) طالب اوف (مولف کتاب احمد) حاج زین العابدین مراغه ای - میرزا ملکم خان ناظم الدوله (موسس روزنامه قانون).

نوشته های «طالب اوف» و حاج زین العابدین مراغه ای بواسطه تاثیر پذیرفتن از شیوه ها و اسلوب های نثر اروپائی و بواسطه نزدیک شدن به واقعیت های اجتماعی و مطرح کردن مسائل زمان، بسیار موثر افتاد و این نوشته ها امروز هم برای مطالعه روحیات مردم و وقایع عصر گذشته در خور توجه بسیار است.

این دو نویسنده برای اولین بار طبقه داستان نویسی اروپائی را معمول ساختند و بطور غیر مستقیم مسائل اجتماعی را وارد ادبیات کردند. «طالب اوف» در کتاب مسالك المحسنین و حاج زین العابدین مراغه ای در کتاب سیاحتنامه ابراهیم بیک کوشش کرده اند طرح و زمینه مشخصی برای کتاب خویش بیابند و اگرچه هر دوی این کتابها بصورت سفرنامه نگارش یافته است، ولی دارای تکنیک داستان نویسی غربی است و تعبیرات و نحوه اندیشه و بیان و طرح مسائل اجتماعی از مصالحی است که در ساختمان يك داستان بکار میرود.

«طالب اوف» از مردم تبریز بود. در جوانی از ایران به قفقاز رفت و در آنجا به صف آزادبخواهان پیوست و کتاب های متعددی نوشت که مهمترین آنها عبارت است از:

مسالك المحسنین - سفینه طالبی - مسائل الحیات - سیاست طالبی. و نیز «طالب اوف» رساله هیئت جدید نوشته فلان ریون منجم و نویسنده فرانسوی را از روسی بفارسی ترجمه کرده است. عبدالرحیم طالب اوف (۱۲۵۰ در تبریز دنیا آمده و ۱۳۲۹ در داغستان مرده) یکی از بزرگترین اندیشمندان جنبش مشروطه است و اندیشه های او در ایجاد جنبش مشروطه بسی تاثیر داشته. «سفینه طالبی یا کتاب احمد» نخستین و مهمترین کتاب های اوست. نویسنده در نوشتن این کتاب از کتاب «امیل» اثر ژان ژاک روسو متاثر شده

و همان طرح «روسو» را که بیشتر کوشش دارد از زبان «امیل» مطالبی بگوید پیروی کرده و از زبان فرزند فرضی خود «احمد» مطالبی در انتقاد اجتماعی و تربیت و ستایش علم بیان میکند و هدفش این است که مردم نقص های جامعه خویش را دریابند و با کمک گرفتن از دانش جدید راه آبادی و آزادی کشور خویش بکوشند. نثر طالب اوف بسیار ساده و شیرین است و چند سطر زیر نمونه ای از نثر اوست.

«... احمد میخواست سر صحبت را باز کند. بی میلی مرا دید. گفت: آقا حالا که شما کار دارید يك مداد بایک صفحه کاغذ بمن بدهید با ما هر خ میروم در اتاق خودمان چیز می نویسم یا صورت می کشم. مداد و کاغذ را دادم. گرفت و پرسید: آقا کاغذ را از چه میسازند و چطور میسازند؟ گفتم کاغذ را از پارچه های کهنه و از پنبه و ابریشم و سایر نباتات و کاه و درخت درست می کنند. همینکه اول مصالح آنرا هر چه باشد با اسبابی که دارند ریزه ریزه نموده بعد مثل آرد میسایند، می جوشانند و می چسبانند و هیولائی مثل خمیر از آن حاصل میشود. بعد از آن بدم چرخهای بخار مخصوص این عمل که حالا اختراع شده می ریزند و از يك طرف بلافاصله طبقات صد هزار ذره طولانی صاف و خشکیده بیرون می آید...» (۱) کتاب «سیاحتنامه ابراهیم بیک یا بلای تعصب او» سرگذشت جوانی ایرانی نژاد مقیم مصر است. او پس از درگذشت پدر تصمیم به بازگشت به ایران میگردد ولی پیش از آنکه املاک خود را بفروشد و مال و مستغلات خود را جمع و جور کند، صلاح در این می بیند که وطن عزیز خود را از نزدیک به بیند و اوضاع آنرا مشاهده کند. نویسنده، خواننده را به همراه «ابراهیم بیک» از شهر ها و دیه های ایران عبور میدهد و به پایتخت می آورد و فقر و تیره روزی، بیسوادی و جهل مردم را باطنزی در خور ستایش بازگو می کند و بلاهائی را که بسر جوان غیرتمند ایرانی می آید يك بیک با زبانی موثر و حزن انگیز بیان میدارد. ابراهیم بیک آنچه رادر مسکن خود درباره اوضاع وطن می شنید و باور نمی کرد، خود بعاینه می بیند و از ماندن در وطن منصرف میشود.

بخش دوم کتاب حاوی نظریه های «ابراهیم بیک» و یا در حقیقت نظریه های حاج زین العابدین مراغه ای درباره آینده کشور و بهبود اوضاع اجتماعی و تفسیر هایی از واژه های آزادی، برادری، سیاست است و نیز نویسنده درباره راه و روشی که ایران بایستی در آینده اتخاذ بکند به بحث میپردازد. درباره نویسنده کتاب ابراهیم بیک اقوال متفاوت است. احمد کسروی در کتاب تاریخ مشروطه ایران ضمن اینکه اسم این کتاب را میبرد و از تاثیر آن در جنبش مشروطه یاد میکند، معهدا در اینکه نویسنده آن «حاج زین العابدین مراغه ای» باشد در تردید است. ولی تحقیقات بعدی نشان داد که: «... حاج زین العابدین با

روزنامه شمس چاپ اسلامبول همکاری داشت .
موقعی که جلد اول « سیاحت نامه ابراهیم بیک »
نشر شد ، تصور نمی رفت که نویسنده آن مشارالیه
باشد تا اینکه مجلد سوم منتشر شد ، و خودش
صراحتاً آنرا از آثار خویش شمرد . « (۲) »

با طلوع آفتاب جنبش مشروطه ، نهضت نثر
نویسی فارسی رواج و رونقی شگرف یافت . این
جنبش سرپای اجتماع ما را تکان داد و پروبرانه
های کهن سازمانی نو ، بنیاد نهاد . روح ملی و میل
به آزادی طلبی در مردم پدید آمد و واژه « ملت » و
« مردم » معنی واقعی یافت و دیگر فارسی نویسی
دلیل بیسوادی و تازی نویسی گواه فضل و ادب
شمرده نمی شد . « نهضت بازگشت ادبی » که در
اوایل دوره قاجاریه آغاز شده بود ، در نثر هم
مسیر واقعی خود را یافت و نشر فرهنگ و تمدن
و زبان ایرانی رونق یافت . مسائل ملی پیش آمد
و روزنامه نویسان برای اطلاع مردم از حقوق اساسی
و کشاندن آنها بمیدان مبارزه اجتماعی ، مسائل
سیاسی و اجتماعی را با زبانی ساده حلای کردند .
روزنامه های جبل المتین (چاپ هند) و قانون
(چاپ لندن) ، ثریا و حکمت (چاپ مصر) و روزنامه
هایی که در اسلامبول چاپ میشد و صور اسرافیل
و ستاره ایران و قرن بیستم (چاپ ایران) با
زبانی ساده و بی پیرایه ، درباره تجدد « آزادی »
و « وطن » و « برابری » و حکومت مشروطه داد
سخن دادند و در آزاد اندیشی و آشنائی مردم
ایران بگذشته افتخارآمیز و ایرانیگری و ایجاد
زبان تازه و آوردن اصطلاحات مردم کوچه و بازار
در نوشته ها ، نقش بزرگی داشتند .

نثر معاصر فارسی که سیر خود را از منشآت
« قائم مقام » آغاز کرده بود ، در مقالات این
روزنامه ها شکل گرفت و در نوشته های انتقادی
« دهخدا » بنام « چرند و پرند » وسعت یافت
و در کتاب یکی بود یکی نبود جمالزاده مقام حقیقی
خود را پیدا کرد ، و با ظهور صادق هدایت به اوج
و شکوه رسید .

برای حلای کردن جنبه های متفاوت نثر
معاصر فارسی ، باید سیر آنرا در زمینه های
گوناگون : داستان کوتاه - رمان - مقالات انتقادی
و اجتماعی - تحقیق و نقد ادبی - فولکلور یا
دانش توده - مطالب فلسفی - نمایشنامه و غیره
مطالعه کرد و از نوشته های خوب هر کدام از این
رشته ها یاد کرد و آنها را تجزیه و تحلیل نمود .
اینک ما در اینجا به اختصار جنبه های گوناگون
نثر معاصر فارسی و نوشته های ماندنی و هنرمندانه
را بررسی می کنیم :

۱ - داستان کوتاه

شاید بدشواری بتوان گفت که خاستگاه نخستین
داستان های کوتاه فارسی در نوشته های کدام
نویسنده ایرانی است . شکی نیست که آشنائی
با ادب اروپائی و نوشته های « طالب اوف » و
« حاج زین العابدین مراغه ای » در این مهم تاثیر
داشته است . ولی از طرف دیگر کتابهای آنها فاقد
اسلوب داستان های کوتاه است و شکل سفرنامه
و داستان بلند دارد . با اینهمه اگر صرفاً تاثیر
اصلی و اساسی رابنویشته های این دو نفر مربوط

نکنیم ، باز میتوان گفت در بوجود آوردن مطلق
داستان بی تاثیر نبوده اند و قطعاً بعد از این دونفر
بایداز « علی اکبر دهخدا » نام برد .

« دهخدا » شاعری و نویسندگی را از روزنامه
نویسی آغاز کرد و سپس به تالیف یک فرهنگ
بزرگ (لغت نامه) پرداخت و تمام عمر پرمایه ی
خویش را بر سر آن گذاشت . اما نوشته های
انتقادی او بنام « چرند و پرند » درنثر فارسی تاثیر
بیشتری داشته است . « چرند و پرند » جزء آثار
ادبی محض و بمعنی اخص بشمار میرود ، زیرا
در این مقالات نویسنده توانسته است جنبه
آفریدگاری داشته و روح زمان را در نوشته های
خویش نشان بدهد . بعضی از قطعات چرند و پرند
جنبه داستانی ضعیفی دارند و بیشتر بصورت گزارش
« رپرتاژ » درآمده اند ولی برخی از آنها چون قطعه
های « معانی بیان » و « قندرون » و اکونومی پلتیک
صورت داستان کوتاه یا قصه دارد و دارای حادثه و طرح
مشخصی است . در سال ۱۳۰۰ خورشیدی مردم
ایران با کتابی بدیع و پر طنز بنام « یکی بود یکی
نبود » آشنا شدند . نویسنده آن جوانی بود که
پس از تحصیلات حقوق در بیروت و سویس به
آلمان رفته و در یک مجمع ادبی ایرانی در برلین
عضویت یافته بود . و باینکه مجله هنری که در
آنجا به زبان فارسی نشر می شد ، همکاری می کرد
و این مجله « کاوه » نام داشت . جمالزاده نویسنده
یکی بود یکی نبود نخستین بار عادات و اخلاق و معتقدات
کهنه هموطنانش را با کلمه شیرین و طنز آمیز و در ضمن
داستان های کوتاه و موثر به استهزاء گرفته بود .
خام اندیشان متعصب چنین بدعتی را تحمل نمی -
توانستند و بنا بر این تکفیر نویسنده کتاب صادر
شد . ولی خوشبختانه او فرسنگها از محیط پر
تعصب وطن دور بود و دست کهنه پرستان به وی
نرسید ولی در عوض کتابهای او را در آتش جهل
خویش سوختند . کتاب « یکی بود یکی نبود »
حاوی شش داستان و مجموعه ی واژه های عامیانه
و یک مقدمه جامع بود . نویسنده در این کتاب به
نویسندگان جوان نشان میداد که « کهن جامه خویش
پیراستن » در دنیائی که بسرعت پیش میرود ، بی
فایده است و باید از راهی که رهروان رفته و به
نتیجه های درخشان رسیده اند رفت و واقعیت های
محیط را فهمید و آنرا در صورتهای متفاوت هنری
عرضه کرد . داستان های کوتاه بعدی « جمالزاده »
جز داستان « کباب غاز » هیچیک به پایه داستان
های یکی بود یکی نبود نرسید . جمالزاده چون
از ایران دور بود به اجبار خاطره های دوران
جوانی را که از ایران داشت بصورت داستان در می -
آورد و در نتیجه خواهی نخواهی از واقعیت های
محیط اجتماعی جامعه خویش بدور افتاد ، و
نیروهایش را در راههای ترجمه و تحقیق ادبی و
گاهی نوشتن مطالب بی ارزش مثل « کشکول جمالی »
به درداد .

در سال ۱۳۰۹ نویسنده جوان دیگری که در
فرانسه درس خوانده بود با نگارش « زنده بگور »
خود را به جامعه ادبی ایران معرفی کرد . صادق
هدایت برای مردم نامی نا آشنا بود و با اینکه کتاب
هائی را چون « سایه روشن » ، سه قطره خون و
بوف کور پی در پی منتشر کرد باز هموطنانش او را

درست نمی شناختند . شهرت هدایت با مرگ دردناک
او آغاز شد و آن وقت جامعه فهمید که در اثر
عدم توجه چه نویسنده بزرگی را از دست داده
است . « هدایت » در بخش های متفاوت ادب
هنرنمایی کرد و چنک این نوازنده زبردست آهنگ
های گوناگون دلپذیر مینواخت . پس از « بوف کور »
مجموعه مطالب و حکایت های کوتاه هجائی بنام « کتاب
مستطاب و غوغ صاحب » را تالیف کرد . مسعود
فرزاد نویسنده و شاعر دیگر ایرانی در نوشتن این
کتاب با « هدایت » همکاری داشت .

در سالهای ۱۳۱۴ تا ۱۳۲۵ طبع هدایت
آفرینندگیها کرد ، و استعداد او برای درک نکته های
اساسی زندگانی و تجسم و شکل بخشیدن هنرمندانه ی
ایده های ژرف و موضوع های مربوط به زندگانی
مردم در حکایت های کوچک با نیروی کافی نمایان
گردید . هدایت پس از بوف کور و سه قطره خون
کتاب « علویه خانم » را نوشت که یک فحشنامه
واقعی و یک ژرف نگری در واقعیت های زندگانی
مردم ساده ایران است .

اما هنر « هدایت » در عرضه موضوع های
خشن و تلخ زندگانی نیست بلکه جنبه های متفاوت
آنرا باید در نظر آورد . هدایت گاهی « داش
آکل » و « محلل » و علویه خانم و مردی که زنش
را گم کرد ، می نویسد ، زمانی هم به جنبه های تغزلی
و عاشقانه زندگانی روی می آورد و لاله و آئینه
شکسته و مادلن و هوسبازی و بوف کور را می
نویسد که حاوی لیبریسیم و روانکاوای بدیعی است و
میتوان بخش هائی از این داستان ها را شعری زیبا
دانست . عشق به انسان در همه آثار « هدایت »
متجلی است : چه در آنها که نیش گزنده مرک گوی
قهرمانان را می فشارد و چه در آنها که از روشنی
و صفا و پاکی و « آب زندگی » و « کشور همیشه
بهار » خبر میدهد . شاید عده ای « بوف کور »
را که حاوی مطالب یاس آمیز و بدبینانه (و در
عین حال واقع بینانه) شدیددی است ، ادعای نامه ای
بر ضد زندگانی تلقی کنند و در آن سور رئالیسم
و انحطاط و تاثیر آثار ادبی اروپای غربی را سراغ
گیرند ولی بهترین است که شاهکار هدایت یعنی
« بوف کور » را نوعی اعتراض علیه شرائط دشوار
زندگانی بدانیم : در آنجا که رذیلت بر مسند
نشسته و فضیلت با چهره ای خونین به زیر آورده
شده و « قلتشن دبوآنها » و « آدمکها » و رجاله ها
و لکاته ها و کسانی که « گزلیک استخوانی » بدست
و لبخند استهزاء به لب دارند ، میدان داری می
کنند . شعله تمایل « هدایت » به انسان شریف
هرگز در وجود وی خاموش نشد و این صفت او
را در داستان « داش آکل » بهتر از هر داستان
دیگرش میتوان دید . درست است که « داش آکل »
این مظهر نیروی ایزدی و صفا و وفا که همه اهالی
شیراز دوستش می دارند ، به زانو در می افتد و
نابود میشود ، ولی نکته اینجاست که او تسلیم نمی
شود . نه تسلیم نیروهای پلید و « کاکارستم » و
نه تسلیم هوسهای درونی خویش و این ولگرد خشن
و سختگیر ، سرانجام چون انسانی شریف و حساس
و عاشق پدیدار می گردد . همزمان با هدایت نویسنده
دیگری بنام « بزرگ علوی » درخشید . او در سال
۱۳۱۲ با نوشتن و چاپ کتاب « چمدان » راه

جدیدی در داستان کوتاه نویسی گشود. داستان های «چمدان» و سپس «نامه‌ها» غالباً بر بنیاد روانکاوی و تحلیل روحیه قهرمانان داستان استوار شده و گاهی نیز نویسنده به واقعیت های خشن و یا رویدادهای حاد جامعه توجه دارد. (مثلاً در گیله مرد.) «علوی» به تجسم واقعیت‌ها اکتفا نمی‌کند بلکه می‌خواهد به آنها شکل و معنی بدهد. اما گاهی در نوشته‌های «علوی» تناقضی هست. مثلاً قهرمان داستان «نامه‌ها» و قهرمان داستان بلند «چشمهایش» دخترانی هستند از طبقه ممتاز که به فکر مبارزه اجتماعی می‌افتند. در داستان «نامه‌ها» قهرمان داستان به راه آزادی قدم می‌گذارد و در داستان چشمهایش خوشی و شادکامی را انتخاب می‌کند. اما کدام طبیعی‌ترند؟ بدون شک قهرمان «چشمهایش». «علوی» بخلاف آنچه مشهور است بیشتر نویسنده‌ای است روانکاو و زیرتأثیر نویسندگان روانکاو آلمانی. «علوی» می‌کوشد رئالیست باشد اما همیشه موفق نیست. «گیله مرد» و رسوائی و ورق پاره‌های زندان او کم یا بیش حکایت‌گر واقعیت های تلخ جامعه است، اما باز در هر کدام رگه‌های شیوه پسیمکانالیزم بچشم می‌خورد.

اندکی از رمانتیک‌ها و ژورنالیست‌ها بگوئیم. در فاصله بین سالهای ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ نوعی داستان عشقی - تخیلی رایج بود. روانکاوی و بیان‌روچیه و اخلاق جنس زن در بیان روزنامه‌ای و سطحی و عشق و ناکامی های پرسوز و گداز باب‌دندان خرد و کلان بود. داستان‌های کوتاه «حسینقلی مستعان» بنام مستعار «ح. م. حمید» در این دوره رواج داشت. کتابهای مستعان از جمله ناز، عروس، آلامد، شیرین اگرچه دارای نوعی کشش و نیروی جذب است، از نظر تکنیک داستان نویسی نقایص فراوان دارد. مسائل بطرزی مسخره شروع و بطور مسخره‌تری پایان می‌گیرد. هیچگونه منطقی و طرحی بر این داستانها حاکم نیست. پیش از او «محمد حجازی» در کتاب «آئینه» داستان‌های کوتاهی که حاوی موضوعات گوناگون بود، عرضه کرده بود. حجازی بیشتر به اخلاق و مراسم عادی و عشق کلی و عرفانی می‌پرداخت و از واقعیت های محیط دوری می‌گزید. بهر حال داستانهای کوتاه باباکوهی، گیتی، شیراز، گل‌سرخ او شعر مانند و پر از استعاره های لطیف است و لیرسم زیبایی را در خود نهفته دارد.

«علی‌دشتی» نیز داستانهای کوتاهی نوشته است که در کتابهای «فتنه» و «سایه» فراهم آمده. دشتی در این داستان‌ها فقط با مسئله اخلاق و روحیه یک نوع زن بخصوص یعنی زن طبقه اشرافی و تحصیل کرده ایران تماس می‌گیرد. گوئی در این گیرودار حاد و پرماجرایی زندگانی انسانی مسئله‌ای جز زن و کامجویی و هم‌آغوشی وجود ندارد. این داستان‌ها در واقع داستان کوتاه نیستند و اوج و فرود و نکته مشخصی در آنها نیست. آشکار است که دشتی بیانی گرم و زننده و گاهی زیبا دارد، اما با این زبان چه چیز را می‌خواهد بیان کند؟ این نکته‌ایست که علاقمندان واقعی داستان کوتاه و ادبیات را مایوس می‌کند.

«سعید نفیسی» با نوشتن «ستارگان سیاه»

و «ماه نخشب» داستان نویسی خوبی معرفی شد، ولی هنر «نفیسی» بیشتر در پرداختن داستان های تاریخی است.

پس از شهریور ۱۳۲۰ «جلال آل‌احمد» با نوشتن داستان‌های کوتاه کار نویسندگی خود را آغاز کرد. این داستانها در مجموعه «سه تار» (زن زیادی) فراهم آمده و بمنزله آزمایش هائی هستند برای کار های بزرگ بعدی چون «مدیر مدرسه» «چوبک» با نوشتن خیمه شب بازی و انتری که لوطیش مرده بود داستان کوتاه فارسی‌را رونقی بخشید. ویژگی داستان‌های کوتاه چوبک طنز گیرائی است که در آنها نهفته است. توجه به جزئیات یک حادثه یا یک منظره نیز مورد توجه چوبک است محمود اعتماد زاده (م. ا. به‌آذین) با نوشتن کتابهای «بسوی مردم»، «پراکنده»، «مهره‌مار» سنت داستان نویسی اجتماعی را ادامه داد. از داستان‌های کوتاه موثر او «گره‌کور» افسانه را میتوان نامبرد. «نقش پرند» کتاب دیگر «به‌آذین» نیز دارای داستان‌های کوتاه زیبایی است. مثل: «چشمه و دریا».

۲ - رمان (داستان بلند)

وقتی گفتگو درباره رمان نویسی میشود همان تحسینی را که درباره داستان کوتاه معاصر فارسی در خود می‌یابیم، نمیتوانیم داشت. رمان‌های فارسی هم محدود و هم ناقص است و در این رشته داستان نویسی، آثاری که متناسب با پیشرفت جامعه ما باشد هنوز بظهور نرسیده است. «مشفق کاظمی» در ۱۳۰۰ با نوشتن تهران مخوف نخستین رمان فارسی را نوشت. در این رمان حادثه‌های زیادی وجود دارد و قسمتی از آن حادثه‌ها مصادف با کودتای معروف ۱۲۹۹ و تغییر سیاست ایران است. «مشفق کاظمی» توانسته است یک حادثه اجتماعی و سیاسی را به قالب داستان بزرگ بریزد و جنبه‌های گوناگون زندگانی در شهر بزرگ (تهران) را آشکار کند.

در سال ۱۳۰۶ «محمد حجازی» با نوشتن رمان‌های هما و سپس پریچهر کار خود را آغاز کرد. این دو رمان سیاه مشقی بیش نبودند. اما رمان «زیبا» که اثر همین نویسنده است اثری است بدیع و زیبا و پر از صحنه‌های اجتماعی و موثر. رمان‌های بعدی حجازی: سرشک، پروانه، رازپنهان بواسطه دورشدن نویسنده از واقعیت‌ها و حقیقت‌های اجتماعی و کلی باقیها و خیالپردازی های نویسنده آن تأثیر و رواج «زیبا» را نیافت. بهر حال «زیبا» را باید از جمله رمان‌های خوب معاصر بحساب آورد.

بوف کور و حاجی آقا اثر صادق هدایت را میتوان رمان بشمار آورد، با این تفاوت که در اولی زمینه و حوزه‌های عمل صرفاً بر روانکاوی و پسیکولوژیسم شخص نویسنده و در دومین براساس رویداد های اجتماعی بنیاد نهاده شده است. در داستان مفصل هجائی حاجی آقا چهره مرد سودجو و حریصی که یگانه هدف او پول اندوزی است ترسیم شده است. البته تمام داستان موقوف به چنین کاری نیست، بلکه نویسنده روابط زیرجلی او را با دست اندرکاران سیاست، فراماسونرها، کار چاق‌کنها و مسیر سیاست جامعه که در

پوسته‌های فریبنده پنهان است، نشان میدهد. و هم در این داستان است که خواننده با چهره تازه و شخصی بنام «طالب الحق» که مدت‌هاست قصیده گوئی را ترك کرده و قصیده اساسی را از بین بردن حاجی آقا و امثال او میداند، مواجه میشود. «طالب الحق» میخواهد با جستجوی معنویت تازه به عصر و مردمان زمان خویش معنی و مفهومی ببخشد. او نماینده نیروی تازه‌ای است که در بطن اجتماع کهن می‌جوشد و بالا می‌آید. هر چند محتوی «حاجی آقا» مطلب حاد و جالبی است قالب و تکنیک آن بسیار ضعیف است و نشان میدهد که «هدایت» در داستان بلند نویسی توانائی ندارد.

طنز و تمسخر افکار و عادات خرافی و اعتقاد به پل صراط و روز پنجاه هزار سال و جهنم و صخرای قیامت و فرشته‌های موکل و روز حساب و بازخواست و باغ بهشت و حور و غلمان در رمان «صخرای محشر» اثر جمال‌زاده (موضوع اصلی است. جمال‌زاده می‌خواهد بگوید حتی بهشتی که وعده داده شده که انسان محکوم بماندن در آن است منافی با آزادی انسان است و ارزشی ندارد. «قلتشن دیوان» «معصومه شیرازی» راه آب نامه رمانهای دیگر جمال‌زاده هر کدام وقف ترسیم قسمتی از اوضاع محیط ماست. انعکاس سالها چله نشستن و دم زدن و در عالم خیال زندگی کردن و با «سایه خویش حرف زدن» در رمانهای محمد مسعود با بیانی تند و آتشین آمده است. محمد مسعود نماینده عصیان و شور دورانی خاص است. «گللهائی که در جهنم می‌روید»، «بهار عمر»، «در تلاش معاش»، اشرف مخلوقات و تفریحات شب پنج جلد رمانهای پیوسته اوست که همه باهم مربوط است. یاس و بدبینی و تمایل به مبارزه شدید از ویژگیهای این کتابهاست و نقص آنها در عدم تشخیص عوامل بدکار و روابط اساسی جامعه است. در این رمانها انتزاع حوادث از سایر بخش های اجتماع و روابط کلی آن باضافه ضعف بیان و تکنیک برای نقص اضافه میشود.

«باشرف‌ها» در ۱۳۲۶ نشر شد. «عماد عصار» در این رمان تاحد زیادی موفق است. «باشرف‌ها» یک رمان سه جلدی مفصل است که در صحنه‌های گیرائی گرگهای جامعه که بطرز «باشرف‌ها» نامیده شده‌اند باهم روبرو میشوند. قهرمان داستان دختری است که توسط نامزدش به آغوش یک وکیل می‌افتد و عفت خود را از دست میدهد. نویسنده واقع‌بین انتحار را بعنوان عامل جدی پیش پای او نمی‌گذارد و او پس از اندکی تأمل موقعیت خویش را باز می‌یابد و هم‌رنک جماعت می‌شود. تنها نقص این رمان موثر صحنه‌ها و داستان های قرعی بسیار آن است.

«چشمهایش» رمان بزرگی است که در سال ۱۳۳۱ چاپ شده. آرایش گرم صحنه‌ها و حوادث و ترسیم چهره قهرمانان تا آنجا که وسعت زبان فارسی اجازه میداده است کتاب را مجموعاً از حیث تکنیک بی‌نقص ساخته است. این رمان را از حیث شیوه بیان و رعایت قواعد داستان نویسی در ردیف رمانهای خوب فرنگی میتوان جای داد.

«مدیر مدرسه» ۱۳۳۶ رمانی است بقلم «جلال

آل احمد « با شیوه‌ای تازه و طنز آمیز ، معلمی که از تدریس بجان آمده با تمهید مقدماتی بمدیبری مدرسه میرسد ولی چون نمیتواند فعالیت سودمندی داشته باشد تصمیم می‌گیرد همه کار ها را به‌ناظم بسپارد و خود بدرون نگری بپردازد ، ولی حوادث قویتر از تصمیم و اندیشه های اوست و او را مجبور میکند با دستی لرزان پای ورقه استغفای خویش امضاء بگذارد . درست است که در این داستان وضعیت قرون وسطائی مدرسه های ما به گیرائی بیان شده است ، ولی محتوی این داستان و داستان دیگر « آل احمد » بنام « نون والقلم » از این حد فراتر میرود و نویسنده ژرفای وحشتناک و رسوای دوره‌ای طوفانی را با قلمی تند و آتشین و بیانی خشن نشان میدهد .

« یکلیا و تنهایی او » رمانی است فلسفی . در این داستان مسئله گناه و آزادی انسان مطرح میشود . محتوی داستان تازه نیست ولی شاعرانه است . دختر پادشاه اسرائیل فرمان خدا را ندیده می‌گیرد و گناه می‌کند . مردم شهر او را چون بیمار طاعونی از شهر میرانند . اما شیطان به کمک او می‌آید و از او علت رانده شدنش رامی پرسد !

« شوهر آهو خانم » اثر « افغانی » مسئله‌ای حاد در جامعه ما - یعنی مسئله تعدد زوجات - را مطرح ساخت . این کتاب دارای صحنه های اضافی و گفتگو های غیر طبیعی است . از این نقص که بگذریم « شوهر آهو خانم » از بهترین رمانهای است که ادب معاصر فارسی عرضه داشته و نویسنده توانسته است حوادث دورانی را با قلمی روان و پر قدرت نقاشی کند . شگفت اینکه گوئی این رمان دارای دو جریان اجتماعی و نفسانی است و بیدار شدن قهرمان کتاب از خواب و افسونی هولناک با بیداری ملت او همراه است .

داستان های بلند « تنگسیر » و « سنک صبور » آزمایش های صادق چوبک در رمان نویسی است . تنگسیر داستان کوتاهی بیش نمی‌توانست باشد و سنک صبور هر چند دارای صحنه های گیرائی است آثار تقلید از رمانهای بزرگی چون « اولیسیس » دارد ، و چیزی بر مقام ادبی « چوبک » نمی‌افزاید . « عزاداران بیل » داستان مفصلی است از غلامحسین ساعدی که به زندگانی مردم ده تخصص دارد . این داستان از قصه های متعدد غریب‌پوسته ساخته شده است .

۳ - تحقیق و نقد ادبی

در زمینه تحقیق ادبی کار های « ملک الشعراء بهار » اعم از تصحیح و حاشیه نویسی متن های کهن فارسی چون تاریخ سیستان ، جوامع الحکایات و یا کتاب بدیع و ابتکار آمیز « سبک شناسی » را باید در مرتبه نخست جای داد . سعید نفیسی کارهای تحقیقی ارزنده بسیار دارد ، از جمله « شرح احوال و اشعار رودکی » کمک در تصحیح « شاهنامه فردوسی » و تصحیح دیوان « انوری » و عراقی و عطار و تحریر تمدن ساسانی و بحرین و بابک خرم‌دین و مقدمه بر شاعرکار های نشر معاصر فارسی .

احمد کسروی تاریخ نویس و محقق است . « تاریخ مشروطه ایران » ، « شهریاران گمنام » ، « تاریخچه شیر و خورشید » در پیرامون ادبیات ، از

کتابهای تحقیقی اوست . کسروی حاشیه نویسی بر دیوان های موریانه خورده کهن را اساس کار قرار نداد بلکه خود به آفرینش اسلوبهای جدید دست زد . از شیوه نویسنده گی « کسروی » که به نوشتن به پارسی سره و پارسی دری گرایش دارد سرمشق بسیار میتوان گرفت .

دکتر محمود هومن در ۱۳۱۷ کتاب « حافظ چه میگوید ؟ » و در سال ۱۳۲۵ « حافظ » را انتشار داد . هومن که مطالعات فلسفی بسیار عمیقی دارد ، تصحیح متن غزلیات حافظ را از روی حروف الفبائی درست ندانست و برای اندیشه های حافظ نقطه های تحولی در نظر گرفت و غزل های او را برحسب این دگرگونی اندیشه و احساس منظم کرد . آنچه درباره شیوه و سبک حافظ نوشته است تازه و بدیع است و میتواند خاستگاه تحقیق و نقد ادبی علمی در کشور ما باشد .

درباره حافظ محقق و شاعر ایرانی دیگر « مسعود فرزاد » به نتیجه های درخشان رسیده است . مطالعات فرزاد در باره حافظ چندین سال طول کشیده و آنچه از حاصل این مطالعات بدست خوانندگان ایرانی رسیده عبارت است از « چند نمونه از متن درست حافظ » ۱۹۴۲ میلادی چاپ قاهره و « دل شیدای حافظ » چاپ تهران . همچنین تحقیقات « صادق هدایت » از جمله « یاد داشتهائی برویس ورامین » و « مقدمه ای بر ترانه های خیام » و « طرح فولکلور ایران » در خور توجه بسیار است . کتابهای تحقیقی دیگری که میتوان از آنها یاد کرد عبارت است از :

مقدمه بر مصباح الهدایه در باره عرفان ایرانی اسلامی (جلال همائی) مانی و دین او (سید حسن تقی زاده) سخن و سخنوران و تصحیح دیوان شمس (بدیع الزمان فروزانفر) حافظ تشریح (عبدالحسین هژیر) وزن شعر فارسی (پرویز خانلری) مزدینا در ادب فارسی و حافظ شیرین سخن (محمد معین) حماسه سرائی در ایران (ذبیح الله صفا) ارزش احساسات و تعریف و تبصره (علی اسفندیاری - نیمایوشیج) با کاروان حله و ارزش میراث صوفیه (عبدالحسین زرین کوب) سرگذشت موسیقی ایران در دو جلد (روح الله خالقی) مقدمه بر رستم و اسفندیار (شاهرخ مسکوب) قلب و ابدال (صادق کیا) .

۴ - مطالب فلسفی

کتاب های فلسفی ما نیز همانند رمانهای معاصر محدود است . غالب کتابهای فلسفی که بزبان فارسی نوشته شده و میشود ترجمه از زبانهای اروپائی است . محمد علی فروغی را باید جزء اولین کسانی دانست که برای نشر فلسفه غرب در ایران کوشیدند . نویسنده « سیر حکمت در اروپا » که نخستین جلد آن را در سال ۱۳۱۷ خورشیدی انتشار داد میخواست ایرانیان را با اندیشه های فیلسوفان غرب آشنا سازد . « تجلیات روح ایرانی » و اصول اساسی فن روانشناسی و اصول آموزش و پرورش اثر کاظم زاده ایران شهر را نیز میتوان از کتابهای فلسفی دوره اخیر بشمار آورد . « اصول آموزش و پرورش » دکتر هوشیار نیز با اینکه اقتباس از فلسفه تربیت دو پرورشگاه آلمانی از جمله « کرشن اشتایتر » است ، باز حاوی

مطالب فلسفی بسیار است . تحقیقات ژرف اندیشانه « محمود هومن » در باره مشکل زندگانی در دو کتاب از « زندگانی چه میدانیم » و زیست یا زندگی در سالهای ۱۳۲۲ و ۱۳۲۳ عرضه شد و نمودار روشنی بود ، از ژرف نگری يك ایرانی اندیشمند . در این دو کتاب نویسنده زندگانی را دارای دو جنبه زیست و زندگی می‌داند .

« بوف کور » نیز يك نوشته فلسفی است و هدایت در آنجا آراء خیام و عرفان ایرانی و بودیسم هندی را یکجا درکوره ذوق و اندیشه خویش گداخته و بشکلی تازه همچون احساس هولناک زمان ما عرضه داشته است .

رساله ای در باره « دینامیسم تاریخ » اثر ا . ح . آریان‌پور و شنجیه و امید اثر ا . طبری را میتوان از کتابهای فلسفی خوب دوران معاصر بشمار آورد .

۵ - فولکلور یا دانش توده

« هفتصد ترانه روستائی ایران » و پانزده افسانه از افسانه های روستائی ایران ، حسین کوهی کرمانی امثال و حکم ، علی اکبر دهخدا ، اوسانه و نیرنگستان صادق هدایت ، عمو نوروز - قصه های کهن - دژ هوش‌ریا - شهر بلخ - افسانه های بوعلی سینا ، فضل الله مهتدی صبحی ، داستانهای امثال و فرهنگ عوام امیر قلی امینی ، سرگذشت کندوها - تات نشین های بلوک زهرا (ضمنا این دو کتاب جزء مطالعات مونوگرافی نیز بشمار تواند آمد) از جلال آل احمد ، ترانه های روستائی خراسان ابراهیم شکورزاده .

۶ - مقالات اجتماعی و انتقادی

چرند و پرند (دهخدا) پنج روز عید خون و سرمقاله های روزنامه قرن بیستم (میرزاده عشقی) تاریکی و روشنائی - تسخیر تمدن فرنگی سیدفخر - الدین شادمان ، التفاصیل - کاروان فریدون توللی ، سرمقاله های محمد مسعود در روزنامه مردامروز - غرب زدگی - هفت مقاله جلال آل احمد ، ایران را از یاد نبریم - بدنبال سایه های دکتر محمد علی اسلامی ، و وسمه بر ابروی کور دکتر حسن حاج سید جوادى .

۷ - نمایشنامه نویسی

در زمینه نمایشنامه نویسی ، نویسندگان ما آثاری که جوابده نیازمندیهای نسل حاضر و موازی پیشرفت و توسعه سایر رشته های نویسنده گی باشد ، بوجود نیاورده اند و بهمین جهت در ایران این بخش هنری هنوز در مراحل مقدماتی است .

نخستین کسی که به تقلید اروپائیان نمایشنامه نوشته است « فتح علی آخوند زاده » ۱۲۵۷-۱۱۹۱ هجری است که نمایشنامه های او در سال ۱۱۸۸ هجری توسط میرزا جعفر قرچه داغی به فارسی ترجمه گشت ، و در سال ۱۲۹۱ هجری قسمتی از آن بنام « تمثیلات » طبع و نشر شد . در دوره ی مشروطه و پس از آن که آشنائی ایرانیان با ادبیات اروپائی فزونی گرفت - کار نمایشنامه نویسی نیز رونقی یافت و در این زمینه آثاری بوجود آمد . مهمترین این آثار عبارت است از :

شیدوش و ناهید (منظوم) اثر ابوالحسن فروغی (ایده آل - کفن سیاه - اپرای رستاخیز شهریاران ایران - اپرت بچه گدا و دکتر نیکوکار

و نوع آثارشان نمیتوان در سبك مشخص و معینی وارد کرد و این نکته خود نشانه این است که ادبیات معاصر هنوز در حال تکوین است.

۲- نارسائی در افکار . بطور کلی نویسندگان و گویندگان ما دچار افکار متناقضی هستند و چشم انداز فلسفی و نظرگاه معینی ندارند.

۳- درام و رمان نویسی و نوشته های فلسفی هنوز مراحل اولیه را طی می کند.

۴- فقدان نقد ادبی و نبودن راهنما که جهت ادبیات را نشان بدهد.

با وجود این تنوع آثار ادبی در سالهای اخیر قابل ملاحظه و بررسی است . نویسندگان معاصر کوشش دارند به درك واقعیت های زندگانی برسند و از تجربه های پیرامون خویش و حوادثی که در محیط زندگانی و کشورشان اتفاق می افتد الهام بگیرند.

در باره آینده نثر کنونی فارسی امیدواری فراوان هست زیرا بیداریها و تحولات گونه گونه اجتماعی همه این امیدواری را تأیید می کند.

- ۱- کتاب احمد - طالبوف - تهران - ۱۳۴۶
- ۲- نثر فارسی معاصر - سعید نفیسی -
- ایرج افشار - تهران - ص ۲۵ - ۲۶ - ۱۳۳۰.

اخیر بوده و بر روی این زمینه ها و امکانات تازه اجتماعی که فراهم شده ، بنیاد ادب عصر حاضر ایران ریخته آمده است . بدیهی است گسترش نثر معاصر عمل خود بخودی نبوده و محصول کوشش پی گیر دانشورانی است که برخلاف جریان رایج شنا کرده و با صرف وقت و ایشار زندگانی خویش بر خرابه های کهن بنائی نو ایجاد کرده اند . با اهمیت ترین ویژگی نثر معاصر فارسی عبارت است از:

- ۱- دور ریختن ادبیات تملقی ، سفارشی ، غیر طبیعی و تصنعی (ادبیات اصیل کنونی در مدح نیست .)
- ۲- تصویر و تخیل حقایق و واقعیت ها و یافتن مسائل تازه و شرح جزئیات.
- ۳- کوشش در نزدیک شدن به فهم مردم امروزی این سرزمین و شرح روحیه زمان حاضر.
- ۴- تنوع و ایجاد تغییرات در کلیه زمینه ها و پیدایش سبك های تازه بر بنیاد مقتضیات واقعی واصل .
- ۵- ایجاز در بیان که برتری نثر کنونی را بر نثر کهن تعهد می کند.

در حاشیه این خوبی ها و امکانات تازه که بر شمرده شد ، نقص هایی در نثر فارسی معاصر بچشم می خورد که بطور کلی عبارت است از:

- ۱- نویسندگان ایران را غالباً از نظر سبك

« منظوم » جمشیدناکام و حلواء الفقراء یا نمایشنامه موهومات (میرزاده عشقی) ، جیک ملیشاه - شاه ایران ، بانوی ارمن - در راه مهر - حکیم باشی ذبیح بهروز ، افسانه آفرینش - پروین دختر ساسانی - مازیار (صادق هدایت) ، عزیز و عزیزه - پریچهر و پرزاد - زردشت - گل های حرم - عروس ساسانیان مجمعه مرمر - اپرت پروانه و دکتر از فرنگ آمده (رضا کمال) - شهرزاد ایرانی بازی - جعفر خان از فرنگ آمده (حسن مقدم) ، محمود آقارا وکیل کنید - نمایشنامه حافظ - عروس فرنگی (محمد حجازی) ، زن وظیفه شناس - پیرمرد پر حرف - خروس سحر (عبدالحسین نوشین) ، گلنار و نوروز - تالینجوریم همینیم - نتیجه تعدد زوجات (سید علی نصر) ، سه ملعون - فاجعه رمضان - انقلاب مشروطیت (علی جلالی) ، افعی طلائی - بلبل سر گشته (علی نصیریان) ، کار بافک ها در سنگر - چوب بدستهای ورزیدل - لال بازی « غلامحسین ساعدی » توپ لاستیکی صادق چوبک ، سرپوش سربی (صفی) ، گلدان (بهمن فرسی) .

از آنچه گذشت روشن میشود که نثر فارسی معاصر از اوان جنبش مشروطه تا کنون دائماً رو بسوی کمال داشته است . زمینه های پیدایش ادبیات معاصر ، آشنائی با فرهنگ و ادب اروپا و همچنین جنبش مشروطه و تحولات سالهای

دشوار ترین سؤال (بقیه)

سال بهمین گونه اندیشیده ام ولی نمیتوان منکر واقعیت آن که مشکل اصلی مسایل مربوط بچنگ ویتنام است گردید . این سؤال مهم بشرح لیوس و همکارانش در نامه خود سئوالی گنجانده اند که اگر بفرض منظورشان از آن اهمیت بخشیدن بیش از حد بالتقادات و نظراتی که ناشی از تجربیات و نا امیدی های آنها است باشد با اینهمه آنها میکشاند .

خاکدان (بقیه)

مرد جوان : خانم محترم ... حالا ... مقصودم اینست که ... برای این موقعیت من جمله ای دارم ... حالا نوبت من است ... مادر بزرگ : اوه ، متأسفم عزیز من .. کارت را بکن ... کسی مزاحمت نیست ... مرد جوان : (حواسش را متمرکز میکند و جمله راناشیانه ادامیکند) من عزرائیل هستم . من ... من آمده ام که شما را ببرم ... مادر بزرگ : چی ...؟ چی ... (بعد تسلیم میشود) اوه ... اوه ده ... میفهم .

مرد جوان روی مادر بزرگ خم میشود و آرامی پیشانی اش را میبوسد . مادر بزرگ : (باچشمان بسته ، دستها ضلیب کرده بر روی سینه ، بیلچه دردست ، خنده شیرینی چهره اش را پوشانده است) این ... این خیلی قشنگ بود عزیزم ... مرد جوان : (هنوز در کنار مادر بزرگ زانو زده است) هیس ... کاملاً آرام ... مادر بزرگ : میخواستم بگویم ... خیلی قشنگ کردی ، عزیزم ... مرد جوان : (سرخ میشود) ... اوه ... مادر بزرگ : نه ، جدی . تو ... تو با استعدادی ... مرد جوان : (با لبخندش) متشکرم ، خیلی متشکرم ، خانم محترم . مادر بزرگ : (آهسته با صدای ضعیف ، درحالی که مرد جوان دستش را روی دستهای مادر بزرگ میگذارد) من ... من باید تشکر کنم ، عزیزم ... - تصویر زنده . درحالی که پرده آرام پائین میآید ، نوازنده دوباره شروع به نواختن میکند .

عبدالعلی دست غیب
تحلیلی از شعر نو فارسی
انتشارات صائب

شیوه نگارش

متضمن بحث در فنون نویسندگی
وسبك و هنر توصیف...
انتشارات سپهر - زند (شیراز)

شکوه جشنهای تاجگذاری بی نظیر است

و شرکت ملی نفت ایران نقش

بسیار مؤثری در این جشنها دارد

است ملت ایران با شور و هیجان کم نظیری آماده شرکت در این جشن بزرگ تاریخی و ملی است - امروز علاوه بر شرکت تمام طبقات ایرانی در این جشن بزرگ کلیه سازمانها و تشکیلات دولتی و ملی نیز هر یک با سلیقه و علاقه خاصی خود را آماده شرکت در این جشنها میمایند . همانطور که در گذشته بارها نوشتیم باز تکرار میکنیم مسئولین شرکت ملی نفت ایران آنطور که باید و شاید انقلاب شاه و مردم را به بهترین وجهی درک نموده اند و در راه ترقی و تعالی کشور اقدامات بزرگ و موفقیت آمیزی در استخراج و صدور نفت بازارهای جهان معمول داشته اند که ثمره آن ازدیاد درآمد نفت است که دست دولت را بر انجام کارهای عمرانی مخصوصا صنعتی و کشاورزی موفقیت آمیز باز نموده که امروز مظاهر آن حتی در قراء و قصبات و نقاط دور افتاده کشور بچشم میخورد . زندگی کارگران و کشاورزان بنحوی دگرگون شده که از تمام نعمتها مخصوصا تامین بر خورد دارند و شالوده برنامه های عظیمی تنظیم و در دست اقدام است که دگرگونی و بهبود کامل که متضمن رفاه واقعی ملت ایران است نصیب ایرانی شود . این ایمان چینی است که شاه و مردم خواهان آنند و در راه تحقق آرمانهای ملی که منجر بکسب افتخار و سربلندی ایرانی است باید بیش از پیش همکاری و همبستگی بین دولت و مردم بوجود آید . با انجام جشنهای بزرگ و تاریخی تاجگذاری که بار دگر شکوه و جلال آن را تمام مردم جهان بخصوص پادشاهان و روسای جمهور و دانشمندان و رجال بزرگی که خود را آماده شرکت در جشن تاجگذاری شاهنشاه ایران نموده اند از نزدیک خواهند دید که علاقه و ایمان ایرانی شاهنشاه خود تا چه پایه و مقامی است و این خود یک امتیاز بزرگ دیگری در جهان برای احترام ملت ایران میباشد . بدون تردید بعد از انجام این مراسم پر شکوه که جلوه وعظمت آن هیچگاه از خاطرها نخواهد رفت و در صفحات درخشان تاریخ ثبت خواهد شد ایرانی با علاقه و ایمان راسختری بدنبال رهبر بزرگ و عالیقدر خود در راه تحقق بخشیدن ثمره انقلاب گامهای بزرگ بر میدارد تا ایران جای خود را آنطور که شایسته شان و مقام و ذکات و فداکاری ایرانی است در خاورمیانه و جهان بدست آورد بدیهی است تلاش همه جانبه مجریان امور و مسئولین و حاکمین بر حقوق این ملت نقش اساسی انجام برنامه های بزرگ آتی خواهد بود و بدون شك تلاش و کوششهای مسئولین امور شرکت ملی نفت ایران در نظارت بر حسن انجام قرار داده ها و استخراج هر چه بیشتر نفت و صدور آن بازار های جهان از هم اکنون قابل توجه میباشد .

ما این جشن بزرگ تاریخی را بشاهنشاه آریامهر و خاندان جلیل سلطنت و عموم ملت ایران تبریک و تهنیت عرض میکنیم و امیدواریم که در پرتو رهبری شاهنشاه بزرگ خود روزهای پرنشاط و سعادتش در انتظار ملت ایران باشد .

این روزها شور و هیجان کم نظیری در سراسر کشور بچشم میخورد در پایتخت تهرین و چراغانی پر شکوه و خیره کننده ای خیابانها را بصورت جالبی در آورده که تا بحال سابقه نداشته است و اینهمه تلاش و کوشش تنها بخاطر علاقه و ایمانی است که طبقات مختلف ملت ایران بشاهنشاه خود و جلال و عظمت شاهنشاهی ایران دارد از ازمینه قدیم تا امروز داستانها از همبستگی و پیوند شاه و مردم ایران در جهان منتشر شده و امروز تقریبا بالاتفاق تمام ملل جهان که به موفقیت ایران و خوی و اخلاق ملی ایرانی آشنائی دارند باین حقیقت انکار ناپذیر واقف شده اند که ایرانی بعد از خداوند بزرگ خود شاهنشاه خود را از جان و دل دوست میدارد و در راه استقلال میهن و دوام سلطنت شاهنشاه خود جان بکف آماده فداکاری و جان بازی است . دلیل بارز و روشن آن زحمات خستگی ناپذیر و حسن تدبیر شاهنشاه آریامهر در راه تامین رفاه و سعادت ملی خود میباشد که مظاهر آن را برای اولین در تمام شئون کشور مخصوصا در صنعتی شدن کشور و ترقیت روز افزونی که ایران را امروز از لیست ملل عقب افتاده خارج ساخته و در ردیف ملل متمدن و مترقی که با سرعت عجیبی بسوی تکامل و سربلندی گام بر میدارد، در آورده است - امروز کارشناسان اقتصادی و سیاستمداران جهانی ایران را در خاورمیانه یگانه کشور ممتازی که از ثبات کامل سیاسی برخوردار است میشناسند و جنبش صنعتی این ملت را بنحوی مناسب تشخیص داده اند که از نظر سرمایه گذاری ممتاز و قابل اطمینان میدانند بهمین مناسبت هر روز پیشنهادات تازه و مفیدی از کشور های مختلف ابراز میشود و سیل سیاحان و کارشناسان و خبرنگاران خود گواه صادقی بر این مدعاست بطوریکه همگان مخصوصا آنها که به آئین و رسوم شاهنشاهی ایران آگاهی دارند متوجه هستند که شاهنشاه آریامهر در همان اوان سلطنت باید آئین تاجگذاری را اجرا میفرمودند نهایت چون شرائط روز وضع نابسامانی از جنگ جهانی دوم در سراسر کشور بوجود آورده بود و مردم جنگ دیده در نهایت مضیقه و فشار ناشی از هجوم ناجوانمردانه قوای اشغالگر قرار داشتند شاهنشاه اجرای این مراسم را بزمانی موکول فرمودند که کشور همانند گذشته در پرتو امنیت و آرامش کامل قرار گیرد و ملت زجر دیده کمر خمیده خود را از زیر بار فشار و ناراحتی ها راست بنماید و جنبشی در تمام شئون کشور بوجود آید که آئین و مراسم تاجگذاری که از سنن باستانی ایران است در نهایت علاقه و ایمان همه طبقات انجام شود . خوشبختانه امروز ملت ایران در پرتو رهبری و حمایت و توجه شاهنشاه آریامهر در مسیر سعادت و آسایش قرار گرفته و جنبش کم نظیری در راه ثمر بخش انقلاب سفید شاه و مردم سراسر کشور را فرا گرفته و مردم از نعمت امنیت و آسایش زندگی برخوردار و آماده فعالیت بیشتر برای رسیدن به نقطه تکامل

چنگ مثنوی (بقیه)

می‌کند و کلمات در گلو شکسته و نامفهوم بر زبان می‌راند و جمعی بی‌اطلاع هم ندانسته بدان نام نو پردازی داده‌اند - والا نوپردازی که احتیاج زمان و ضرورت روز آنرا بوجود آورده باشد این نیست و آنچه باید بوجود آید خوشبختانه بوجود آمده است منتهی گویندگان آن اینها نیستند و آنها که هستند کارشان معین و مشخص است و مطلعین هم آنان را می‌شناسند. همین مقدمه کتاب چنگ مثنوی بادید نو و اندیشه نو نوشته شده است و اشعار منتخب اشعار است که هنوز زمان قدرت تاثیر معاهیم آنرا درهم نشکسته است.

درین روزگاران که جامعه دردمند ما دارو می‌طلبد ولی طبیبان مدعی بجای دوا بر آن جامه رنگین می‌پوشند و مهندسان نوکار قبل از افکندن پی‌به‌طراحی ایوان پرداخته‌اند این کتاب داروئی شفابخش است و حتی اگر مسکن باشد که آلام را موقت تسکین دهد یک لحظه بی رنج درد زیستن لذت است و من که این لذت را خود برده‌ام نا مردی دانستم آنرا از دیگران دریغ دارم و معرف این کتاب ناشم، هرچند که محتوی چون شک است و خود می‌بویید و احتیاجی به تعریف من بی‌مایه ندارد.

قدرو قیمت آن نمی‌کاهد بلکه راه رسیدن به هدف را هموارتر و نزدیکتر میکند. این کتاب که مقدمه آن به حقیقت مساله آموز چند مدرس است برای نکته دانان راهی به دیار آشنایان و معرفت آموختگان است و درین ظلمات نو پردازی کوکب هدایتی است - چون نوپردازان بی‌مایه و بی‌خبر از ذوق و هنر که اغلب بعلت لابلایگری و تن‌پروری مدارج تحصیلی را طی نکرده‌اند و اگر احیانا کرده باشند دیده‌اند که همکلاسان ایشان با یک سفر شش ماهه به ینگه دنیا هنوز از راه نرسیده در همان مبداء وکیل وزیر میشوند و اینها بیکار و سرگردان مانده‌اند. انتقام این عقب مانده‌گی و حرمانهای گوناگون را بجای اینکه از هیئت حاکمه بگیرند در کمال مساوت و بیرحمی از نشر و نظم فارسی میگیرند و شهرت و عنوان را بجای آنکه از احکام دولتی اخذ کنند خودشان برای خود صادر مینمایند.

این اراجیف که نه نشر است و نه نظم در واقع فحش و ناسزای مرد عامی و عاصی بی‌سواد است که سیلی و تازیانه می‌خورد و چون قادر نیست با لگدو مشت عکس‌العمل نشان دهد از فرط غضب دریاد

طوفان می‌سپارد - آن قباحت و این ریاضت هر دو محکوم است و این تناقص را در مقدمه کتاب چنگ مثنوی دکتر مبشری درحد فصاحت و درایت تحریر نموده است - پس از مقدمه کتاب دیباچه مرحوم نیکلسون بر مثنوی دیده میشود که شاید مایه تعجب گردد ولی وقتی مقدمه بلیغ و جامع کتاب خوانده شود و استنباط گردد که تدوین کننده نه قصد فضل فروشی دارد و نه سودای انتفاع و آنچه مد نظرش بوده آگاهی مردم برین ذخیره گرانهای روزگار است آنوقت میفهمد که آوردن دیباچه نیکلسون نیز بهمان منظور است - منتهی حجب و حیای بیرون از حد وی او را مانع شده است تا اشاره کند. که بیشتر محققان آثار مولانا ازین دیباچه مستفیض شده‌اند بدون اینکه منبع فیض خود را آشکار کرده باشند و او با نقل آن بهره مندی ازین منبع فیاض را برای همگان فراهم آورده است - وقتی کار هدف اجتماعی داشت کار ارزشمند دیگران نه فقط از

در موقع کار برای رفع خستگی و تجدید نیرو و انرژی خود از بیسکویت ویفر سالم و خوشمزه مینو استفاده کنید



بیسکویت ویفر مینو

انواع بیسکویت ویفر کوچک مینو در بسته‌های آلومینیومی

که هر یک محتوی ۵ عدد ویفر است
قیمت ۵ ریال در دسرس شاست



شیک و عالی ، بی معطلی پارچه میخواهید یا لباس دوخته ؟

نمایشگاه کلکسیون پارچه های ۶۸ - ۱۹۶۷
دُرُمی و سری کامل لباسهای دوخته مردانه از
بهترین پارچه های انگلیس و فرانسه در :

فروشگاه رویال

ساختمان اوئیورسال - شاهرضا - ۱۲۲ - بین کالج و پهلوی
تلفن ۶۵۶۰۵



دُرُمی ، نامی که دنیا می شناسد

حرفهائی باخودم در میان راه [بقیه]

کنند بخوانند تا ببینند چه جور درسی .
بیست و سه ژانویه

يك مسئله ریاضی مبتنی بر عمل سوم از چهار عمل اصلی : چگونه يك مسیرون زیر زمینی را که در شرایط طبیعی باید سه شلینگ و شش پنس بابت آن پرداخت فقط با پرداخت يك بلیط با ارزش چهارپنس می توان طی کرد؟ بگویم برای دریافت جواب به کی مراجعه کنید ؟ این مسئله جواب دارد و جواب مثبت است و نیز ثابت می کند که ریاضیات سازندگان « سیستم اتوماتیک » هیچ معلوم نیست از ریاضیات مشتریان « اتوماتیک » قوی تر باشد . والسلام .

يك راهنمایی ارفاقی : عمل سوم از چهار عمل اصلی « ضرب » است که معنای فارسی آن می شود « زدن » !!!

بیست و چهار ژانویه

از وقتی صحبت فیلم نکرده ام تا حالا سه تا فیلم دیده ام . « ماما روما » (البته نه به تقلید از « مادر کوراز » و « نه انسی ») ساخته پازولینی . و عشاق لاتینی نمی دانم از کی . و شاید « کلفت » از « بونوئل » . فیلم وسطی مطلبی نبود . کار بونوئل نسبت به یکی دو کارش که به همت « فرخ غفاری » عزیز در « کانان فیلم » دیده بودیم کاری نبود . اما اولی محض گل جمال « آنامانیانی » هم که شده فیلم جالب چشمداری بود . باید این اصطلاح من در آوردی « چشمدار » را کمی بشکافم . چشم خب عضویست برای دیدن . و چشم از راه نگاه می بیند . و همه چشم دارند . و در چشم ها نگاه دارند . اما بیشتر چشم ها فقط نگاه دارند و در حقیقت از راه انجام وظیفه است که نگاه دارند . اما پاره یی چشم ها می خواهند به هر قیمتی که شده ثابت کنند که این منم : چشم او نه هر چشمی ! و نه چشمی مثل همه چشم ها ! چشم بخصوصی ! که این طوری می بیند ! و تا اینجا و آنجا می بیند ! و غیره . انشالله که توانسته باشم کمی مقصود عرضم را بیان کنم . در سینما هم کارگردان ها با تقسیم ساده من دو دسته اند : نگاهدار و چشمدار . نگاهدار ها خب چشمشان باز است و همین جور نگاه می کنند و طبعاً می بینند و ضبط می کنند . اما سینما گران چشمدار هستند که سینما را می روایند و در پی اثبات وجود این « چشم ناطق » هستند . بله ، مثل این که این « چشم ناطق » هم يدك است . خلاصه . « ماما روما » ساخته يك سینماگر چشمدار بود . دوتا صحنه (به قول فنی ها : سی کوئس) طولانی قدم زدن آنامانیانی که طی آن با آدم های مختلف همراه و جدا میشود واقعا معرکه بود . من يك کمی یاد شروع « ضربه شیطان » که « اورسن ولز » در آن بازی می کرد افتادم . البته این هیچ ربطی به آن ندارد . اما « آنامانیانی » واقعا زنیست ها . يك كوه زن است . و يك کمی شاید برای ماملت محروم عقده دار « زن مادر » است . از جهت دیگر واقعا در هنرش سرشار

از صفات و اصالت و مغرورقی . بدنش زشت است . ولی صورتش تناسب و برش جالبی دارد . خلاصه آنا محشر است . غوغاگر و سرکش است . و مهربان و گرم . یکی از زنان بی نظیر بازیگریست . زندگی و هنر او را خواهد فرسود . همچنان که فرسوده است . بنابراین آرزوی دوامش را از چه مبدایی بخوایم ؟

بیست و پنج ژانویه

از دیدن تاتر « ما » می آیم . البته الان سه ساعت و خرده یی از پایان تاتر می گذرد . « ما » يك آزمایش بسیار بسیار جالب تاتریست . تاتریست که همراه بودنش با موسیقی لطفی و افزایشیست و نه کاهش و ابتذال . موسیقی اینجا با منطقی جدی با تاتر همراه شده است . موضوع « ما » جنگ ویتنام است با همه درگیری ها و فرود و فراز های جهانگیرش . زمانه ما زمانه ییست که برخورد قطب های عمده سیاست در پرت ترین گوشه های زمین هر نام کوچکی را می تواند جهانگیر کند . احمقانه است اگر تصور شود که من با اینگونه طرح مسئله می خواهم معمای ویتنام را معمولی جلوه بدهم . در اینجا سخن بر سر يك محصول هنریست که در چار چوب خود به طرح يك بحران سیاسی روزگار ما پرداخته است . مسلمان تاتر « ما » تاتر روزاست . ناقدین هنری فی الفور این مکتب را نام گذاری کرده اند : تاتر وقایع یا حقایق . البته بیشتر وقایع تا حقایق . بدیهیست که اینگونه تاتر همراه با مرك واقعه خواهد مرد . ولی آنچه از « ما » زاده می شود يك فرم اجرایی تاتریست که در حد خود تازه و جالب است . بطور کلی « ما » تنها نمونه تاتری بود که با توجه به همه توقع هایم انتظار داشتم در لندن ببینم . « پیتربروک » يك استاد مسلم صحنه است . يك کارگردان واقعی و زنده امروز که ما معنایش را در تهران خیلی آسان گرفته ایم . البته من همه جزئیات صحنه سازی اش را نمی پسندم . در « ما » تاثیر « برشت » (یعنی : برهخت با «خ» مخفی) خیلی آشکار بود . هم از لحاظ فکر و هم از لحاظ فرم . ولی اینجا صحنه واقعا آزاد است . با این که خیلی آزاد است . از هر لحاظ . خواه از لحاظ سیاسی خواه از لحاظ اخلاقی . هنوز در غیر این صورت رشد نمی کند . هنر دستوری زیر سایه آزادی قلابی هیچ خزره رهی از آب در نخواهد آمد . یکی از زن های « بازی » در اواخر کار طی يك قطعه طولانی ، رودر روی جمعیت ایستاد و نفرین به جامعه انگلیس را آغاز کرد : که کاش فرزند تو در مقابل چشمانت زنده زنده بسوزد و کاش و کاش ... و در آخر بازی يك تریبون به وسط صحنه آوردند . جوانی آراسته با يك جعبه آمد پشت تریبون ایستاد . در جعبه را باز کرد . پروانه یی بسیار زیبا از داخل جعبه بیرون آورد و به میان سالن پرواز داد . پروانه سالن را طی کرد و در تاریکی ناپدید شد . در این لحظه تمام بازیگران روی صحنه بودند و هر کس در آخرین

حرکتی که در اندامش بود ساکن مانده بود . صحنه يك تابلو بود . جوان پروانه دوم را از جعبه بیرون آورد و پرواز داد . پروانه پرزد پرزد و ناپدید شد . جوان پروانه سوم را بیرون آورد . دست کردتوی جیبش فندکش را هم بیرون آورد و آتش کرد . پروانه را گرفت روی شعله فندك . صدای جز و جز سوختن پروانه در سالن ساکت پخش شد و بعد صدای ترکیدن شکمش . پروانه لختی شعله و دود بود و لختی بعد تنها زغالی کوچک در میان انگشتان جوان بازیگر . جوان فندکش را به جیب برگرداند و سپس اوهم بی تکان ماند . پرده از آغاز بازی باز بود و اینك نیز بسته نشد . بازیگران ساکن و صامت بودند و تماشاگران بر جای و متاثر و مردد . بازی تمام نبود . بازی تازه آغاز شده بود . سکوتی طولانی گذشت تا جمعی از تماشاگران به خود آمدند و جرات یافتند و برخاستند و کف زدند . ولی چون اکثریت سالن با آنان همراهی نکرد خیلی زود بر جای نشستند و یا شرمگین و سر افکنده به خارج گریختند . بازی تمام بود . بازی تمام نبود . بازی تازه آغاز شده بود . عده یی از تماشاگران بی صدا و سر بزر سالن را ترك گفتند . لحظه یی بعد باز جمعی برخاستند و خواستند کف بزنند . ولی صحنه مانند يك « فرسك » عظیم جاندار نهیب می زد که تماشاچی فقط ببیند و خاموش باشد . کف زدن شباهه هر عنوان مسخره و یاوه است . تا سرانجام کار که بیش از پانزده دقیقه به طول انجامید صحنه همچنان بر جا بود و سالن به هر تقدیر اندك اندك تخلیه می شد . يك لحظه توانستم نفرات سالن را شماره کنم . بیست و چهار نفر . و همه در اندیشه و بر جا نشسته و چنان معلوم که هرگز قبل از بازیگران صحنه این بازی مشترک سالن و صحنه را ترك نخواهند گفت . آن وقت نور آرام آرام از صحنه رفت . کف زدنی آرام و بسیار متین و بسیار اندك از بیست و چهار دست موجود در سالن لحظه یی سکوت را شکست . صحنه روشن شد و خالی بود . هیچکدام از بازیگران به صحنه برنگشتند . صحنه به آرامی تاریک شد . و بازیگران سالن در سکوت و تاریکی تاتر را ترك گفتند . این ها همه مجرد بودند . و يك زن تنها در میانشان بود . این یعنی تاتر .

بیست و شش ژانویه

یکی از بچه های نازنین وطن که در لندن باهم آشنا شده ایم برایم درد دل می کرد از گرفتاری هایش و این که وقتش غالبا صرف پذیرایی و راهنمایی مسافران و بیماران می شود که قوم و قبیله به جانب وی اعزام می کنند . کلافگی اصلی از جای دیگر بود . همین دیروز مریضی برایش رسیده بود . مریضی با مرضی نامعلوم . هفتاد روز است که این مریض تب می کند . و چرا ؟ پزشکان وطن پس از زیر و رو کردن و دوشیدن های مستمر بالاخره جوابش کرده اند و ندانسته اند چرا . و این آشنای نازنین از دو هفته به این طرف نامه

غرفه چك اسلواکی (بقیه)

فرصت بی سابقه بود که این ارکستر را که شهرت جهانی دارد شنیده و با آثار هنرمندان آن از نزدیک آشنا شوند .

سمتانا در اواخر قرن نوزدهم موفق شد روح موسیقی چك را بجهانیان بشناساند . موسیقی وی تنها اصوات و ملودیهای خوش نیستند ، بلکه بطوریکه یکی از موسیقی شناسان معاصر گفته «موسیقی وی در مبارزه انسان برای آینده بهتر نقشی مهم دارد .»

پوئم سمفونیک وی بنام «کشور من» در سال ۱۸۷۸ هنگامی تصنیف شد که بحران دوره کری هنرمند شروع شده بود . در همان سال سمتانا قسمت اول آنرا بپایان رسانید و آن داستان افسانه قصر شاهزاده در اطراف پراگ است . قسمت دوم آن بنام Moldau مولدا که بزودی شهرت جهانی یافت ، رودخانه مولدا و زندگی مردم رادر کرانه آن تشریح میکند . سومین قسمت آن داستان دختری است که ضمن چك زنان بر ضد مردان عاشق رئیس قبیله میشود . وظیفه بوی حکم میکند که عاشق خود را بقتل برساند ولی وی که نمیتواند از عشق او صرف نظر کند ، امید بزندگی خودخاتمه میدهد .

در همان سال سمتانا قسمت چهارم پوئم سمفونیک را بنام «جنگل ها و سرسبزی چمنهای بوهم» باتمام رسانید . این قسمت یکی از روشن ترین و خوشبینانه ترین اثر سمتانا است که در آن ملودیهای درخشان ، زیبایی و مناظر طبیعی سرزمین چك اسلواکی را نشان میدهند . پس از يك فاصله دو ساله ، قسمت آخر آن نوشته شد این اثر که از نظر هارمونی موسیقی و فلسفی قابل اهمیت است مبارزه بشر را در راه آزادی میسناید .

«کشور من» اوج تظاهر نبوغ سمتانا است . منظور وی کاملاً روشن است . ماندنیست ، روح داستان بیش از جزئیات تکراری آن مورد نظر وی بود . بهبوده نیست ، هنرشناسان عقیده دارند که پوئم سمفونیک سمتانا یکی از کاملترین و موفقترین اثری است که تا حال تاریخ موسیقی جهان بخود دیده است .

باز هم از بالا لندن سیاه و خاکستری و قهوه بیست . وگفته و اشرافی . واقعیت این است که در قسمت اعظم درون لندن دیگر از اشرافیت خبری نیست . خبری نیست زیرا مزاج زمانه دیگر نمی طلبد . زیرا جوان لندنی هم در حال گریز است و مملو از بیزاری و عصیان . و در کار فرار است . و نمی خواهد و نمی داند دقیقاً چه بکند . به هر حال لندن اینک در زیر است و لختی بعد پشت سر خواهد ماند . خیال دارم باز هم برگردم و اگر ممکن باشد مدتی در آن سر کنم . پیشرو نیویورک است . هفت ساعت و خرده بی پرواز یکسره خواهیم داشت . حالا زیر پا باز هم سفید است . سفیدی خاموش و دعوتگر . سفیدی بی که همه رنگ ها و همه سیاهی ها را در خود دارد .

«نکند حالا که تلگراف را گذاشت سمت راست يك طوری بشود ؟ که مثلاً مخابره اش نکنند» این وسوسه انقدر آزارت می دهد و انقدر نظایرش را شنیده ای که ترجیح می دهی برگردی تلگرافخانه و يك تلگراف دیگر بزنی و انقدر همانجا به ایستی و دزدکی دید بزنی تا مطمئن شوی که بله تلگراف تو هم در مسیر عادی روانه شد . آن وقت بروی پی کارت . این است که برادر اقوام توقصدتوهین ندارند . نه بچه حسابت می کنند و نه يك آدم سرسری و سربه هوا . آن ها گرفتار خودشان اند و «متر» شان همین است که می بینی . تقصیری هم چندان ندارند . والبته از من نخواه که این «چندان» را برای تلاجی کنم . اصلاً شاید اگر توهم برگردی و بعد از چند ماه اتفاقاً بخواهی به جوانی مثل خودت در لندن سفارشی بکنی همین بلا را به سرش بیاوری که الان سر خود آورده اند .

بیست و شش ژانویه

امروز سری هم به «موزه طبیعی» لندن زدم . جامع و عظیم است . اینجا اگر کسی اهل آموختن باشد وسایل آموختن واقعاً فراهم است . فوج فوج زن و مرد و پسر و دختر بود که در پای تابلوها نمودارها ، فسیل ها و اجساد خشك شده انواع حیوانات از درنده و پرنده و خزنده وحشیره ، دریایی و زمینی و هوایی ، و انواع واقسام نمونه های سنك و گیاه و غیره نشسته یا ایستاده بودند و مشغول مطالعه . برای اهلش واقعاً دریاست . و برای رهگذری شتابزده مثل من باز هم اسباب حیرت و حسرت .

بیست و هفت ژانویه

فردا لندن را ترك می کنم . لندن : شهری با شخصیت ، شخصیتی از سنك و آجر و ازدحام . لندن را هرگز بایك ماه و دومه حتی شش ماه اقامت در آن شاید نتوان شناخت . هر چند که شناختن اساساً نسبیست . شناختن پا می خواهد و کمر و نیرو و جست وجو و حال و حوصله آمیزش . متأسفانه کمر بد جوری تهدید می کند . تقریباً درد دایمی دارد . چشم امید بریده ام که درمان پذیر باشد در ینگه دنیا اگر وجوهات فراهم بود به دکتر نشانش خواهم داد . نمی دانم از چه به بار می آید . ولی مهره های کمر را خیلی بیابید . يك عامل اصلی اش زندگی گندومسخره پشت میز نشینی می تواند باشد . یعنی بی جنبشی . خلاصه درد سمجیست . به روی هم لندن برای من از بیرون بسیار جالب تر از تو بود . بیرون لندن برازنده و موزون و چشم نواز حتی خیال نواز است . سردی و قدرت مخصوصی دارد . وگاه خلوتی بسیار دلنشین که برای مرد تنها و آشفته می تواند تریاقی دلپذیر باشد .

بیست و هشت ژانویه

در آسمان لندن . این رخت افکندن سی و هشت روز بود . پر از چیز ها و خالی از چیزها .

باران شده و مکرر در مکرر ، فامیل پس از فامیل آشنا پس از آشنا تذکر داده اند «فلانی می آید» «فلانی خیلی ناراحت است» «فلانی اعصابش خرد است» «از فلانی کاملاً مراقبت کنید» «فلانی را تنها نگذارید» «فلانی را حتماً در فرودگاه استقبال کنید» «ترتیبی بدهید که فلانی از فرودگاه یکسر به بیمارستان برود» و همین طور تاکید و توضیح و دستور و اصرار در مورد «فلانی» . نامه ها به کنار از پیروز تادیروز سه تلگراف و دو گفت و گوی تلفنی داشته . و در آخرین تلگراف که «فلانی را سوار کردیم» - شش ساعت دیگر از فرودگاه برش دارید» و «برسیدن» فلانی را تلگرافید» و جوان معصوم و نازنین عجیب کلافه بود . به من گفت : به عنوان يك سؤال ، يك مشکل که شاید تو بتوانی حل کنی ، چرا این همه نامه می نویسد و تلگراف می زند ؟ هان ؟ چرا ؟ خب باز من کاری خواسته اند و مسلماً خواهم کرد . تا امروز هم کرده ام . ولی چرا «برسیدن» این فلانی را که خیلی هم دوستش داشتم ولی این روز ها از وجودش بیزار شده ام باید «تلگرافید !!» «کنم ؟ اصلاً آقا این قضیه برخورد کرده است . انگار من خرم یاسر به هوا هستم . بیشتر وقت من در تعطیل تابستان اگر اینجا بمانم ، و تعداد فراوانی از روز های عادی سال با همین پذیرایی ها و خر کاری ها تلف می شود . همیشه هم به جان و دل کرده ام . بی هیچ نه و نوبی یا نق و نوقی . اما این آخر واقعاً توهینست که می مثل بچه شکم بزند . نه راستی تو واقعاً فکر می کنی چه علتی دارد ؟ من لحظه ای طولانی ، و به طور حیرت آوری طولانی ، فقط خندیدم . بعد ساکت شدم و به حرف آمدم . گفتم يك علت بسیار ساده و روشن دارد . مطلب این است که تو زندگی «آنجا» را فراموش کرده ای . تو «اینجا» زندگی میکنی و آنها «آنجا» اینجا تو وقتی پول به پست میدهی پست باید نامه تو را ببرد و می بردم . وقتی سر راه دانشگاه به محصلی آشنا مثلاً به «جیم» می گویی سر راه این کیف مراهم بده در منزلمان به برادرم ، اگر جیم گفت خب ، دیگر خیالت راحت است که جیم حتماً این کار را خواهد کرد . تو اینجا «تا ببینیم چه می شود ...» یا «آخر ، من ، میدانی ، خب ، باشد ...» از مردم خیلی کم می شنوی . خلاصه مطلب این که باوری و اعتمادی و صراحتی در کار است . نه لزومی برای تکرار هست و نه فرصتی . ولی آنجا چیزی که نیست همین باور است . مثلاً میروی تلگراف بزنی . می بینی آن یارو آقا ئك یا خانك تلگراف ها را که از مردم می گیرد همه را در سمت چپ میزش دسته می کند . نوبت به تو می رسد . تلگراف را می دهی . یارو کلمه شماری می کند . تو پول می دهی . راه می افتی که بروی پی کارت می بینی یارو تلگراف تو را گذاشت سمت راست میزش و به نفر بعدی پرداخت . اهمیت نمیدهی و چند قدم می روی . حتی می روی پی کارت به خانه یا اداره یا هر جای دیگر . اما این وسوسه که

جواب به آقای دکتر خانلری درباره صادق هدایت (بقیه)

مرواری - افسانه آفرینش: افسانه آفرینش یکبار در پاریس صد جلد چاپ و بین اقوام و دوستانش پخش شد ولی امروز نایاب است.

صادق هدایت مطالب جدی و دردهایش را آمیخته با شوخی و افسانه می نوشت تا دست آویز دشمنان برای آزارش نشود. گرچه نوول نویس زیاد شده ولی هنوز کسی به زیبایی صادق ننوشته است. با آنکه موجب تطویل کلام می شود ولی در خاطرات ادبی جملاتی هست که واقعا جالب است: «ماست را خیلی دوست می داشت و معمولا پای غذایش همیشه ماست و اندکی برنج پخته وجود داشت.» اولاً مگر ماست را با برنج غیر پخته هم می خوردند؟ ثانیاً این قضیه چه ارتباطی به خاطرات ادبی دارد. این در واقع نوعی خاطرات تغذیه ای است. ثالثاً چه نتیجه ای از شرح این مسائل مسخره بدست می آید؟ او ماست را دوست می داشت یا دوغ را مهم نیست. مهم آنست که او «نام آورترین نویسندگان» معاصر شد و همین امر سبب شد که حتی آنها که به همه چیز رسیدند دست از استخوان های پوسیده او هم نکشند و آن استخوان ها را وسیله شهرت خود قرار دهند.

آن پرده ابهامی که مورد اشاره است واقعا در پرده ابهام است چون مرقوم فرموده اند: «نویسنده ای که بیشك نام آورترین نویسندگان این سال های اخیر است و آن شاهکار آخرین او پرده ابهامی برزندگانش کشید...»

اما منظور از آخرین شاهکار او کدامیک از داستانهایش است. اگر منظور بوف کور باشد آن را در سال ۱۳۱۵ در بمبئی نوشته و پلی کی کرد و پس از آن ۱۴ داستان دیگر نوشته و آخرین آنها توپ مرواری است که چاپ نشده است.

در مقدمه خاطرات ادبی چنان مسائل شخصی و خصوصی صادق هدایت مورد بحث بی نتیجه ای قرار گرفته است که اساسا جوابگویی آن بی نتیجه تر است چون اینکه نویسنده ای پایش بو می دهد یا نه، شبها توی خواب خرخر می کند یا نه، شکمش گاهی نفخ میکند یا نه ربطی به ارزش ادبی او ندارد. پشت سر سندی هم خیلی حرف ها زدند که به پسر بچه رغبت دارد اما آیا باید معیار کار ما از نظر ارزیابی سندی کارهای ادبی او باشد یا اینکه با پسر بچه ها چه طور رفتار می کرده است؟

آقای دکتر خانلری مدعی هستند به اصرار پرفسور پانریکا با صادق هدایت دوست شدند و من می توانم از جانب آقای پرفسور این اطمینان را بدهم که اگر می دانستند این دوستی آحرش به این صورت زننده و توی يك مجله هفتگی تمام میشود هرگز اصرار نمی کردند!

آفتور که درین خاطرات ادبی ذکر شده در سال های ۱۳۰۸ - ۱۳۰۹ دیدارهای بدون سلام علیک آقای دکتر با صادق هدایت رویداده و در سال ۱۳۱۳ نخستین دیدار رسمی اتفاق افتاده است. بنابراین، این شناسائی که مورد استناد است از سال ۱۳۱۳ البته

باتردید بسیار آغاز می شود و با انقراض «ربعه» تمام می شود. در مورد «ربعه» مطلب حساسی هست که همه دوستان صادق هدایت می دانند. هم بطور که مرقوم داشته اند منظور از «ربعه» آقایان مجتبی مینوی - مسعود فرزاد - بزرگ علوی و صادق هدایت بودند و آقای دکتر خانلری هیچوقت جزو این گروه به حساب نیامدند و اینکه ادعا شده «دومین نفر از این گروه من بودم» نمی دانم آنرا چه نوع اشتباهی بنامم. بهر حال همانطور که ذکر شده «ربعه» قبل از آنکه جوان نوحاسته کامل بشود منقرض شد.

برگردیم بر سر مطلب تاریخ های مورد استناد. از طرفی می فرمایند صادق هدایت در بمبئی سرگرم خواندن پهلوی شد و کتبی را از پهلوی به فارسی ترجمه کرد و از سوئی دیگر ادعا می شود به هندوستان رفت تا در کمپانی فیلم برداری کار کند. بالاخره نفهمیدیم او چه کرد؟ ولی حقیقت چیز دیگری است.

در ۱۳۱۳ آقای علی مقدم جزوه ای بنام «پیشکش آوردن اعرابی به بارگاه ایران» چاپ و منتشر نمود که شکل عرب روی جلد آن را صادق کشیده بود. انتشار این جزوه خشم جناب آقای علی اصغر حکمت وزیر فرهنگ آن زمان را برافروخت و با کمک مراجع قانونی صادق تحت تعقیب قرار گرفت. پدرم پرونده صادق هدایت را راكد گذاشت. اما شهربانی از صادق نوشته ای گرفت که دیگر چیزی ننویسد و نکشد و منتشر نکند.

«نا تمام»

آنروز دلتنگ بارانی (بقیه)

هم ریخت و نسیم نمناك و خزنده و گسترنده ای خودم حس کردم. شهر و هوا و زمین را، رنگ خاکستر، پر کرد و دمبدم خاکستر تیره و تیره تر میشد. مرکب میشد. مطلق میشد و سیاهی می آمد... شب در راه بود.

گرستند میتواند از آب باران میل نماید، یازهر مار یا «دست بز» یا «ثقل سرد» نوش جان کند. .. و شب نرم نرمك فرو می افتاد. تن زمین گرمایش را از دست میداد و نسیم گونه ای سنگین و مرطوب غروب، توی خیابان و کوچه و خانه ها میریخت و تن شهر را میشست. غروب رادر قلب

ساعت بی ترحم و بی وقفه جلو میرفت و به شام نزدیک میشد.

و باز با رفقا به کوچه و خیابان زدیم و به تکاپو افتادیم تا پول شام راجور کنیم و فکرمان بجائی نمیرسید. و من همچنان با فکر کلمات مشغول بودم و دلم میخواست به بهانه ای این گرسنگی جزئی قصه ای بنویسم. و اینرا خوب میدانستم که چنانچه چیزی بنویسم فقط بخاطر آن است که بتوانم ترکیب خوبی برای تعریف آن «باران ریز مهمه گر» پیدا کنم و چون تنها نوشتن «باران ریز مهمه گر» يك قصه نمیشد، ماجراهای بعدی را نیز، باید به آن ربط میدادم.

در خیالم کلمه ها رژه میرفتند. و من آنها را کنار هم می چیدم و بهم میریختم و باز می چیدم: «گرستنه ایمان ندارد دارد - گرستنه نان ندارد دارد. گرستنه تازه پیاد عاشقی میافتد. گرستنه پیسی کولا میخورد - گرستنه فقط تظاهر به گرسنگی میکند و در اصل خیلی هم سیراست (جان شما تعارف نمیکنم، از پس زیاد خورده ام نفخ کرده ام) گرستنه قشنگ و ملوس میشود - و اندرون از طعام خالی دار. تا سوء هاضمه نگیری. داداش! و

دکتر مرتضی عنایت

جراح بیماریهای زنان و زایمان

متخصص از آلمان

نشانی: خیابان تخت جمشید روبروی دبستان فردوسی

پذیرائی از ۵ تا ۸ تلفن ۴۳۹۳۲

ہوا پیمائی بین المللی پاکستان

پی آئی اے

رؤیت بدون حضور (بقیه)

حدودی برای نرخ آن در بین نباشد طبیعی است که مردم بوجود چنین برنامه‌ای اعتماد نخواهند داشت. و همین‌طور وقتی هزاران هزار خانه و مستغل لوکس و عظیم از قبیل گران فروشی و مقاطعه کاری و سودهای کلان از معاملات بنا میشود و بکرایه داده میشود ولی يك کارمند دولت و یا پیشه‌ور و یا يك معلم در کشوری نظیر بولیوی باید از تمامی پوای که بعنوان حقوق بخور و نمیری میگیرد چهل درصد یا پنجاه درصد آنرا به صاحبخانه بدهد و خود و خانواده‌اش را از سایر شرایط ضروری زندگی بخاطر دادن کرایه محروم کند چگونه میتواند در جامعه روحیه انقلابی داشته باشد.

و اصولاً يك مرد روشنفکر از جهان سوم میپرسد چقدر از پولی که در يك کشور عقب مانده صرف ساختمان عمارات مجلل و مسافرت‌های بیشمار و خریدهای سرسام آور میشود معمول يك کار شرافتمندانه مشروع است؟ و اینطور بنظرش میرسد که برنامه اقتصادی چیزی و زندگی او چیز دیگری است هر کدام براه خود میروند و هیچ رابطه‌ای باهم ندارند و گرنه وقتی برنامه اقتصادی اجرا میشود و اگر برنامه مترقی باشد خواه ناخواه در زندگی او تاثیر میکند. خواه ناخواه کرایه خانه او کاهش میابد. خواه ناخواه اجناس مورد مصرف را باقیمت عادلانه میخرد. خواه ناخواه راه بر افزایش مشكوك ثروتها و معاملات بسته میشود. خواه ناخواه تعلیمات و آموزش مجانی میشود. ولی وقتی برنامه های اقتصادی اجرا میشود و سال بسال نرخ تعلیمات بالاتر میرود نرخ دوا و پزشك گراتر میشود. نرخ کرایه خانه افزایش می‌یابد و می‌بیند در حالی که ساختمان پشت ساختمان ساخته میشود و بر میزان تجمل عده‌ای محدود علاوه میشود اما او نه بر حقوقش اضافه شده و نه بر امکاناتش. از خودش میپرسد پس این چه نوع توزیع امکانات و فرصت‌هایی است که من از آن بی‌خبرم؟ چگونه من يك سنگ موزائیك و يك تیر آهن قادر نیستم بخرم و میلیونها امثال من بهمین ترتیب اما این ساختمانها از کجا ساخته میشود و این پولها از کجا می‌آید؟

برنامه اقتصادی مترقی باید سمت و جهتی انقلابی داشته باشد یعنی بار سنگین و طاقت فرسای مخارج زندگی را از پشت میلیونها انسان بردارد و بآنها اجازه دهد که غیر از مشغله دائمی غذا تهیه کردن و کرایه خانه را فراهم کردن و پول مدرسه بچه‌ها را و نان شکم و لباس و دواي آنها را جور کردن اندکی هم بمسائل بالاتری بیندیشد. مگر برنامه انقلابی این نیست که انسانها را از دغدغه فکری و هراس و بیم از کار و هزینه زندگی رها کند و برای آنها از نظر معیشت و کار و اشتغال امنیتی فراهم آورد.

در اکثر کشورهای بزرگ صنعتی میلیونها خانواده بصورت ماشین بالا اراده کار میکنند و سیستم روابط اجتماعی از آزادی فکرو وعقیده و انتقاد فقط ظاهری آراسته بوجود می‌آورد.

کسانی که تصمیم میگیرند و عمل میکنند يك مشت سیاست پیشه و صاحب سرمایه و مدیران کارخانه های عظیم و بانكهای بزرگ و سناطورها و ژنرال‌های عالیمقام هستند. و در کشور های فقیر بعالت فقر و جهل اکثریت و استبداد و خود مختاری اقلیت حتما از این ظاهر آراسته هم خبری نیست.

بقول پانایوتیس کانوپولس نخست‌وزیر محافظه کار سابق یونان اگر قبول کنیم فقط کسانی که امروز بر کشور من حکومت میکنند حق دارند آزادانه حرف بزنند باید قبول کنیم که آزادی بیان حق استثنائی کسانی است که مسلسل و تانك در اختیار دارند. من این حق را قبول ندارم و باین علت است که تصمیم گرفتم که حرف بزنم.

واصل و ریشه همه مسائل روزگار ما در همین نکته نهفته است که چه کسی میتواند حرف بزند؟ آیا قرن ما قرنی است که در کشوری نظیر بولیوی فقط کسانی میتوانند حرف بزنند که قدرت را در دست دارند؟ کسانی

میتوانند قانون وضع کنند که دستشان بر ماشه مسلسل است؟ کسانی میتوانند تصمیم بگیرند و اجرا کنند که صاحب مقام‌اند؟ آیا هنوز وقت آن فرا نرسیده است که تنها داشتن قدرت برای حکومت کردن کافی نباشد بلکه اصل این باشد که قدرت بچه وسیله‌ای بدست آمده و اصل این باشد که مسلسل و تانك نمیتواند توجیه کننده قدرت باشد؟ اوتانت دبیر کل سازمان ملل در مجمع کنونی از چهار نفر وزرای خارجه دول بزرگ برای صرف شام و گفتگو دعوت میکند. این دعوت برای مذاکره در باره دو موضوع مهم است که اکنون جهان را بخود مشغول داشته است: ویتنام و خاورمیانه وزرای خارجه آمریکا و شوروی و انگلیس و فرانسه دعوت میشود تادرباره این دو موضوع حرف بزنند اما در این ضیافت و گفتگو نه ویتنامی‌ها حضور دارند نه خاورمیانه‌ای‌ها. معنای حضور قدرت‌های بزرگ جز اینست که راه حل بدست آنهاست و جز اینست که راه حل باید بر اساس منافع آنها باشد و وزیر خارجه فرانسه در نطق خود در همین مجمع میگوید که هیچ مسئله‌ای بدون رضایت قدرتهای بزرگ حل نمیشود. آیا این رضایت جز فقط منافع قدرتهای بزرگ معنای دیگری هم دارد؟ از هنگام تاسیس سازمان ملل تاکنون هیچ مسئله‌ای در این سازمان بدون رضایت قدرتهای بزرگ و بدون تامین منافع آنها و بدون تصمیم قبلی آنها حل نشده است.

وباین ترتیب حق در زبان کنونی دیپلماسی جهان آنچیزی است که از طرف قدرتهای بزرگ تعبیر و توجیه میشود. و حق باکسی است که قدرت دارد و هر که قدرت دارد یعنی که زور دارد آنکسی است که میتواند آزادانه حرف بزند و آزادانه تصمیم بگیرد و آزادانه اجرا کند.

و من نمیدانم يك آمریکائی امروز وقتی حرفهای ژنرال هارولد جانسون رئیس ستاد ارتش آمریکا را میشنود آیا هرگز فکرش متوجه اعلامیه استقلال آمریکا میشود یا نه؟ آیا بیادش می‌آید که در سال ۱۷۷۶ پدران او در باره آزادی و حق چه دیدی داشتند و امروز از آن دید تاریخی چه باقی مانده است. ژنرال هارولد جانسون رئیس ستاد ارتش آمریکا میگوید: «آمریکا امروز قوای ورزیده و مخصوصی در اختیار دارد که بمراتب آماده ترو مجرب‌تر از سربازانی هستند که در سن‌دومینیک پیاده شدند. این سربازان میتوانند بمحض درخواست یکی از کشورهای آمریکای لاتین بلافاصله وارد عمل شوند.» در قیام مردم سن‌دومینیک آمریکای سی‌هزار نفر از تفنگداران دریائی خود را در آن جزیره پیاده کرد و قیام را بضرر مردم آزادی آن سرزمین سرکوب کرد. و همانطور که می‌بینیم در بیانات ژنرال جانسون حرف از این نیست که دولتی که چتربازان و نفرات مخصوص ارتش آمریکا بکمک آن می‌شتابد چه نوع حکومتی است و قدرت را چگونه بدست آورده است و نوع قیام و جنبشی که برای سرکوب کردن آن ارتش آمریکا مداخله میکند چه نوع قیامی است. ولی بدون تردید معلوم است که هر قیامی در آمریکای لاتین علیه دولتهائی صورت میگیرد که کشور را با دیکتاتوری و خشونت کامل بنفع سرمایه گذاری آمریکا و منافع دولتها و همدستان داخلی آنها اداره میکنند.

و در اینجا است که انسان بیاد اعلامیه استقلال آمریکا و مخصوصا بند دوم آن می‌افتد که میگوید:

«ما معتقدیم که این حقایق بخودی خود آشکارند و ایمان داریم باینکه همه مردم مساوی خلق شده‌اند، که همه از طرف خالق خود دارای حقوق غیر قابل انکار میباشند، که زندگی — آزادی — و خوشبختی جزو این حقوق محسوب میشود که جهت تامین این حقوق در بین مردم دولتهائی دایر میشوند که قدرتهای صحیح و عادلانه خود را با رضا و موافقت اشخاص حکومت شونده بدست آورده‌اند. که هر وقت شکلی از حکومت مضر و منافعی با این مقاصد باشد مردم حق دارند آنرا تغییر داده و پس از الغای آن حکومت جدیدی بوجود آورند که اساس آن را بر اصول فوق قرار داده و اختیارات آنرا طوری تنظیم نموده باشند که امنیت و خوشبختی آنانرا به بهترین وجهی تامین کند. در حقیقت احتیاط چنین حکم میکند که حکومت های با سابقه برای علل کوچک و ناپایدار تعویض نشوند و بهمین مناسبت تجربه نشان داده است که وقتی معاصی

قابل تحمل باشد انسان بیشتر مایل به تحمل آنهاست تا تغییر سازمانهای که بدان خو گرفته است اما وقتی يك سلسله توهینها و تعدیاتی جریان داشته باشد و علائمی نشان دهد که حکومت وقت میخواهد با ادامه رویه ظالمانه‌ای مردم را تحت فشار استبداد قرار دهد حق و وظیفه مردم است که چنین حکومتی را واژگون ساخته و برای تامین آتیه خود به تهیه وسایل حفاظتی جدیدی مبادرت نماید ...»

و وقتی می‌بینیم که با وجود چنین روحیه‌ای حتی در همان هنگام نوشتن این کلمات دلپذیر نویسندگان اعلامیه به تساوی بین سیاهان و سفیدها عقیده نداشتند و نخواستند و نتوانستند مفاد این جملات دلنشین را در باره عده‌ای از هموطنان خود اجرا کنند باین نتیجه میرسیم که سیر طبیعی چنین تعصب و خودخواهی به حرفی میرسد که امروز راپراون رهبر افراطی سیاهان میزند که میگوید برای من هیچیک از رهبران آمریکا، نه جفرسن و نه واشنگتن و نه لینکلن ارزشی ندارند. من فقط بادمهائی نظیر مالکولم ایکس اعتقاد دارم.

و تاریخ بجائی میرسد که سرانجام روزی این مسائل بصورت نیازمندیهای روزانه مردم مطرح میشود. آیا میشود مردم را مجبور کرد که خیال کنند که مفاد بند دوم اعلامیه استقلال آمریکا در صدونود سال پیش فقط بخاطر مبارزه مردم آمریکا با امپراطوری انگلیس نوشته شده است؟

بدون تردید مفهوم این جملات زیبا برای مبارزه با هر امپراطوری و در هر زمانی و مکانی میباشد. این مفاهیم محصول يك احساس ابدی غریزی انسانی برای آزادی است ولی طبعاً ارزش آن باعتبار موقعیت برای انسانها فرق میکند. این اعلامیه برای معدنچی بولیوی و زارع برزیلی معنایی دیگر و برای سرمایه دار و بانکدار و ژنرال چهار ستاره و سناتور آمریکائی معنای دیگری دارد. اگر يك معدنچی بولیوی بخواهد طبق این اعلامیه رفتار کند طبیعی‌ترین راه و موجه ترین اقدام او اینست که دست باسلحه برد و در برابر دولت مستبد و ظالم خود طبق توجیه این اعلامیه به تهیه وسایل حفاظتی جدیدی مبادرت کند.

تاریخ این واقعیت را بهزار صورت ثابت کرده است که عدالت و حق همیشه با زور گرفته شده است عدالت و حق طبق مثل معروف گرفتنی است نه دادنی و یا بقول دیگری یا باید ظالم ظلم نکند و یا مظلوم تحمل ظلم نکند شق ثالثی وجود ندارد و هیچوقت ظالم بمیل خود دست از اعمال ظلم برنمی‌دارد بلکه همیشه مظلوم است که سرانجام از قبول ظلم سرباز میزند و بقیه مطالب را باید بحساب ادبیات قضیه گذاشت که از این قبیل است تبلیغات کسی که نمیتواند قدرت را از دست بدهد، او خودش را بهزار و يك دلیل توجیه میکند خودش را مجری عدالت ازلی وابدی قلمداد میکند. مدافع خلق می‌شمارد. پیامبر صلح و صفا معرفی میکند. نجات دهنده گوسفندان از چنگال گرگ تصور میکند. سازنده و آفریننده خوشبختی و سعادت خلق میانگارد ولی اصل و اساس مسئله اینست که قدرت را دوست دارد و میخواهد بهر قیمتی که ممکن است آنرا حفظ کند.

ولی بنظر ما يك رسالت حقیقی از این واقعیت جدا نیست که انسانها را نمیتوان از طبیعت اصلی تکامل بازداشت. تکامل واقعی این نیست که محصول فکر و اندیشه و تکنولوژی دیگران بقیمت پول خریداری شود و بصورت مظاهر تازه زندگی بکار افتد و این انتقال محصول فکر دیگران بحساب تکامل و پیشرفت گذاشته شود. در این نوع باصطلاح تکامل نهادهای اجتماعی جامعه دست نخورده و بشکل کهنه باقی میماند. نیروهای حیاتی انسانها که منشاء اصلی تکامل است در اسارت باقی میماند و آرامش ناشی از رعب و وحشت بصورت آرامش ناشی از امنیت و رفاه معرفی میشود. باین ترتیب مبارزه يك انسان روشنفکر. مبارزه شخصی و خصوصی نیست. در این مبارزه دشمنی و کینه بصورتی که در راه و رسم بورژوازی وجود دارد میباشد. مبارزه با فرد و افراد خاصی نیست بلکه مبارزه با افکار و اندیشه‌ها و ادراکاتی است که راه تکامل را مسدود میکند و از ایجاد آرمانهای انسانی جلوگیری میکند و اشیاء و کالاها و محصولات و وسایل زندگی را بر فکر و اندیشه آزاد انسانها ترجیح میدهد. انسان روشنفکر تنها بر علیه بمب اتم

مبارزه نمیکند تنها بر علیه استعمال ناپالم فریاد نمیکشد بلکه او با تازیانه و شلاق و چوب قانون هم مبارزه میکند. زیرا اگر بمب اتم بصورت يك خطر بالقوه در انبارها خوابیده است و یا يك ملت ده پاترده میلیونی برای مدت معینی با بمب ناپالم کوبیده میشود در عوض میلیونها میلیون انسان بصورت مداوم در زیر سلطه چوب قانون قرار دارند چوبی که قانون اقویای اقلیت بر ضعفای اکثریت میزند.

روشنفکران اروپا بدیكتاتوری یونان اعتراض میکنند و یا از زندگی رژی برای فرانسوی در زندان دیكتاتوری بولیوی دفاع میکنند و این مضحکترین و در عین حال غم‌انگیزترین نوع دفاع از آزادی انسانهاست زیرا همین روشنفکران اروپائی و همین کارگران اروپائی و همین کمونیست‌ها و سوسیالیست‌های اروپائی در اسارت فکری و اقتصادی و اجتماعی ملت‌های عقب مانده با طبقه سرمایه دار و دولت‌های خودشان در همزیستی مسالمت آمیز بسر می‌برند و بعبارت دیگر از آنچه که بعنوان سود خالص سرشار ناشی از استثمار ملل عقب مانده عاید ملل پیشرفته میشود بهره مند میشوند و شما خیال میکنید قرار دادهای بازرگانی شوروی با کشورهای عقب مانده و آنچه که بمناسبت این قرار دادهای شورویها بعنوان کالاهای ساخته شده و یا مواد اولیه از این کشورها می‌خرند شامل این نوع بازرگانی ظالمانه جهانی نیست؟ وقتی شوروی کالائی از کشوری می‌خرد که مزد کارگری که این کالا رامیسازد ببول ما در روز بیش از از پنجاه و پنج ریال نیست طبعاً این عمل استثمار کارگر فقیر و استفاده از مزد ارزان او میباشد.

هیچ آدم روشنفکری نیست که از قدرت صنعتی و فرهنگی و اقتصادی آمریکا باعجاب و تحسین برنخیزد. از دنیای روشنفکری و میزان استفاده از آزادیها در این سرزمین بحیرت نیفتد و نداند که قدرت فکری و علمی و دامنه مصرف و ابداع و پیشرفت در آمریکا یکی از بزرگترین ملت‌های تاریخ جهان را در قرن ما بوجود آورده است ولی هیچ روشنفکری نیست که نداند این قدرت عظیم از درون دچار پوسیدگی شده‌است. آمریکا مثل انسانی که غده تیروئیدش مختل شده بنحو سرسام آوری از طول و عرض بزرگ میشود و در این گسترش وحشتناک بهمین سرعت جنبه‌های اخلاقی و انسانی از دموکراسی آن رخت برمی‌بندد. تبدیل شدن از يك قدرت بزرگ بیک قدرت مافوق بزرگ خطری است که دوگل نیز آنرا احساس کرده است. در شکم این غول بیمار است که بقول رابرت کندی قیام سیاهان دلیل بر اینست که در داخله مرزهای آمریکا يك ملت عقب مانده وجود دارد و سیاهان کسانی هستند که مدتهای طولانی استفاده از ثروت ملی ما را از آنها سلب کرده‌اند و دیگر حاضر نیستند که در شرایط تغییر شکل یافته زندگی آمریکائی بسر برند.

و می‌بینیم که بجای توجه بعمل اساسی آشوب‌های سیاهان فرماندار کالیفرنیا آنها را سگ‌های هار مینامد. این تناقض و تباین فکری در طبقه حاکمه آمریکا برسر يك مسئله انسانی علامت بیماری نظام اجتماعی و سیاسی آن جامعه است ولی در عین حال همین جامعه آنقدر ثروتمند است که بودجه نظامی‌اش در سال سه برابر بودجه کل فرانسه است. اگر رشد اقتصادی باین ترتیب بر رشد اخلاقی و فرهنگی پیشی گیرد و کوششی در راه ایجاد تعادل بین این دو عامل انسانی بعمل نیاید مراجعه بآمارهای مربوط بمصارف نظامی و عدم تعادل در توزیع درآمد و زندگی سیاهان و اقلیت‌های رنگین و سلطه روز افزون ماشین در زندگی مردم و عدم علاقه مردم بمسائل اساسی اجتماع انسان را بیاد سدوم و گمورا میاندازد.

و هیچ آدم روشنفکری نیست که با تمام اعجاب و تحسینی که برای شوروی حس میکند نداند که شوروی هیچگاه در صحنه سیاست جهانی مصالح سیاسی و اقتصادی خود را قربانی ایدئولوژی نمیکند وقتی منافعتن اقتضا کرد با هیتلر پیمان عدم تجاوز می‌بندد و در اشغال لهستان سهم می‌شود و وقتی مصلحتش ایجاب میکند چان‌کای‌شک را بر مائوتسه‌تونگ ترجیح میدهد و حاضر نمیشود قیام دهقانی مائو را يك قیام کمونیستی بشناسد.

وقتی (دیپلماسی - ایدئولوژی) شوروی از ارتدکسی استالینی ۶۵

بهزیستی مسالمت آمیز خروشف و کاسیگین تبدیل میشود و هنگامی که گردش دستگاه سیاسی شوروی از دیکتاتوری به رهبری دسته جمعی نوسان میکند و هنگامیکه از چین کمونیست بیشتر از آمریکای سرمایه دار احساس خطر مینماید و در راه ایجاد تعادل قوا دیپلماسی متحرک را بدیپلماسی سازش بدل میکند و هنگامیکه اصل رهبری و مرکزیت جهانی کمونیسم و اصالت آن از طرف احزاب و دولت های کمونیستی در تجربه و عمل مورد تردید قرار میگیرد . در اینصورت هر روشنفکری با قبول کامل مبادی تحول و ایمان با اصول انقلابی تاریخ هیچگاه مجذوب و مسحور تغییرات و نوسانات قشری قرار نمیگیرد و در داوری دچار تعصب نمیشود . او باید خط سیر مبارزه فکری و معنوی را با تلاش و کوشش خود پیدا کند و ارزش های واقعی سیاست ها و دیپلماسی ها و نتایج تجربی ایدئولوژی ها را در زندگی خود و نسل فردا و آینده جامعه خود درک کند و به بیند مبارزه با نظام سیاسی و اجتماعی که اکنون بر دنیا حکومت میکند چه احتیاج شگرفی به روشن بینی و گذشت و ایثار دارد . اینکه کاسترو میگوید کوبا تنهاست ناشی از این احساس است و اینکه دوگل میگوید آمریکا بصورت قدرت مافوقی در آمده است که فقط با ایجاد قدرت مافوقی میتوان باسلطه آن روبرو شد ناشی از این احساس است .

و ملاحظه کنیم که قدرتی که پانصد هزار نفر را در فاصله ده هزار کیلومتری خاک خود اداره میکند و بدست آنها اسلحه و بشکم آنها خوراک میرساند چه قدرت عظیمی است و کسانی که در برابر این قدرت قد علم کرده اند باید دارای چه مایه و ایمان و اعتقاد و شهامت و فداکاری باشند . و امروز بسیاری از ملت های جهان در سرزمین های پهناور آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین بخاطر استعمار گذشته و استعمار نوین هنوز نتوانسته اند مشخصات يك ملت را بمعنای واقعی کلمه بدست آورند . وقتی کانلویپولوس نخست وزیر سابق یونان که مردی محافظه کار و رهبر حزب محافظه کار و رویالیست است با حکومت کلنل ها در یونان مخالفت میکند این بدین معنی است که در یونان عنصر ملیت وجود دارد و من اسم آنرا عنصر فرهنگی ملیت میگذارم زیرا در میان این ملیت افراد سرشناس و طبقه حاکمه بین ارتجاع و فاشیسم فرق میگذارند . آنها با اصول محافظه کاری اعتقاد دارند و از آن دفاع میکنند اما هرگز حاضر نیستند از مرز محافظه کاری عبور کنند و بفاشیسم بپیوندند . همین کانلویپولوس روزگاری با دیکتاتوری متاکراس مبارزه کرد و در اشغال یونان بدست فاشیست ها و نازیها نیز مبارزه کرد و گرچه اشتباه اساسی امثال کانلویپولوس در همین مسئله است که محافظه کاری و ارتجاع در مقیاس های مختلف پله ماقبل فاشیسم است و یا درختی است که خواه ناخواه فاشیسم میوه صحیح النسب آن میباشد ولی بهر حال همین اعتقاد نیز علامت اینست که در ملتی چه در جناحهای راست و چه در جناحهای چپ آن عنصر مقاومت وجود دارد .

یعنی اگر کسی محافظه کار است حتما لازم نیست که با اشغالگر نیز همکاری کند و یا با فاشیسم همدست شود و در قرن ما بنظر من عنصر مقاومت است که میتواند نمونه بارز ملیت باشد اگر ملتی در جناحهای مترقی آن اعتقاد وانگیزه مقاومت وجود نداشته باشد و در جناحهای حاکمه آن نیز بین محافظه کاری و فاشیسم و میلیتاریزم مرزی وجود نداشته باشد این چنین ملتی بدون تردید چه از داخل و چه از خارج دستخوش نفوذ قدرتهای بزرگ و دستیاران آنها خواهد شد . و بهمین علت است که آرامش و نظم ناشی از رعب و وحشت کار انسانها را به بلاهت و سفاهت و بیحسی میکشاند . و استبداد اصل جوشش فکری و تحرك حیاتی انسانها را خشک میکند . و این مسئله ای است که در اصول تعلیم و تربیت و روانشناسی اجتماعی امروز دنیای ما بتجربه ثابت شده است . البته طرفداران استبداد و بهره مندان آن و صاحبان قدرت از آنجائیکه بر همه وسایل توجیه و تبلیغ ملی مسلطند میتوانند همه عوارض ناشی از استبداد و قلع و قمع عنصر مقاومت را در انسانها بمیل خود توجیه کنند اما واقعیت بهر حال همین است که بدون وجود عنصر مقاومت که وصول بآن جز از راه تحقق آزادیهای اساسی و ایجاد حیثیت و شخصیت انسانی در افراد امکان پذیر نیست نمیتوان بیک قدرت حقیقی

ملی رسید اگر عربها واقعا از عنصر مقاومت برخوردار بودند هرگز اسرائیل نمیتوانست باین آسانی خاک آنها را اشغال کند و این سفاهت است اگر کسانی در خاورمیانه بدون ایجاد عنصر مقاومت در ملت ها از پیروزی اسرائیل خوشحالی کنند . زیرا اسرائیل يك برج مراقبت در خاورمیانه است و امروز از صورت يك دولت كوچك بظاهر مظلوم بصورت يك متجاوز قطعی و مورد حمایت امپریالیزم جهانی در آمده است و باین علت او وسیله ای برای اسارت اقتصادی این منطقه است . همانقدر که یهودیهای جهان از آنتی سمی تیزم رنج میبردند و میبردند دولت اسرائیل از آنتی سمی تیزم بهره برداری میکند . دولت اسرائیل قیمت خونهای که قرن ها در روسیه و انگلستان و اسپانیا و فرانسه و بالکان از یهودیها ریخته شده است امروز از اعراب وصول میکند . و در این راه از همدستی کامل سرمایه داران یهودی غرب و امپریالیزم جهانی برخوردار است . و چه ساده لوح و یا مغرض اند افرادی که میخواهند تجاوز اسرائیل و نقشه های ماهرانه آن را در تسلط بر سر زمین های عربی با سستی و بیهدفی عربها لوٹ کنند . در حالیکه هر آدم ساده ای میداند که غفلت از عنصر مقاومت در میان عربها نمیتواند توجیه کننده تجاوز اسرائیل باشد .

عنصر پایداری در ملت ها از عوامل اصلی آزادی اساسی و اقتصادی و شرایط رشد صنعتی و اقتصادی در روزگار ماست و مسئله اساسی اینست که يك خدعه بکار مردم جهان سوم زده شده است که هنوز از ماهیت آن خبر ندارند و این خدعه اینست که عنصر پایداری را دارند بقیمت استقلال ظاهری در آنها نابود میکنند . ملت های جهان سوم امروز مستقل شده اند و يك قاره آفریقا بانواع و اقسام کشورها و اسمها و دولت ها تقسیم گردیده است اما همین قارهای که عنصر مقاومت در او بوجود آمده بود در افسون استقلال عنصر مقاومت خود را دارد از دست میدهد و آمریکای لاتین سالهای درازی است که آزادی را با استقلال ظاهری عوض کرده است چرا که هر آزادی خواه ناخواه با استقلال توأم است اما هر استقلالی با آزادی همراه نیست .

چرا در این مورد از مسائل مربوط به تعلیم و تربیت مدد نگیریم که چگونه میتوان با غفلت از اصولی و یا تحمیل عواملی بر انسان مخصوصا از زمان کودکی عنصر مقاومت را در او کشت و مایه جوشش و حرکت را از او گرفت و ما در این باره میخواهیم بمطالعی از کتاب (قانون و شخصیت - تحقیقی در روانشناسی اجتماعی ایران) از آقای دکتر صانعی اشاره کنیم که ظاهرا در تحلیل مسائل روانی فرد و خانواده در تاثیر شدید تعلیمات فردیسم آمریکائی قرار دارد که بدون پرداختن بعامل اساسی فقط بقشر ظاهری مسائل اجتماعی مینگرد و یا بعلى که در مذهب مختار کارمندی دولت خود از موجه ترین دلایل است نخواسته است بنگرد چرا که تحقیق و بررسی علمی وقتی که بمنافع خصوصی لطمه بزند مشکل میشود و سروته قضیه با لحن محافظه کارانه و محتاطانه بهم میآید . در این کتاب از تاثیر خانواده بر کودک با صراحت و از تاثیر اجتماع بر خانواده با احتیاط سخن رفته و در جائی که باید تاثیر نظام اجتماعی و سیاسی و اقتصادی بر اجتماع مطرح شود نویسنده جابجا باخواندن آیه الکرسی بر خود قوت کرده است ولی بهر حال شواهدی از همین کتاب میتواند بانصیاح مطلب کمک کند .

در صفحه ۱۰۲ این کتاب در زیر عنوان : گفتار دوم عشق و کینه چنین میخوانیم .

«... اگر کودک خارجی فرا میگیرد که نسبت بحیوانات مهربان و خوش رفتار باشد کودک شرقی اگر کینه و خشم در وجدان نا آگاهش انباشته شده باشد باسنگ و چوب بسر سگ و گربه منزل یا خیابان میزند و یا بدیوارها خط میکشد . کاغذ و کتاب را پاره میکند و سردرس معلم و استاد به شیطننت مشغول است و در واقع باین صور مختلف اعتراض و مخالفت خود را نسبت بافرادی که آزادی را محدود و وجودش را از کینه و خشم و اختلاف خود پر کرده اند ظاهر میسازد این کینه و خشم نهانی در بزرگی نیز دست از سر شخص بر نمیدارد و چون مشخص روحیه و حالت اوست همیشه باقی میماند این خشم و کینه ظاهرا غیر منطقی و بدون دلیل که بافراد بیگناه نیز معطوف میگردد باعث

میشود که فرد در خود احساس گناه شدیدی نماید و خود را مستحق مجازات و مواخذه بداند و برای آنکه بخیال خود جلوی این مجازات را بگیرد بحد مبالغه آمیزی نسبت بسایرین ادب و احترام بگذارد و در ظاهر آنها را از هر حیث برتر و بالاتر از خود شمرده خویشتن را حقیر و ناچیز و بی ارزش معرفی کند ... این یکی از مهمترین عللی است که شرقی را زورگو (متجاوز) و زور شنو (مطیع) باز آورده است . غالب مردم ما وقتی بتوانند به سایرین زور میگویند و باین ترتیب کینه و خشم خود را دفع میکنند و وقتی در مقابل قدرت و نیروئی قویتر از خود قرار میگیرند زبون و چاکر و ناچیز میشوند و باین ترتیب احساس گناه حاصله از خشم و کینه نهانی را تسکین میدهند ... تنبلی طبق تحقیق روانشناسان غالباً ریشه روانی دارد و بهمین علت بوجود میآید که انرژیهای فرد در درون او صرف عقده های نهفته میشود . اگر شرقی تنبل است و در بهبودی وضع فردی و اجتماعی خود نمیکوشد علت آن علاوه بر عوامل دیگری که ذکر خواهد شد همین کینه ها خشم ها و عقده هایی است که زندگانی از هم پاشیده و متزلزل غالب خانواده های شهر نشین شرقی و اجتماع آنها در کودکان یعنی مردان آتی کشور بوجود میآورد .

در صفحه ۱۱۱ همین کتاب زیر عنوان استقلال و اتکاء چنین میخوانیم :

«از نظر اجتماعی مهمترین عاملی که در عقب ماندگی ما موثر بوده و هست پرورش نیافتن قوه استقلال در افراد و اتکاء خارج از حد آنها بامور و وسایل و اشخاص خارج از نفس خود میباشد ... برای اینکه ملتی بتواند در انجام کارهای مختلف اجتماعی موفق باشد و در بهبود وضع اقتصادی و اجتماعی خود بکوشد باید افراد آن متکی به نفس و مستقل و امیدوار باشند ... یکی از آثار فردی و اجتماعی این حالت اتکاء و عدم استقلال آنست که غالب شرقی ها از زندگانی و کار خود راضی نیستند و غالباً نمیدانند که چرا زندگی میکنند ...

و در صفحه ۱۱۹ زیر عنوان تولید و سازندگی چنین میخوانیم . «تولید و سازندگی علاوه بر وسائل و شرایط مناسب اقتصادی و مادی احتیاج بوجود شوق و روحیه ای که مناسب برای خلق و تولید کردن باشد دارد . مضافاً باینکه تولید و سازندگی محدود بامور اقتصادی و مادی نبوده هر گونه فعالیتی را در زمینه های مختلف علمی، هنری و ادبی شامل میشود . یعنی فعالیت تولیدی مستلزم وجود عشق و احتیاج درونی است ... یکی از عواملی که برای تولید و سازندگی لازمست روحیه و شخصیت مستقل میباشد ... در مورد سازندگی و تولید دونفر روانشناس آمریکائی مطالعاتی نموده واز روی مشاهدات و بررسی های خود آماری تهیه کرده اند که طی آن مشاهده شده است که هر قدر در خانواده ای پدر و مادر بیشتر نسبت باولاد خود تسلط داشته باشند و مانع بروز عواطف و احساسات طبیعی آنها شوند بهمان نسبت از میزان موفقیت اولاد و انگیزه کار و فعالیت آنها کاسته میشود ... برای آنکه تاثیر مخرب خانواده شرقی را نیز درک کنیم از تحقیقی که توسط یک روانشناس آمریکائی در ترکیه بعمل آمده سخن میگوئیم . نتایجی که از این تحقیقات بدست آمده برای ما که فرهنگمان از لحاظ خانواده و مقام پدر در خانواده زیاد به ترکیه شباهت دارد بسیار حائز اهمیت است . تحقیقات و آمارگیری برادرین که شامل روحیه عده ای از جوانان ترك بود نشان داد که بعلاوه استیلا و استبداد شدید پدر و عدم امکان بروز شخصیت فرزندان . سطح موفقیت و احتیاج بکار و فعالیت و ترقی در جوانان ترك بسیار پائین میباشد . در ترکیه نیز مثل اجتماع ما پدر خانواده شخص دیکتاتوری است که حق هیچگونه مخالفت و اظهار نظری را بسایر افراد خانواده نمیدهد بطور خلاصه این تحقیقات وجود واسطه معکوسی را بین شدت استبداد و استیلاء پدر در خانواده ترك و ترقی و موفقیت فرزندان خانواده ثابت نموده و وجود این رابطه را در میان جوانان ترك بطور کلی نشان داده است . آیا بیشتر شرقیان از این لحاظ بترکها شبیه نیستند و آیا محدودیت و فشارهای مختلف زندگی خانوادگی و اجتماعی که از بروز آزاد و طبیعی قدرت ابتکار جلوگیری میکند جلوی موفقیت جوانان شرقی را نمیگیرند و آنها را بی هدف غیر فعال و

بی امید و درویش مسلک بار نمیآورند .

در این مورد آنچه که بنظر ما باید نتیجه گیری شود اینست که آنچه را که نظام اقتصادی و اجتماعی جامعه از تاثیر خود با اجتماع میدهد اجتماع بخانواده منتقل میکند و خانواده نیز این محتوی اخلاقی را به افراد خود و خصوصاً کودکان انتقال میدهد و مجدداً این نقل و انتقال از فرد با اجتماع و از اجتماع بنظام اقتصادی و اجتماعی ادامه مییابد . این خلیقات فردی و اجتماعی که روزی سازنده یا عامل بوجود آورنده نظام اقتصادی و اجتماعی هستند بتدریج در نفوذ این نظام قرار میگیرند . اگر خانواده مستبد کودکان را اتکائی و بیهدف و بی اراده و صاحب تمایلات سرکوفته بار میآورد طبعاً جامعه مستبد شخصیت مستقل خانواده را منکوب میکند و عوامل و ریشه های طبیعی ساختمان خانواده و تکامل آنرا میپوشاند و نظم مستبد نیز بنوبه خود اجتماع و قدرت خلاقه آنرا فلیج میکند . بعبارت دیگر فرد مستقل و با اراده باید در خانواده مستقل و با اراده و خانواده مستقل و با اراده باید در اجتماع مستقل و با اراده وجود آید . و در اینجا است که می بینیم که کیفیت همه برنامه های اقتصادی و اجتماعی را میتوان با معیار این ارزش های اصلی تحول و تکامل ارزیابی کرد یعنی انقلاب اقتصادی و فرهنگی و کشاورزی در واقع جزئی از انقلاب اجتماعی است و انقلاب اجتماعی موقعی صورت میگیرد که براساس تغییر و دگرگونی نهادها و بنیادهای کهنه اجتماع و روابط آن تنظیم شده باشد . طبعاً برنامه هایی که روبنای اجتماع یعنی وسایل و ابزار زندگی جامعه را تکمیل میکند و آهنگ تولید را از صورت قدیمی سریعتر مینماید فشاری خود بخود بر عادات و افکار و سنت ها و روش های زندگی افراد وارد میسازد و تغییراتی ناشی از فشار بوجود میآورد ولی باید دید که این فشار تا چه اندازه بر بنیادها و نهادهای اصلی جامعه تاثیر میگذارد و مسئله اساسی در همین جاست . یعنی رابطه بین تغییر کمی و کیفی زندگی جامعه .

امروز ما در همه رشته های زندگی جوامع عقب مانده ای که سایه انقلاب اجتماعی را ندیده اند میتوانیم شاهد این تغییر کمی باشیم . مثلاً در رشته آموزش و پرورش در چنان ممالکی می بینیم که سال بسال بر تعداد داوطلبان تحصیل افزوده میشود و باین ترتیب سال بسال باید بر تعداد عوامل آموزش و پرورش از قبیل معلم و کتاب و مدرسه افزوده شود .

اما این تغییر اگر در همین حد مورد بررسی قرار گیرد فقط يك تغییر کمی است . یعنی افزایش تعداد محصل و یا افزایش تعداد معلم و مدرسه و کتاب نشانه پیشرفت کیفی آموزش و پرورش و در نتیجه تاثیر مثبت برنامه گذاری اقتصادی تعلیم و تربیت کشور در رشد فرهنگی جامعه نیست . زیرا ما امروز می بینیم که مسئله آموزش و پرورش در کشور های عقب مانده در تاثیر فشار ناشی از افزایش جمعیت و ازدیاد نسبی داوطلبان بتحصیل بجای اینکه به هدف های کیفی فرهنگ نزدیک شود از آن دورتر میشود و بعبارت دیگر بین تغییر کمی و تغییر کیفی تعادل وجود ندارد بلکه تغییر کیفی آموزش تحت الشعاع تغییر کمی قرار گرفته است و راه روبرو شدن با تغییر کمی نیز تا آنجائی که بنظر میرسد راهی منطقی و پیش بینی شده برای حال و آینده نیست . برای حل مسئله تغییرات کمی یعنی افزایش داوطلبان تحصیل در مدارس ابتدائی و متوسطه آنطور که ما در بعضی از جوامع می بینیم ظاهراً دستگاهها خود را به بدترین و خطرناکترین راه حل ها تسلیم کرده اند و این همان راهی است که اتفاقاً تا پیش از حد تصور به تغییر کیفی فرهنگ آنها لطمه میزند اکنون سال بسال بر تعداد مدارس خصوصی ابتدائی و متوسطه افزوده میشود این مدارس خصوصی همانطور که میدانیم با قصد و نیت صد درصد انتفاعی و بازرگانی بوجود می آیند . یعنی يك نفر معلم به تنهایی و یا با شرکت گروهی از معلمین یا افراد دیگر سرمایه گذاری میکنند و مدرسه ای و یا مدرسی باز میکنند و باین ترتیب هر قدر بر میزان این مدارس افزوده میشود بتدریج از رونق مدارس دولتی کاسته میشود معلمین مجرب و ورزیده بیشتر در مدارس خصوصی تدریس میکنند زیرا در آنجا حق التدریس میگیرند . و در

مدارس ابتدائی طبعاً صاحب مدرسه افراد محتاج را با نازلترین حقوق برای معلمی میگرداند و هر يك از صاحبان مشاغل فرهنگی خود نیز دارای مدارس خصوصی هستند و بسیاری از دبیران و معلمین باین ترتیب حقوقشان را از دولت میگیرند و در اینگونه مدارس درس میدهند. پولی که پدران و مادران برای درس خواندن فرزندان خود باین مدارس باید بپردازند میزانش از هرگونه قید و بند قانونی و اداری خارج است. و اصولاً اینگونه واگذاری امر تعلیمات ابتدائی و متوسطه آنهم بنفع افراد آیا يك راه حل علمی و منطقی و منطبق با اصول آموزش و پرورش و هماهنگی با تغییرات کیفی فرهنگ کشور است؟ و آیا خصوصی کردن و پولی کردن مدارس ابتدائی و متوسطه اصلی است که در برنامه های اقتصادی و اجتماعی کشور طراحی شده است و از لوازم رشد فرهنگی و توسعه و گسترش کیفی آموزش و پرورش در میان کشورهای در حال رشد است؟ و آیا هیچگونه تعارضی بین هدفهای انتفاعی صاحبان مدارس خصوصی با هدفهای فرهنگی برنامه های اجتماعی کشور آنهم با سطح نازلی که اخلاق و وجدان اجتماعی و مسئولیت های انسانی جوامع عقب مانده دارد وجود ندارد؟ و این همان راهی است که سایر کشورهای بزرگ و پیشرفته امروز در اوان رشد خود و سایر کشورهای در حال رشد در برنامه های کنونی خود میرفتند و میروند؟ و اصولاً اگر کار تعلیمات ابتدائی و متوسطه باین ترتیب بمؤسسات خصوصی واگذار شود واسم آنرا واگذاری کار مردم ب مردم بگذاریم فکر نمیکنیم که با درآمد ناچیز اکثریت مردم و خانواده ها بتدریج حتی سطح تغییر کمی تعلیمات نیز تنزل خواهد نمود و یا اساساً پرداخت مخارج تحصیلی باین ترتیب وضع اقتصادی خانواده ها و تعادل زندگی آنها را برهم خواهد زد و خواه ناخواه بر سایر مسائل زندگی آنها نیز تاثیر خواهد گذاشت. و سرانجام پولی کردن تعلیمات ابتدائی و متوسطه ما خود از چه روش های متداول امروز است از دموکراسی های غربی یا کشورهای سوسیالیست؟ و تازه تا کجا میتواند هدفهای فرهنگی ما در برنامه گزاری اقتصادی کمک کند؟

بهر حال این مسائلی که طرح شد در مورد وضعی است که شاید بعنوان راه حل مشکلات ناشی از افزایش داوطلبان تحصیل اتخاذ شده است و در مورد مسئله اساسی یعنی ارزش کیفی تعلیمات ابتدائی و متوسطه و دانشگاهی - صلاحیت علمی و تجربی معلمین و استادان و محتوی برنامه ها و مسائل مربوط بروابط اجتماعی و عوامل روحی و نیازمندیهای معنوی دانش آموزان و دانشجویان و هماهنگی این عوامل با سایر مسائل اجتماعی سخن بسیار است که فعلاً مجال بحث آنها نیست... و بهمین ترتیب میتوان رابطه بین تغییر کمی و کیفی را در زمینه اقتصادی مورد بحث قرار داد که تغییرات کمی ناشی از افزایش سرمایه گذاری ها در بخش عمومی و خصوصی تا کجا در شرایط اقتصادی زندگی اکثریت جامعه تاثیر میگذارد. چون هیچيك از اینگونه تغییرات کمی در زمینه اقتصاد اگر همراه با شرایط خاصی نباشد نمیتواند مبین ایجاد تغییرات کیفی در زندگی مردم باشد. اگر غرض و قصد از يك تحول فرهنگی ایجاد بنیادهای تازه اخلاقی و فکری در نسل جوان و ساختن انسانهای تازه و احداث يك بنیان علمی و تکنولوژی برای بی نیازی از تقلید کامل دیگران و خلاصه ایجاد ظرفیتی اجتماعی هماهنگ با معیار های فرهنگی قرن بیستم و روزگاران آینده است طبعاً اقتصاد و مسائل اقتصادی نیز باید هدفش ایجاد روابط تازه بین انسانها و کار و سرمایه و زمین و منابع ثروت کشور باشد. یعنی شروع امر تحول در فرهنگ و با اقتصاد باید با هدف روشنی همراه باشد. خیلی امکان دارد که انسان مقدار معتدله ای سرمایه در اختیار داشته باشد و زمین وسیعی را نیز در مالکیت داشته باشد و هزاران کارگر هم هر آن آماده برای انجام دستورات او باشند آیا همه این عوامل اصلی و اساسی کافی برای ایجاد يك شهر میباشد؟ در حالی که ساختن يك شهر یا يك ساختمان کوچک و یا يك واحد صنعتی و کشاورزی بدون تردید بدون سرمایه و کار و زمین امکان پذیر نیست ولی در عین حال فقط با داشتن نیروی کار و سرمایه و زمین نمیتوان چیز مفیدی بوجود آورد مگر آنکه طرحی و نقشه ای و هدفی بر اساس عوامل زیاد مربوط ب مکان و زمان وجود داشته باشد.

یعنی طرحی و نقشه ای که نیروی کار و سرمایه و زمین و وقتی که گذاشته میشود هدر نرود و در این میان طبعاً در بکار انداختن عوامل تولیدی عناصر متضادی وجود دارند که نه تنها در قدم اول یعنی هنگام تنظیم طرح خوب نیز کافی برای انجام يك کار خوب نیست بلکه طرح خوب و کامل و مترقی احتیاج بمجریان خوب و مترقی دارد. و بهر حال در توجه بعناصر متضاد مسئله در برنامه گزاری اقتصادی فرض میکنیم هدف ایجاد عدالت اجتماعی و اقتصادی بمعنای وسیع کلمه بین مردم باشد فرض میکنیم گذشته از هدفهای فنی برنامه گزاری های مربوط به صنعتی کردن و افزایش تولید و احداث زیر بنای اقتصادی و افزایش پس انداز و عوامل دیگر که جزء اجتناب ناپذیر برنامه گزاری است مقصد و هدف غائی باید ریشه کن کردن فقر در میان اکثریت مردم و ایجاد امنیت اقتصادی در شهرها و روستاها و ایجاد تعادل منطقی بین درآمد و هزینه افراد و تعمیم اشتغال واز بین بردن بیکاری آشکار و پنهان و فراهم آوردن فرصتها و امکانات مساوی برای همه افراد جامعه در زمینه کار و فرهنگ و بیمه ها باشد.

بنظر من اگر احداث تمام سدها و جاده ها و شبکه برق و آب و تقسیم اراضی بین زارعین و برنامه های عمرانی بر اساس رسیدن باین هدفها نباشد طبعاً بین برنامه گزاری اقتصادی و هدفهای اجتماعی تضادی بوجود میآید و اگر زمینه اصلی اجتماعی این نوع برنامه گزاری توجه کنیم طبعاً می بینیم که این تضاد وجود دارد. یعنی در جوامعی که طبقات اقتصادی وجود دارد امتیازات اقتصادی بر اساس مالکیت خصوصی ابزار تولید طبعاً اختصاص ب طبقه ای دارد که هم سرمایه دار است و هم اهرمهای قدرت را در دست دارد و جریان قانونگزاری خواه ناخواه در همه زمینه ها خاصه در زمینه اقتصادی و مالی بنفع او انجام می پذیرد طبعاً در چنین جوامعی نمیتواند برنامه گزاری اقتصادی از شعاع این طبقه خارج شود. رامنورهارلوهیا یکی از آزادیخواهان بزرگ هند بود که نخست در سلك حواریون گاندی در آمد و تا استقلال هندوستان در کنار او مبارزه کرد و پس از آن بعقاید سوسیالیستی علاقه مند شد ولی شخصیت بزرگ او بیش از عقایدش که هیچگاه مسیر روشن و صریحی نداشت مورد احترام مردم هند بود. این مرد که بتازگی در گذشته است در سال ۱۹۶۳ در مجلس هند حقیقت دردناکی را فاش کرد که سیاستمداران هرگز بافتشای آن راضی نبودند. او گفت بعد از پانزده سال برنامه گذاری در هندوستان هنوز شصت درصد از مردم هند درآمد روزانه شان از سی شاهی تجاوز نمیکنند. طبعاً این نتیجه گیری واقع بینانه يك مشت مسائل اساسی اجتماعی را مطرح میکند که بدون آنها برنامه ریزی در يك جامعه طبقاتی با افزایش سطح درآمد توده مردم و مسئله اشتغال و تعادل بین درآمد و هزینه مردم و تامین فرهنگ و تعلیمات برای عموم کمک نمیکنند. این مسئله ایست که بهر حال بساختن اجتماعات جامعه بستگی دارد و حتماً بدون طرح ساختمان اجتماعی جامعه هیچ اراده و قدرتی همراه با حسن نیت و خیر خواهی نیز نمیتواند برنامه ریزی را بصورت يك عامل تغییر دهنده و انقلابی در آورد. در جامعه سرمایه داری جامعه به طبقاتی منقسم میشود که منافع آنها با یکدیگر تضاد دارد و در این نوع جوامع معمولاً اجرای برنامه های اقتصادی امتیازات طبقه حاکمه را افزایش میدهد زیرا پیشرفت و توسعه تولید موجب تراکم شدید ثروتها و درآمدها میشود و باین جهت است که مدرنیزاسیون ابزار و وسایل عمومی زندگی جامعه را نباید با انقلاب اجتماعی اشتباه کرد. در مدرنیزاسیون تاسیسات جدیدی در رشته های مختلف ایجاد میشود بدون اینکه اساس روابط اجتماعی افراد و طبقات را زیر و رو کند. مدرنیزاسیون بدون اتکا ب يك انقلاب اجتماعی خود بخود فاصله طبقاتی را زیاده تر میکند و به طبقه حاکمه سرمایه و ثروت و سر انجام قدرت بیشتری میبخشد و هر قدر سرمایه ها و ثروتها در دست عده معدودی بیشتر متراکم شود این عده که وسایل و ابزار تولید را در اختیار دارند بیشتر از قدرت کار توده های مردم بهره برداری میکنند. ایجاد طبقات ممتاز نظیر بانکداران. مقاطعه کاران - تجار بزرگ - مالکین و صاحبان مستغلات شهری و سرمایه داران صنعتی از همین روابط سرچشمه میگیرد. و در این نوع جوامع پول معیار اصلی همه ارزشهاست.

خلاصه آنکه در جوامعی که بخاطر نظام سرمایه داری این تضاد منافع بین طبقات مردم وجود دارد وقتی برخی از متفکرین اقتصادی را عقیده بر اینست که در چنین نظامی مفهوم برنامه ریزی اساساً يك مفهوم واقعی نیست باید به برنامه ریزی يك هدف انقلابی داد. همانطور که گفتیم عده‌ای از اقتصاددانان آن نوع برنامه ریزی را در حالتی که بخش خصوصی مستقلاً بکار خود ادامه دهد و مخصوصاً با سرمایه داری جهانی در انحصارات بین‌المللی در ارتباط باشد اصلاً برنامه ریزی نمیدانند. آنها برنامه ریزی را بشرطی موثر میدانند که بخش خصوصی نیز در نظارت بخش عمومی باشد و تازه این در صورتی است که هدفهای بخش عمومی یعنی دولت در برنامه ریزی شامل دگرگون کردن نهادهای کهنه اجتماعی و اقتصادی باشد.

يك انقلاب اجتماعی در درجه اول متوجه روابط اصلی زندگی سیاسی و اجتماعی مردم میشود. بدون تغییر اساسی این روابط همانطور که گفتیم برنامه ریزی را بجز مدرنیزاسیون نمیتوان تعبیر کرد و این مدرنیزاسیون نیز چیزی از درون و از اعماق زندگی توده‌های مردم تغییر نمیدهد بلکه وابستگی و اسارت فکری و اقتصادی آنها را بقدرت طبقه حاکمه بمراتب بیشتر میکند.

بعبارت دیگر با تعویض وسایل زندگی و یا توسعه نمیتوان انسانها و آرمانها و نهادهای و ظرفیت زندگی آنها را تغییر داد بلکه با تغییر انسانهاست که میتوان شکل تازه‌ای از زندگی بوجود آورد و یا با تغییر انسانهاست که میتوان مدرنیزاسیون و نتایج آنرا در زندگی توده‌های مردم موثر کرد.

امروز بسیاری از روشنفکران اروپائی این خطر را احساس میکنند که آمریکا دارد بتدریج بر فرهنگ و اقتصاد آنها چیره میشود آنها بهیچوجه با آمریکا مخالف نیستند و آنرا محکوم نمیکند بلکه میگویند تسلط جوئی ناشی از زندگی و روحیه و کار و اقتصاد آمریکاست یعنی نتیجه طبیعی مکانیزم ماشین عظیمی است که بزرگترین تولید کننده قرن بیستم بشمار میرود. اگر باید فکری کرد در درجه اول باید باین واقعیت آگاهی بهم رساند که برتری و سلطه اقتصادی و فرهنگی آمریکا بر اروپا يك توطئه و بندوبست عالمانه قبلی و فوق انسانی نیست بلکه نتیجه يك قانون فیزیکی است. یعنی هر خلأیی بهرحال خودش را با اشغال چیزی تسلیم میکند. امروز اروپا در قبال آمریکا دچار این خلأ شده است. خلأ تکنولوژی. خلأ فرهنگ سرمایه گذاری و اگر خودش بصورت يك قالب سیاسی و اقتصادی تازه و اروپائی این خلأ را پر نکند خواه ناخواه باید خودش را بقدرت قویتر و تولید بیشتر و سرمایه زیادتر و تکنولوژی پیشرفته‌تر تسلیم کند. بنابراین می‌بینیم که باید با تغییر در اساس بنیادها و نهادهای قدیمی. کشورهای اروپائی خود را برای يك مقابله بزرگ تاریخی آماده کنند و بعبارت دیگر اروپا احساس میکند که بعنصر مقاومت و نفی بسیاری از ارزش‌های کهنه نیاز دارد.

این بحرانی است که سرمایه داری بصورت تازه‌ای از درون خود احساس میکند همانطور که این بحران از داخله آمریکا رابيك بن بست اخلاقی گشانده است. این بحران را میتوان در روزگار ما برویت بدون حضور تعبیر کرد. تاریخ عصر ما باتمام حوادث آن اینگونه حضور در مسائل و در وقایع و در زندگی قرن بیستم را دیگر برسمیت نمی‌شناسد. دیگر نمیتوان بمجسمه لینکلن بعنوان آزادکننده سیاهان احترام گذاشت ولی خود آزادی را برای آنها قبول نداشت و یا سیمون بولیوار را آزاد کننده آمریکای لاتین در قرن نوزدهم از تسلط اسپانیا دانست اما به چه گوارا حق مبارزه در این قاره را نداد. سیمون بولیوار که در ونزوئلا بدنیا آمده بود در راس قشونی از اهالی، کلمبیا را از چنگال سربازان بولیوی که در کنار اسپانیائی‌ها می‌جنگیدند آزاد کرد و امروز کشورهای آمریکای لاتین او را قهرمان خود میدانند. و امروز در همین آمریکای لاتین که چه گوارا برای آزادی آن از تسلط دیکتاتورها می‌جنگید آیا بین عمل و فکر و هدف سیمون بولیوار در قرن نوزدهم و عمل و فکر و هدف چه گوارا در قرن بیستم اختلافی وجود دارد؟ البته هیچ اختلافی وجود ندارد جز اینکه اسپانیائیها آنروز سیمون بولیوار را

راهزن می‌نامیدند و دیکتاتورها و سرمایه‌داران و ژنرالهای آمریکای لاتین امروز همین لقب را به چه گوارا و سایر مبارزان نظیر او میدهند زیرا دموکراسی‌های غریبی و فئودالیتته صنعتی امروز انسان قرن بیستم را مجبور کرده است برای بدست آوردن آزادی از سایه پارلمان‌ها و احزاب و انتخابات و حصار شهرها باتمام چراغهای درخشان و دانشگاهها و بانکها و کارخانه‌ها فرار کند و از درون جنگل‌ها مبارزه را آغاز کند. و این خود نشانه اینست که دنیا احتیاج بقانون تازه دارد و این خود علامت اینست که قانون اقویا برای ضعفا موجودیتی نمیشناسد. وضعفا نیز باین نتیجه رسیده‌اند که بقول چه گوارا انسان انقلابی خودش را در این تلاش بی‌انقطاع که جز با مرگ پایان نمی‌پذیرد نابود میکند. و این تصور باطلی است که ژنرال بارفتیوس‌ها و سرتیپ پاتاکوس‌ها بدان دلخوش کرده‌اند که با مرگ چه گوارا و کسانی نظیر او شعله این مبارزه خاموش میشود. اعتقاد باین خیال واهی در حقیقت نفی تحول جبری تاریخ است. بدون تردید اگر جسم چه گوارا نابود شد خاطره او و همت والای او و چشمه فیاض اراده او در همدردی با انسانهای دردمند و مبارزه افسانه آمیز او با ظلم و استبداد خود نیروی عظیمی در کانونهای عصیان ایجاد میکند. اگر ولایتی در روزگار ما وجود دارد ولایت همین گونه انسانهایی است که با قدرتی مافوق تصور انسانهای قطبی زمان ما در اینطرف و آنطرف اقیانوسها با بزرگترین نیروی سیاسی و اقتصادی و نظامی جهان ما مبارزه میکنند و اگر چه گوارا زندگی را بر سر این مبارزه باخت حضور او و هستی او در میان ملت‌های آمریکای لاتین ادامه خواهد داشت. سرخم می‌سلامت شکند اگر سبویی این حضور يك واقعیت اجتناب ناپذیر زمان ماست. این حضوری است که هرگز پانصد هزار سرباز آمریکائی در ویتنام و نیروهای مخصوص ضد چریکی او در آمریکای لاتین قادر به محو آن نخواهد بود.

و شهادتی براین حقیقت از دو روزنامه آمریکائی و انگلیسی:

روزنامه نیویورک تایمز مینویسد: مرگ چه گوارا خطر انقلاب را در آمریکای لاتین مرتفع نخواهد کرد زیرا هر جا که بیعدالتی و نارضایتی همه گیر شود همیشه امکان و احتمال ظهور روشندلانی نظیر چه گوارا از میان توده‌های مردم برای برانگیختن آنها بقیام و طغیان وجود دارد مردمی که در اثر رنج و بی‌تفاوتی بمرحله نا امیدی میرسند کسانی هستند که به چه گوارا ملحق خواهند شد.

و روزنامه منچستر گاردین مینویسد: «مرگ چه گوارا نباید بمعنای پایان جنگ‌های چریکی در آمریکای لاتین دانست ناپدید شدن یکی از باتجربه‌ترین انقلابیون آمریکای لاتین ضایعه عظیمی برای نهضت‌های انقلابی است اما جنگهای چریکی همچنان در ونزوئلا و گواتمالا ادامه دارد و با احتمال زیاد در نقاط دیگر نیز بوجود خواهد آمد. انقلاب کوبا همیشه مظهر والهام دهنده این نهضت‌های چریکی خواهد بود. شکست گوارا در بولیوی این پدیده را از بین نخواهد برد. اما در مقابل نیروهای ضد چریکی هم در آمریکای لاتین امروز خیلی بیشتر از زمان باتیستا در کوبا نیرومند شده است. در هر ماه عده‌ای از افسران آرتش کشورهای آمریکای لاتین بمدرسه مخصوصی که در فورت مک‌نیر برای تعلیمات ضد چریکی دایر شده است اعزام میشوند و گروه دیگر بمدرسه مخصوص فورت پراگا فرستاده میشوند. در این مدارس که از طرف ایالات متحده آمریکا تأسیس شده افسران و کارشناسان آمریکائی شیوه‌های مبارزه با چریکها و انقلابیون را با افسران آمریکای لاتین می‌آموزند. این فعالیت‌های دامنه دار برای تربیت نیروهای مخصوص ضد جنگهای چریکی و مساعی شدیدی که ایالات متحده آمریکا در این راه بکار میبرد نتیجه اضحراف سیاست آمریکا در سراسر نیمکره غربی پس از مرگ کندی میباشد.

نقش چه گوارا شکل دادن و زندگی بخشیدن بعنصر مقاومتی است که در اثر بیعدالتی در توده‌های مردم وجود دارد. شعار چریک آمریکای لاتین در این جمله خلاصه شده است «پاتریا ب او - موئرت» یعنی یا وطن یا مرگ. آنها عقیده دارند که برای مردن شرافتمندانه انسان احتیاج بهمراه و همقدم ندارد. آنها میگویند که شعار یا وطن یا مرگ برای این نیست که انسان این جمله را در آخر نطقش بکار ببرد بلکه

يك وظیفه و رسالت و يك دستورالعمل است . وقتی هدف را پیروزی قرار دادند این بدان معنی است که زندگی عزیزترین چیز مورد علاقه يك جنگجوی انقلابی نیست. چرا میرزا جهانگیر خانها در غنفلان جوانی زندگی را بدست جلادان لیاخوف می‌بازند و دوستان همچنان بر صندلی چرخدار باتانی و طمانینه بسوی صد سالگی می‌رانند؟ زیرا آنها از عنصر مقاومت لبریز بودند و اینها در نیمه راه سنگر را بدشمن سپردند . عجب نیست که دشمنان نویسنده بزرگی نظیر صادق هدایت ناگهان موقع را برای ظهور و حضور مناسب می‌بینند . طفلی که زمان خودکشی هدایت شیرخواره بود اکنون هیجده ساله است و جوان هیجده ساله آنروز در راه بین سی و چهل گام برمی‌دارد . حالا میتوان براحتی هدایت را منکوب کرد. چرا سرهنگ‌های بولیوی جسد چه‌گوارا را هم سوزاندند؟ سایه هدایت هنوز بر زندگی بعضی‌ها سنگینی میکند . چرا که فاصله وحشتناکی بوجود آمده است . فاصله بین عمل انسانی که زندگی خود را قیچی میکند و انسانی که بوزارت میرسد . انسانی که بوف‌کور مینویسد و انسانی که الانبیه عن الحقائق الادویه منتشر میکند . انسانی که عنصر مقاومت را تا آخرین دقایق زندگی در وجود خود حفظ میکند و انسانی که از آشیانه عقاب به پستوی منجلا ب فرو می‌غلند . و این درست همان موقعی است که میتوان این فاصله را در نوردید و کابوس این سایه را نابود کرد ، چرا که نسلی تازه بشر رسیده که از دوران هدایت و همه حوادث آن چیزی نمیداند و معاصران هدایت هم جوانی را پشت سر گذاشته‌اند و خواه ناخواه صراحت و شهادت آنها باحیاط و محافظه کاری گرائیده و خود نیز بزندگی و عوارض معتاد شده‌اند و از آن گذشته حریف هم آن حریفی نیست که روزگاری هدایت در باره‌اش میگفت که مشق ریاست میکند . و گذشته از آن وسایل و اسباب بسیاری جماعت را از دل و دماغ انداخته است و در این شرایط است که میتوان يك باره حساب آنمرحوم را رسید که خدایش رحمت کند که وجودش برای خیلی‌ها بصورت يك «رودرواسی» در آمده بود چرا که بی‌نیازی و علو روح و قدرت هنرش در مقابله با معاصران و همگنان و آشنایان آنچنان عظیم بود که مانع از انحراف و سقوط آنها میشد و مرك او این رودرواسی را از میان برداشت ، و رسید کار بجائی که باید برسد . هرکس از پی‌کار خود رفت با خیال آسوده . و این فقط از باب اشاره بود براین مسئله که حضور اصیل را از حضور کاذب باز شناسیم و هر رویتی را حضور ندانیم بین حضور همراه با عنصر مقاومت و حضور با تسلیم و قبول تفاوت از زمین تا آسمان است . حضوری که بعد از مرگ جسم بزندگی خود ادامه میدهد و زندگی‌ها برمی‌انگیزد و حضوری که مدتها قبل از مرگ جسم وفات یافته و عمرش را بشما بخشیده است که مرحوم از رجال صدر مشروطیت بود . غافل از آنکه آنمرحوم در همان اوان مشروطیت جان بجان آفرین تسلیم کرده بود . همانطور که شاعر فرموده بود رحمه الله علیه .

چرا عمر دراج و طاوس کوتاه

چرا مار و کرکس زید در درازی

صد و اند ساله یکی ترك قرچه

چرا شصت و سه زیست آنمرد تازی

دکتر کریم غیاثی

متخصص جراحی

وشکسته بندی از آلمان

خیابان پهلوی کوچه بهرامی شماره ۳۵ پذیرائی ۲ تا ۸

تلفن ۴۹۳۳۴ - ۴۰۸۵۳

م. ع. سپانلو

روح گور ...

بدون سایه ، بدون مکان

و بر وسیع‌ترین آسمان

بر آخرین فشنگ

بر آخرین کوهستان

نوشته خواهد شد:

بدون بالاپوش

بدون مرز

بدون سلاح

و با جراحت انسانی‌اش

که چون شکوفهٔ میلاد در دلش می‌سوخت ،

و با تمام نیت غول‌آسایش ،

تن مشبك خود را به آفتاب سپرد . .

بگو که مرك فراز آید

بگو که مرك فراز آید ...

ترانهٔ او

در آفتاب ثبت شده‌ست

و هر سپیده دمی پرشور است !

ترانه چه‌گوارا

به شهر والگرانده

۱۹۶۷ - ۱۹۲۸

شهرداری ناحیه ۵ با تلاش شبانه روزی در بزرگداشت جشن فرخنده تاجگذاری با مردم ناحیه همگام گردیده است

اقدامات عمرانی
آقای شاهمیری در مورد اقدامات عمرانی محدوده ناحیه شهرداری تهران اظهار داشتند از سه ماه قبل فعالیت های دامنه داری در این زمینه آغاز گردیده و اکثر خیابانهای مسیر موکب همایونی اسفالت و با لکه گیری اساسی گردیده است از جمله :

خیابان های ناصر خسرو . داور - سپه از میدان ۶ بهمن تا میدان سپه از سه راه ناصر خسرو تا میدان آرک . باب همایون - خرم استادיום محمدرضا شاه پهلوی . بازارچه قوام الدوله و اسفالت کوچه ۶ متری واقع در خیابان جنوبی پارک شهر و همچنین قسمت اعظم بازار کفاشها سید ولی . عباس آباد . درخونگاه . چاله حصار . گذرستونی . بطور اساسی اسفالت گردیده است .

نهر سازی :

نهر سازی خیابانهای خیام - داور - آذر - سپه - جلوی بازار - باب همایون - امیریه و راه آهن بطور سرپوشیده با تمام رسیده است .

پیاده روستازی و پل سازی :

از دیگر اقدامات عمرانی شهرداری ناحیه ۵ پیاده رو سازی قسمتی از خیابان ناصر خسرو تمامی خیابان های آذر . شمال و جنوب کاخ دادگستری . داور . خیام . باب همایون و اکثر خیابان های حدود امیریه فرهنگ . شاهپور . مختاری و بوذرجمهری است که در ضمن نسبت به پلهای سه راه خانی آباد . میدان اعدام . خیابان غار و خیام اقدام

طرحهای تزئینی :
در برنامه تزئینات این ناحیه با توجه باینکه مسیر موکب همایونی است بیش از ۶۰ طاق نصرت بوسیله شرکتها . اتحادیه ها و انجمن های محلی بنا خواهد شد و از هم اکنون نسبت به بزرگداشت این جشن ملی فعالیت های دامنه داری مشهود است و کلیه اهالی این محدوده نماسازی . رنگ آمیزی و حتی رنگ آمیزی مغازه ها را بنحو شایسته ای با تمام رسانیده و خود را آماده برگزاری جشن تاجگذاری شاهنشاه آریامهر نموده اند و شهرداری ناحیه ۵ نیز باین مناسبت برنامه جشن مفصلی را ترتیب داده که در ایام فرخنده جشنهای تاجگذاری طبق برنامه خاصی اجرا خواهد کرد .

جمع آوری دست فروشهای بازار :

از سالها پیش شهرداری تهران در نظر داشت که دست فروشهای سبزه میدان و اطراف بازار را جمع آوری و بمحل مناسبی انتقال دهد وبهمن منظور شهرداری ناحیه ۵ با اقدام مجدانه ای که بعمل آورده توانسته است کلیه دست فروشان گلوبندک . دهنه بازار . سبزه میدان و ناصر خسرو را به خیابان سیروس (محلی که قبلا در نظر گرفته شده باشد) انتقال داده و با این عمل علاوه بر تامین رفاه اهالی از نظر عابرین جلوه تازه ای به پاکیزگی و زیبایی شهر بدهد .

سیمان مشهد

سیمان پر تلند بسیار مرغوب

بهتر از نرم ۱۲ - اس - اس - ب انگلیسی

وسیمان پر تلند تیپ ۲

آدرس تهران : خیابان پهلوی کوچه وزیری تلفن ۴۲۴۲۲ - ۶۶۹۹۰

آدرس مشهد : شرکت سهامی سیمان - خیابان فردوسی

ویوا گوئه وارا (بقیه)

که در دفترچه یادداشت با جلد قلمز تیره که در جیب جسدی که می گویند ارنستو ((چه)) گوئه وارا است یافته اند نامش بعنوان یکی از دوستان با ارج ثبت شده است . رؤیای سبزه پس از شنیدن خبر مرگ گوئه وارا که مثل صاعقه ای بر او فرود آمد در دادگاه گفت « ایکاش به هنگام مرگ در کنارش بودم و با او می مردم . سپس فریاد زد این افتخار را نصیبم سازید و بعنوان شرکت در فعالیت های پارتیزانی علیه رژیم بولیوی محکوم نمائید » . میگویند دهقانی بطمع گرفتن پنجاه هزار پهلوس ((رنجر)) های باری بن توس را به مخفیگاه پارتیزان ها رهبری کرد و آنان ناگهان به آنجا هجوم بردند و عده ای را که فرمانده رامون (نام پارتیزانی «چه» گوئه وارا را کشتند و جسدش را به خبرنگاران

نشان دادند . چنین جنایتی از باری بن توس بعید نیست . وقتی کامیو سیوین فوئه گوس بهنگام آزادی کوبا کشته شد گوئه وارا درباره اش گفت : « باید از خود پرسیم که او را کشت ؟ اما بدانیم که فقط قاتل وجود جسمانی او را گرفت . زندگی هر کس در قلب ملت ادامه دارد و تا وقتی ملت بخواهد این زندگی پایدار میماند »
پس از انتشار خبر مرگ گوئه وارا نیویورک تایمز نوشت :

چه در غوری بی نام خفته و چه بر پای باشد تا آتشی در جای دیگر برافروزد ، این مرد دلیر شایان احترام ما و ستایش ما است » .

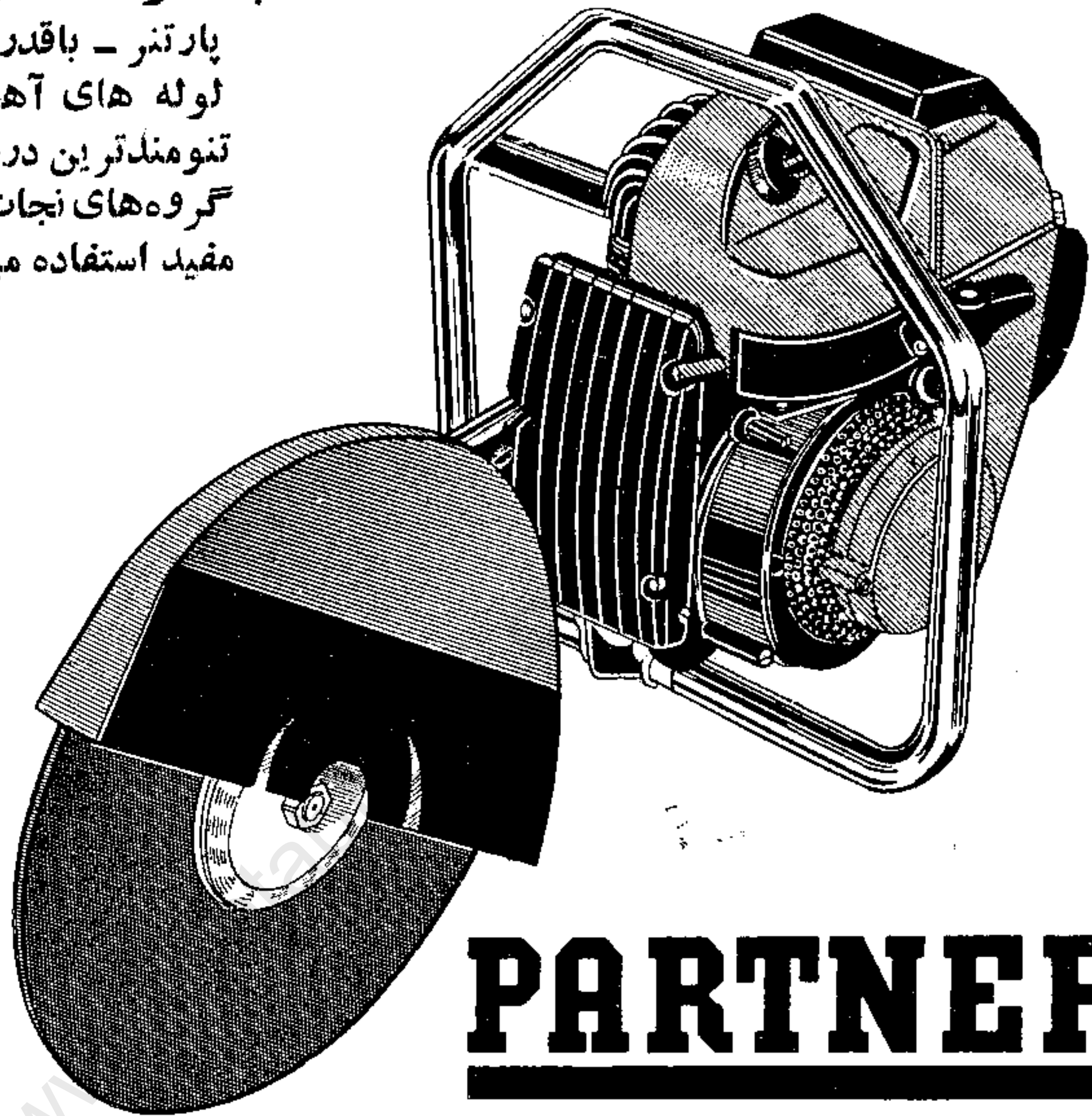
مجله افریقای جوان که مدیرش بهنگام ریاست بانک ملی کوبا در هاوانا با گوئه وارا مصاحبه ای کرد می نویسد : او در دنیای امروز ثانی ندارد و ما خرسندیم که جهان سوم چنین مردی را داشته

است .
آقای گابریل والدس وزیر امور خارجه شیلی پس از شنیدن خبر مرگ گوئه وارا به نماینده مجله « اکسپرس » گفت : « نمیتوانم بفهمم چگونه مردی این چنین لایق و دانا و درخشان و آزموده در جنگ های پارتیزانی گرفتار این سرنوشت شد . باید گفت این پایان برای او بسیار کوچک بود » .
در آوریل گذشته وقتی کنفرانس سازمان همبستگی امریکای لاتین در لاهوانا برگزار شد چه گوئه وارا که غایب بود بعنوان ریاست افتخاری کنفرانس انتخاب گردید و پیامی را که جهت این کنفرانس ارسال داشته بود در میان شور و شغف قرائت شد برجسته ترین سطور این پیام نقل سخن خوزه مارتی بود که گفت :

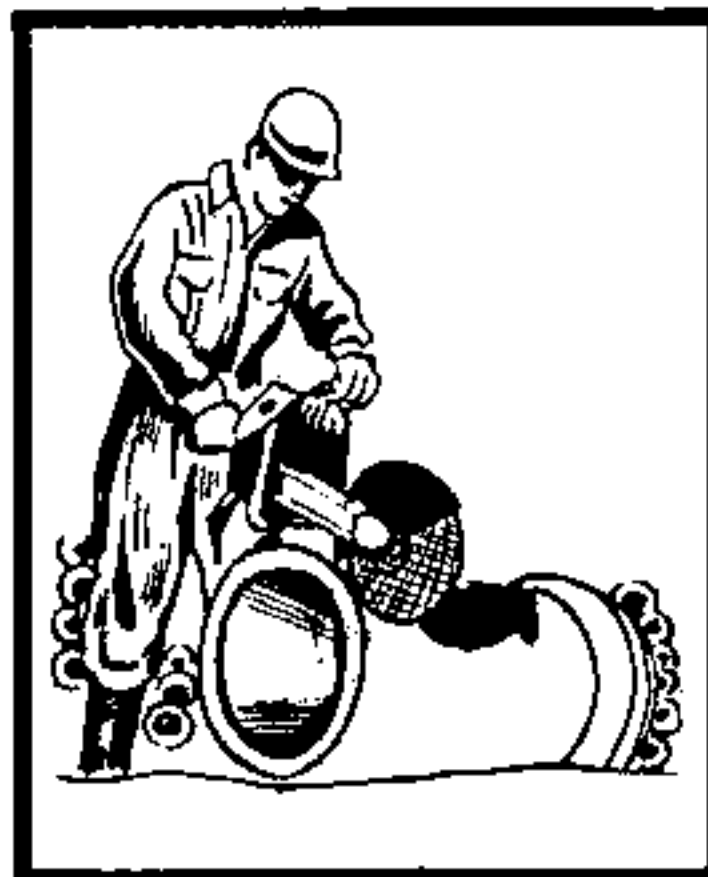
بهنگام فروزش اخگر باید به درخشش آن نگرست .

پارتنر - اژه همه کاره

پارتنر - اژه خود کار و عجیب ساخت کشور سوئد
پارتنر - با قدرت تیغه های مختلف خود ضخیم ترین
لوله های آهنی و سیمانی قطور ترین دیوارها و
تمومندترین درختان را ظرف چند لحظه قطع میکند .
گروه های نجات کشورهای بزرگ اینک از این اختراع
مفید استفاده مینمایند



پارتنر - برای کارگاههای صنعتی یک وسیله سودمند و یک ابزار بی رقیب است



طول مدت برش : از ۳۰ ثانیه تا ۵ دقیقه بست نسبت ضخامت لوله - تیرآهن - دیوار و غیره
آکشی شماره ۵

نماینده انحصاری: تجارتخانه عطا، الله مودت گلوبندک برای البرز طبقه سوم تلفن ۵۴۶۱۵-۲۴۷۷۶

از تهران و شهرستانها نماینده معتبر و فعال می پذیریم .